

# اخلاق

تألیف

ساموئیل اسمایلز

ترجمهٔ

محمد سعیدی

چاپ

کتابفروشی زوّار

( تهران ــ مشهد )

شرکت چاپ مهر

قسمت دوم

# اخـــــلاق

مشتمل بر شش فصل

تألیف

سامو ئیل اسمایلز

---

جمهٔ

**محمد سعیدی**

—

(از انتشارات کتابفروشی زوار)
(تهران ـ مشهد)

از نشریات سابق روزنامهٔ ایران

شرکت چاپخانه مهر

# مقدمه

زندگی مجموعهٔ است ازحوائج که هرفرد انسان هرروز عمر خودرا صرف آن میکند این حوائج بدو دسته اساسی تقسیم میشود :

۱ـ حوائج مادی .

۲ـ حوائج معنوی.

احتیاج مادی لازم بشرح نیست ، انسان یا حیوان بسائق طبیعی برای رفع حوائج مادی خویش اقدام میکند . نه تشویق دارد و نه محتاج نصیحتی است . شما تشنه میشوید ، بسراغ آب میروید . این اقدام شما نه محتاج فکر است و نه ترغیب . دستهٔ دیگر از حوائج داریم که بدون توجه وتربیت لزوم آنرا حس نمیکنیم . دومیها اساس ترقی معنوی بشر و وزنهٔ سنگین ترجیح او است بر تمام موجودات دیگر . نام آنها ، حوائج معنوی است که موضوع اینهمه کتب ومعرفت بشری قرارگرفته است . این دومی نیز بدو دستهٔ اساسی تقسیم‌میشود :

۱ـ حوائج علمی .

۲ـ حوائج اخلاقی.

این دو حاجت ، دو شرط لازم زندگی یکنفر انسان است بطوری که اگر فاقد آن شد بی‌شبهه حکم همان مجسمه‌های خیاطی را دارد که براندام آنها لباس بپوشانند . با یك فرق . آن مجسمه بی‌آزار است ولی انسان بی‌علم واخلاق مرکز تمام شرور وسرچشمهٔ بدیها ممکن است قرارگیرد ، ـ زیرا برای تعدیل‌شهوتها وامیال او مانع و رادعی در وجودش نیست .

جامعه امروز ما تشنهٔ مبادی علمی و اخلاقی است . خزائنی که از حیث اخلاق وعلم‌درجامعهٔ ایرانی دورهٔ هخامنشی و ساسانی وجود داشت امروز مفقود گشته است .

**آن دستور مقدس ودرخشندهٔ که زرتشت بزرگ بماداده بود : ( نیك گفتار نیك کردار و نیك طینت باش ) یا پند های حکیمانه دیگران‌را بانظرلاقیدی‌مینگریم وباینجهة درخت‌وجود ما ازبارهای نیکو وشیرین محروم‌گشته است .**

این حقیقت مدتهااست مورد تعقیب کارکنان روزنامهٔ ایران‌قرار گرفته وباین جهة سعی میکنند کتابها و آثاری نشر دهندکه بیشتر بقوای معنوی هموطنان ماکمك بنماید .

کتاب اخلاق اسمایلز بهترین کتابی است که در این رشته ممکن بود بدست آورد ، ترجمهٔ این اثرنفیس‌را آقای محمدخان سعیدی بعهده گرفته وحقیقتاً این‌خدمت بزرگ را به‌بهترین‌صورتی انجام داده اند.

**خواندن‌این‌کتاب برای‌هرعائلهٔ‌ایرانی‌که‌بخواهدخوشبخت زیست‌کند وفرزندان خوشبختی تربیت نماید لازم‌است، و جامعهٔ امروز باید این‌اثرنفیس‌را مانندبهترین هدیه ها و سوقات ها بدوستان دور ونزدیك خود تقدیم‌کنند .**

این کتاب‌را باید چندین مرتبه خواند و بدستورهای محکم آن هرچه بیشتر عمل نمود.

**تنها با تعقیب این رویه است که افق زندگی نسل آتیه روشن و درخشنده خواهد بود و با داشتن این مکارم اخلاقی است که ایران امروز عظمت دوره های تاریخی خودرا مجدداً تحصیل خواهد کرد**

رهنما- ۱۴/۲/۸-تهران

---

چاپ و انتشار کتاب اخلاق را بدوستان عزیزم آقایان‌احمد خیامی‌وعباس صیرفی تقدیم میکنم .

اکبر زوار

# فصل هفتم

## وظیفه شناسی - صداقت

« خوابیدم و خواب‌دیدم زندگانی جمال وزیبائی‌است بیدارشدم وفهمیدم زندگی‌عبارت ازوظیفه شناسی‌است».

« وظیفه‌شناسی حسی‌شگفت است‌که نه وعده وامید میتواند آنرا بکاراندازد و نه تهدید و بیم وفقط عامل‌محرك آن انس وآشنائی روح است با قانون وظیفه و تکلیف که‌اگرهم‌همیشه ازآن اطاعت وپیروی‌ننماید هیچوقت از تکریم و احترام آن غفلت نمیورزد . امیال و هوا های انسانی هر قدر هم که شدید و سرکش باشد درمقابل این حس شریف آرام وخاموش میباشد » .

«کانت»

« چه خوشبخت وسعادتمند است‌کسی که محکوم ارادهٔ دیگری نیست و سلاح وحربه او فکر پاك و منزه و مهارت وهنرمندی وی صداقت وحقیقت جوئی باشد : کسی‌که برامیال وهواهای خود غلبه داشته و همه وقت آمادهٔ استقبال مرگ باشد و روح او پابست علائق وقیودات این عالم نباشد.... چنین شخصی از بند اسارت و قید مذلت رسته است ونه امید ترقی و تعالی‌دارد ونه بیم سقوط ورسوائی : اگرمالك‌دارای املاك واراضی نیست صاحب وحکمروای نفس‌خودش است و با آنکه دارای هیچ چیز نیست در حقیقت همه چیز دارد » .

«و تون»

**« وقتی میگفت » « نه » از حرف خود هرگز برنمیگشت.**
**وقتی« میگفت » «بله» تاآخرین لحظه امکان درانجام**
**آن میکوشید: حرفهایش را با کمال دقت و مراقبت**
**بیان میکرد و افکار او با الفاظ و عباراتش مطابقت**
**کامل داشت: قول اوخط ومهروامضای او بود».**
**« کتیبهٔ سنك قبر بارون استین »**

وظیفه بمنزلهٔ دینی است که بعهده انسان است و هرکس بخواهد از سنك بی اعتباری وورشکستکی اخلاقی بپرهیزد باید این دین خود را بپردازد وپرداخت آن نیز میسر نیست مگر بوسیله جدیت وکوشش وسعی وعمل متمادی درامور زندگانی.

وظیفه و تکلیف سرتاسر زندگانی انسانی را احاطه کرده است و انجام آن از دورهٔ طفولیت و حیات خانوادگی آغاز میشود در خانه اطفال وظایفی نسبت بوالدین خود دارند و ازطرفی نیز والدین عهده دار بعضی تکالیف نسبت بآنها هستند. علاوه بر این در خانواده وظایف دیگری هم هست ازقبیل وظیفهٔ زن بشوهر ووظیفهٔ نوکر بارباب و امثال آن، در خارج از محیط خانواده نیزانسان وظایف و تکالیف مهمهٔدیگری را عهده دارمیباشد که ازآنجمله‌است وظیفه دوستی وهمسایکی و وظیفهٔ مستخدم بصاحب کار وعضو تابع برئیس مافوق .

« سن پال » میکوید. « هرکس‌را برتو حق و دین است باید حق اورا بپردازی، اکر خراج‌مدیونی‌خراج بده . اکرمالیات کمرکی‌مقروضی کمرك بده . اکر باید ازکسی بترسی از او بترس اکر باید بکسی‌احترام کذاری باو احترام‌کذار . خلاصه هرکز نباید بکسی قرض ودینی داشته باشی مکرقرض محبت که هرکس دیکری را دوست‌داشته باشد قانون الهی را بجاآورده است » .

بنا براین انجام وظیفه و تکلیف یکانه مشغله عمده انسانی است از روزیکه وارد عرصهٔ زندکانی میشود تا روزیکه از آن خارج میکردد و این وظایف بطور کلی عبارت است از وظیفه انسان نسبت به زیردستان

وزیردستان وهمقطاران خود و نسبت بخداوند. هرجا قوه و قدرتی هست تکلیف ووظیفه نیز با آن توأم است زیرا انسان بمنزله مأموری است که عهده دار خدمتگذاری وفایده رساندن بخودش و دیگران میباشد.

حس وظیفه شناسی تاج جلال وافتخار اخلاق است و بمنزله پشتیبانی است که انسان را در مقامات عالیه حفظ مینماید: کسیکه فاقد این حس شریف است همینکه بمورد امتحان و آزمایش در آمد و یا دچار تنگنا و سختی گردید پایش میلغزد واز فراز بزیرمی‌افتد در صورتیکه هرکس این حس را ادرضمیرخویش بپرورد هرقدرهم که‌عاجزوضعیف‌باشد بازقوت‌وجرأت و جسارت خواهد داشت.

مادام جیمسون میگوید «وظیفه شناسی بمنزله ساروجی است که ساختمان اخلاقی انسان‌را بهم چسبیده نگاه میدارد و بدون آن نه قدرت نه صداقت نه پاکدامنی نه سعادت ونه حتی‌عشق‌و محبت هیچکدام ثابت‌وپایدار نخواهدماند واگراین حس در انسان مفقود باشد تار وپود وجود شخص ازهم میپاشد واورا بیغوله بدبختی وانزوا میافکند».

وظیفه‌شناسی‌شالوده‌اش رحس‌عدالت بروری ومحبت‌قرار گرفته است و میتوان آنرا فقط فرض وعقیده تصور کرد بلکه قاعده وسرمشقی‌است که زندگانی انسان مطابق آن اداره میشود و آثار وعلائم‌آن ازرفتارر کردار شخصی که مظاهروجدان واراده وی‌است ظاهرمیگردد.

رضایت وجدان فقط بعد از انجام وظیفه حاصل میشود و بدون هدایت و راهنمائی وجدان افکار بزرك و عقول سامیه تنها بمثابهٔ نوری‌هستندکه موجب‌گمراهی وضلالت‌انسان میگردند.

وجدان من شخصی‌را سرسرپا استوار میسازد و اراده کمر او ر مستقیم وراست نگاه میدارد. وجدان معلم و آموزگار اخلاقی قلب است و طرز رفتار صحیح و فکر سالم و طریقه ایمان محکم و زندگانی عفیف را بانسان میآموزد وجزدراثربعود وتأثیر فوق‌العاده آن‌هیچ‌اخلاق پسندیده وظاهری نمیتواند رشد ونمو کرده رسرحد کمال برسد

ندای وجدان و آواز ضمیرعلما خیلی بلند است لیکن بدون ر ذهٔ

قوی ورأی مستقیم نتیجه واثری نمیبخشد. اراده شخص آزاد است که هر رأی را بخواهـد از خوب وبد در زندگانی اختیار نماید ولی تا انتخاب او با عزمی راسخ بموقع اجرا وعمل گذاشته نشود باطل وبی ثمر خـواهد ماند. اگر حس وظیفه شناسی درانسان قوی باشد و نقشه کار حاضر و راه عمل نیز مستقیم وروشن باشد جرئت اراده با دلالت وجدان شخص‌را قادر میکند که راه خویش را شجاعانه میپیماید وبا وجود تمام موانع و مشکلات بمقصود خود نائل آید وفرضاً هم که مساعی‌او عاقبت بی‌نتیجة و عقیم بماند لااقل رضایت وجدان خودرا حاصل کرده ودرنفس خویش سرفرازاست که شکست وعدم‌کامیابی وی درراه انجام وظیفه بوده است.

**« هین زلمان میگوید : فرزند ، تو فقیر وتهی دست باش و بگذار دیگران در مقابل چشم تو با فریب و خیانت متمول و مالدار شوند: تو بدون جاه و مقام زندگی‌کن وبگذاردیگران با سماحت وشوخ چشمی بمناصب عالیه برسند: تو با درد ورنج و ناکامی بساز و بگذار دیگران باچاپلوسی و تملق گوئـی بمقاصد و آمال خویش بـرسند : تو از حشر و مجالست بـا بزرگانیکه دیگران برای نزدیکی بآنها خودکشی میکنند چشم بپوش وصرفنظر کن.توبهتر است خرقه فضیلت‌وتقوی را بدوش افکنی و یاری نیکخوی و موافق بدست آورده ودرصحبت او نان‌روزانه خود قناعت‌نمائی. وقتیکه‌موی‌سرت‌سفید شود ویك لکه سیاه بردامن شرافت و نیك نامیت ننشسته باشد آنوقت شکر خدارا بجای آور وبا خاطری شاد ودلی خرسند تسلیم مرگ شو. »**

مردمان بااخلاق وشرافتمند غالباً اتفاق‌افتاده است که‌هرچه داشته اند درراه انجام وظیفه قربانی نموده‌اند. شاعری انگلیسی درموقعیکه بـرای مدافعه از خاك وطن بمیدان جنك میرفت این‌بیت‌را بمعشوقه‌اش نوشت:

**« من اگر شرافت خود را بیش از تو دوست نمیداشتم نمیتوانستم اینقدر بتو محبت داشته باشم ».**

« سرتوریوس » میگوید : « کسیکه صاحب عزت نفس و کرامت اخلاق است باید با شرافتمندی فتح کند وهرگز حاضر نشود که حتی جان خودرا باوسائل پست وبیشرفانه رهائی دهد». بهمین جهت« بولس حواری» که روح او باحس ایمان ووظیفه شناسی مانوس بود صریحاً بدشمنان خود اعلام کرد که « من نه تنها حاضرم اسیر ومحبوس شما شوم بلکه حاضرم در اورشلیم بقتل برسم» .

«مارکو دویسکرا » خودرا اخلاقا ملزم بمساعدت و همراهی با اسپانیولی ها میدید و وقتی امرای ایتالیا از او تقاضا کردند که دست از همراهی با اسپانی بکشد زوجهٔ عفیف وبا تقوای وی درمکتوبی باو نوشت

**« عزیزم ، شرافت خودرا که بادست خویش ترا بالاتر از امرا وسلاطین رسانده است فراموش نکن و بدانکه عظمت و جلالی که مادام العمر ترا خوشبخت وسعادتمند سازدو بعدهاهم باعث سربلندی و افتخار اخلافت گردد در سایه شرافت مندی بدست میآید نه با پول وعنوان .** حس شرافت درستی این زن بزرگ تا باین پایه رسیده بود که وقتی هم شوهر او در «پاویا» کشته شد با آنکه خودش جوان وزیبا بود و خواستگاران بسیار داشت معذلك ازدنیادست کشیده بگوشه انزوا وعزلت رفت و در آنجا تا زنده بود بسوگواری مرگ شوهر مشغول بود وباحیای نام او میکوشید (۱)

زندگانی حقیقی عبارت از سعی وعمل و کوشش ومجاهدت دائمی است. حیات انسانی بمنزلهٔ میدان جنگی است که افراد باید شجاعانه در آن بجنگند وباعزمی استوار جای خودرا نصب نگاه داشته و درصورت لزوم برای حفظ آن جان بسپارند همه کس در زندگانی بایدمثل آن پهلوان دانمارکی مصمم شود « که بهور جسارت و قوت عزم داشته باشد و هرگز در راه وظیفه‌شناسی پاپس نکشد » قوه اراده خواه بمیزان کم باشد وخواه زیاد از جانب خدا بما داده شده و بمنزلهٔ عطیهٔ آسمانی است که هرگز نباید آنرا

---

(۱) اسم این زن «ویتوریا کولونا» بوده و «میکلانژ» صنعت گر مشهور و « اریستو » شاعر بزرگ ایتالیائی درزمرهٔ خواستگاران او بوده اند و هرکدام بافتخار او آثار زندگی از خویش باقی گذاشته اند .

عاطل و بیکار گذاشت ویا بمصرف انجام مقاصد پلید ونیات سوء رسانید .

**« روبرتسون برایتون» میگوید: « بزرگی وعظمت واقعی انسان در آن نیست که شخص در طلب آسایش ولذت یاکسب مقام وشهرت برای نفس خود باشد بلکه جلال وافتخار حقیقی هرکس عبارت از آن است که وظایف و تکالیف شخصی خویش را بدرستی انجام دهد ».**

آنچه بیش ازهمه مانع انجام وظیفه میگردد ضعف اراده وفتور رأی وفقدان عزم وتصمیم است . در زندگانی از یك طرف حس وجدان وتمیز خیر وشر بانسان عطا شده واز طرف دیگر حس بطالت وخود خواهی وتن پروری و عیاشی . ارادهٔ عاجز وضعیف مدتی در میانه این صفات و عوامل متحیر وسرگردان میماند تا بالاخره مجبور بحرکت وعمل شده و بیکی از آنها متمایل میگردد و آنرا برای خویش‌اختیار مینماید . اگر مدت‌توقف اراده بحال بی تصمیمی بطول انجامد بحکم اجبار حس خودخواهی‌ونفس پرستی برطبیعت شخصی غلبه میکند و آنوقت است که روح مردانگی و تشخص در انسان میمیرد و اخلاق رو بفساد وانحطاط میرود وشخص اسیر امیال وشهوات خود میشود .

**بنابر این بکار انداختن قوه اراده بدلالت و راهنمائی وجدان وستیزه و مقاومت با امیال وهواهای نفسانی بزرگترین** عامل تهذیب وپرورش اخلاق راقیه میباشد برای عادت کردن به نیکوکاری ومقاومت با هوس‌های ناپسندیده وبرای جنگ با شهوات وغلبه برحس‌خود خواهی ونفس پرستی انسان احتیاج بریاضت طولانی وقوه‌تملك نفس‌شدید دارد ولی همین که شخص یکبار انجام وظیفه رابیاموزد کم کم‌ملکه وعادت او شده وبعد از آن دیگر کارش آسان خواهد بود .

مرد دلیر و نیك سیرت کسی است که در سایه قوت اراده وثبات رأی خود را به تقوی و پاکدامنی عادت داده باشد . برخلاف او شخص شریر و فاسد آنست که قوهٔ اراده وتصمیم خود را بحال سکون و رخوت اندازد و زمام امیال وشهوات خویش را رها کرده وبه هرزگی و عیاشی عادت نماید ودر نتیجه نفس خود را بابند های آهنین فساد اخلاق مقید ومغلول سازد.

**قوه اراده و تصمیم در انسان تقویت نمیشود و رشد نمیکند مگر در نتیجه بکار انداختن دائمی آن.** کسی که میخواهد بدنش راست و مستقیم باشد باید خودش سعی کند که راست بایستد و در این مورد هیچکس نمی‌تواند باو کمك و مساعدتی نماید. هر کسی فاعل‌مایشاء و مالك نفس خودش است و میتواند از دروغ و خیانت بپرهیزد، صداقت و راستگوئی را شعار خود سازد، از نفس پرستی و شهوت رانی اجتناب کند. قانع و شکیبا باشد، گرد ظلم و ستمکاری نگردد و جوانمردی و عفو و اغماض را شعار خود قرار دهد. این صفات و مزایا تمام در حیطهٔ اختیار و توانائی‌اشخاص میباشد وهمه کس میتواند بوسیلهٔ سعی ومجاهدت آنها را در جزو اخلاق و صفات خویش وارد کند و بطهارت و نیکنامی و پاکدامنی زندگی نماید.

«اپیکتتوس» حکیم مشهور سخنان حکمت‌آموز و گفته‌های حکیمانه بسیار دارد که جملات ذیل نیز در جزو آنها می‌باشد.

« رلهائی که درصحنهٔ زندگانی بعهده ما واگذار شده است‌بانتخاب و اختیار خود ما نبوده و تنها وظیفه‌ما اینست که آنها رابخوبی بازی‌کنیم غلامی زر خرید میتواند مانند امرا و حکمرانان بآزادی و استقلال زیست کند. آزادی بزرگترین عطیه و موهبتی است که بانسان عطا شده و در قبال آن تمام نعمات و عطایای دیگربوچ و نا قابل و بیمصرف‌میباشد.. باید بمردم آموخت که‌سعادت و نیکبختی را در آنجائیکه آنها کور کورانه جستجو میکنند نمیتوان بدست آورد، سعادت و سرور حقیقی در قوت و قدرت‌نیست زیرا «میرو» و «اقلیوس» با وجود قدرت و توانائی فوق‌العاده خوشبخت نبودند. سعادت در ثروت و تمول بسیارنیست زیرا «کروسوس» با همه گنجها و خزائن بیشمار خویش سعادتمند نبود. در اقتدارات دولتی و اختیارات سیاسی نیست زیرا «کنسولهای‌رم» باهمه اقتدارات وسیعه خود خوشبخت نبودند.

در مجموع تمام این‌مزایا وعطایا هم‌نیست‌زیرا « نرو »و(ساردناپال) و ( آگاممنن ) با آنکه تمام آنها رادر حیطه‌تصرف خود داشتند معذلك همیشه آه میکشیدند و میگریستند و موی سر خود را میکندند و بازیچهٔ دست حوادث و اتفاقات بودند سعادت حقیقی را هر کس باید در نفس‌وضمیر

خویش جستجو کند زیرا سعادت عبارتست از آزادی واقعی - فقدان ترس و وحشت بی معنی - خودداری وتملك نفس ، حس رضا وقناعت وتسلیم . و گذشتن آرام و بی دغدغه زندگانی در حین بدبختی ومصیبت وفقر ورنج و حتی در وادی سایه مرگ (۱)

حس وظیفه شناسی برای مردمان دلیر و شجاع نیز بمنزله حافظ و پشتیبان‌است وآنهارا سرفراز ومستقیم‌نگاهداشته‌وبآنهاقوه‌وقدرت‌میبخشد. وقتی «پمپی» عازم مسافرت به رم‌بود وهمینکه میخواست سوار کشتی شود طوفانی سخت در دریا برخواست . دوستان او چون جان ویرا در خطر میدیدند خواستند مانع‌سوار شدنش شوند ولی «پمپی» بالتماس‌آنهااعتنائی نکرده‌گفت: «**رفتن من لازم و ضروری‌است ولی زنده ماندنم ضروری نیست**» و با وجود خطری که جان او را در دریا تهدید میکرد انجام وظیفه را مقدم بر هر چیز دیگر شمرد واز مردن درراه‌آن نترسید.

یکی از درخشان‌ترین مزایای اخلاقی «ژرژواشنگتن» که باعث قدرت طبع و صراحت و شجاعت اخلاق او شده بود حس وظیفه شناسی او بود وهر وقت وظیفه ای را بعهده خود محول میدید باعزمی راسخ‌وتصمیمی تزلزل ناپذیر بانجام آن مبادرت میورزید . مشارالیه در موقع‌انجام‌وظیفه بهیچ وجه فکر تأثیر ونتایج آنرا نمیکرد ودر بند شهرت وعظمت یا اجر

---

(۱) «دیان فارار» درکتاب نفیس خود موسوم به(جویندگان‌حق) میگوید: «اپیکتتوس مسیحی نبود ودرنوشته‌های خودفقط یکجااسم مسیحیان را میبرد ودر آنجا هم باکمال بی انصافی میگوید صبر واستقامت عیسویان در مقابل رنج و مصیبت و بی اعتنائی آنها بمال و متاع دنیا فقط یکقسم عادت میباشد متاسفانه هیچیك از این‌حکمای مشرك بشرف‌درك‌حقیقت‌آئین مسیحیت نائل نگردیدند و همه آنها تصور میکردند که دین مزبور فقط تقلیدی از احکام و قوانین فلسفه است و متضمن هیچگونه نظام و قاعده دیگری نیست . بهمین جهت نسبت بآن سوء ظن داشتند و بنظر تردید بدان می نگریستند ودرهمه‌جا بنا به بی انصافی و بی اعتدالی از آن سخن‌رانده‌اند و غافل بوده اند که در مسیحیت کمال مطلوب و قوانین و نظاماتی یافت میشود که از تمام مواعظ وحکم عالیه آنها در میگذرد

و پاداش آن نبرد و فقط قصدش انجام کار صحیح از راه صحیح بود نه‌چیز دیگر.

با وجود این « واشنگتن » بهیچوجه حس « منم زدن » وخودنمائی نداشت و در اعتقاد بقوا و توانائی خویش مبالغه نمیکرد و براه اعتدال میرفت چنانکه وقتی خواستند او را فرماندهٔ کل قشون ملیون امریکا نمایند ابتدا از قبول آن امتناع میورزید و آنقدر درامتناع خودباقی ماندتاباصرار وابرام او را وادار بقبول آن کردند . بعد از آنهم وقتی در کنکره حضور بهمرسانید و میخواست از حسن ظن نمایندگان ملت نسبت بخود و محول نمودن شغلی بدان مهمی باو اظهار تشکر نماید درضمن خطابه خویش گفت: « برای آنکه مبادا خدای نخواسته فردا حادثه سوئی‌اتفاق افتد که‌بطهارت و پاکدامنی من لطمه ای وارد آورد من امروز با کمال راستی و صداقت در حضور شما اعتراف‌می‌کنم و از شما هم تقاضا دارم آنرا بخاطر بسپرید که من خودم‌را بهیچوجه شایسته و درخور این شغلی که بعهدهٔ من واگذار شده‌است نمیدانم » .

در مکتوبی که‌زنش نوشته و خبر مأموریت جدیدش را شرح‌میدهد مینویسد : « من هر قدر میتوانستم سعی کردم از قبول این‌شغل شانه خالی کنم زیرا علاوه بر آنکه مجبور هستم از شما و خانواده دور بشوم این مأموریت را هم سنگین تر از قوه استعداد و توانائی خود میدانستم من از یکماه نزد شما در خانه ماندن بیشتر خوشوقت میشوم و لذت میبرم تا از هفت سال در خارج ماندن معذلك تقدیر و سرنوشت من سر این مقرر شده بود که این شغل خطیر بعهدهٔ من واگذار شود و حال‌امیدوار هستم که عاقبت آن برایم خیر باشد . اگر میخواستم تا آخرین‌لحظه‌پافشاری کرده و از قبول این شغل امتناع ورزم محتمل بود که هم بحیثیت وشرافت خود لطمه ای وارد آورده و هم باعث تکدر ورنجش دوستانم شوم والبته شما هم از اینکار خوشنود نمیشدید و از قدر و مسرت من در نظر آن خیلی کاسته میشد .

واشنگتن در تمام طول عمر خود چه در زمان فرماندهی کل قشون

و چه در دورهٔ ریاست جمهور وظایف مرجوعه خویش را با کمال امانت و درستی انجام داد و هرگز از جاده تقوی و وظیفه شناسی خارج نگردید و در موقع انجام وظیفه نه بحرف‌های مردم وقری می گذاشت و نه از لطمه زدن بشهرت و نفوذ و اقتدار خویش می ترسید. بهمین جهة در موقعی که موضوع تصویب معاهدهٔ «جی» با انگلستان مطرح بود مردم باو اصرار داشتند که از تصویب‌وامضاء آن استنکاف نماید ولی واشنگتن چون شرافت خود و وطنش را درمعرض‌خطر میدید بتقاضای مردم گوش نداد وقرار داد را بتصویب رسانید. مردم ازاین واقعه بقدری‌متغیروعصبانی شدند که‌تامدتی با اوبنظرسوء ظن و بدبینی نگاه می کردند وحتی‌میگویند در یك موقع هم او را سنگباران نمودند؛ ولی با وجود همهٔ این مخالفتها واشنگتون چون تصویب قرار داد را وظیفه‌حتمی خود میدانست‌نتوانست ازامضای آن خودداری‌نماید و درجواب اعتراضات شدیده‌ای که ازاطراف بوی میرسید گفت : « من از حسن ظن وطن خود که مرا مکرر مشمول الطاف خویش ساخته است کمال تشکر و امتنان را دارم اما در عین‌حال اگر بدستور وجدان خود احکام وظیفه شناسی رفتار ننمایم البته شایسته و لایق این الطاف نخواهم بود » .

«ولینگتون» هم مانند «واشنگتن» شعار خودرا وظیفه شناسی قرار داده بود و هیچکس مثل او در این قسمت اصرار بخرج نمیداد . خود او دریك جا گفته است « **در دنیا هیچ‌چیز قابل آن نیست که‌انسان بخاطر آن زنده باشد مگر خدمتگذاری و انجام وظیفه** » . هیچکس باندازهٔ او پی باهمیت اطاعت وخدمت ببرده بود و مانند وی معتقد باین نکته نبود که تا انسان با صداقت و صمیمیت خدمت نکند نمی‌تواندبر دیگران‌حکومت نماید (۱) گفتهٔ مشهور او که‌میگوید . « خدمت کنیم تا

---

(۱) — «ولینگتون» نیز مثل «واشنگتن» بواسطهٔ وظیفه شناسی و انجام آنچه که بنظر خودش صحیح و درست‌می‌آمد شهرت و «محبوبیت» خود را از دست داد بطوریکه وقتی درکوچه‌های لندن حرکت میکردمردم از اطراف بوی هجوم میآوردند و در موقعیکه زنش در خانه وفات یافته‌بود جمعیت پنجره‌های منزلش رامیشکست همینطور « سروالتراسکات» نیزدر یکموقع‌طرف بغض‌و کینه‌مردم‌قرار گرفت‌و بافریادهای بلنداورا تمسخرمینمودند

قوهٔ تحمل و استقامت معلوم گردد ، بهترین شعار و دستور زندگانی اشخا
خردمند است .

وقتی به « ولینگتون » خبر دادند که یکی از صاحبمنصبان قشون او بواسطه اینکه به شغلی دون منصب و رتبه اصلیش گماشته شده است کسل و اندوهگین گردیده است تبسمی نمود و گفت : « من در دورهٔ خدمت نظامی خود یکوقت ازسر جوخگی بریاست فوج ارتقا یافتم و یکوقت هم از فرماندهی کل قشون بریاست یك فوج مأمورشدم ولی چون این حکم از طرف مقامات عالیه شده بود و من اطاعت آنرا وظیفه خود میدانستم بهیچوجه متأثر و اندوهگین نگردیدم ».

در موقعی که فرماندهی قشون متفقین در پرتغال بعهدهٔ او واگذار شده بود از رفتار و وظیفه نا شناسی اهالی بومی آنجاخوشش نیامده ودر مجلسی بزعما ونمایندگان آنها گفت «در اینجا بحد کفایت جوش وتعصب موجود است و جشن و چراغانی تمام شهر را فرا گرفته و فریادهای زنده باد و سرودهای ملی در آسمان طنین انداخته است لیکن از اینها همه مهمتر چیزیکه برای ما لازم و ضروری میباشد اینست که هر کس در هر حالی هست وظیفهٔ خودرا صادقانه انجام دهد و ازاوامر مقامات قانونی اطاعت نماید ».

این حس شدید وظیفه‌شناسی برجسته ترین مزیت اخلاقی «ولینگتون» بود و بیش از هر فکر دیگر در مغز او رسوخ یافته و در زندگانی اجتماعی و خدمات دولتی او تأثیر مینمود و بعلاوه هر کس دیگر هم که با اوسرو کار پیدا میکرد در تحت این نفوذ اخلاقی وی رفته و مثل او روح وظیفه شناسی را فرا میگرفت . در جنـك «واترلو» در مـوقعیکه عده قلیلی از باقیماندهٔ قشون پیاده او در محلی اجتماع کرده و مترصد دفع حملات سواره نظام فرانسه بودند «ولینگتون» بآنها گفت «فرزندان» «جای خود رامحکم نگاهدارید و بخاطر داشته باشید که در انگلستان راجع بما چه خواهند گفت «سربازها متفقا در جواب گفتند اندیشهٔ بخاطر خود راه مده،ماخودمان وظیفهٔخود را خوب میدانیم».

از اشخاصیکه حس وظیفه شناسی او بحد کمال رسیده بود «نلسون» امیرالبحر مشهور انگلیسی است ، در موقعیکه کشتیهای او بجنك «ترافالگار» میرفتند کارکنان آنها را مخاطب ساخته گفت: انگلستان

منتظر است که هر کدام از شماوظیفه خودش را انجام دهد ، و درموقعی هم که میخواست جان بدهد آخرین حرفی که از دهانش شنیده شد این بود که «من وظیفهٔ خود را بدرستی انجام داده‌ام و خدا را بسبب آن شکر میکنم « این دو جمله علاقه مفرط او را بانجام وظیفه بخوبی ظاهر میسازد .

« کولینك‌وود» دوست دلبر و خردمند «نلسون» نیز که در موقع شروع جنك بزرگ‌دریائی به‌بیرقدار کشتی‌خود گفته‌بود « همین الان زن وبچه‌های‌ما درانگلستان‌دارندبکلیسا میروند»منل خود «نلسون» یکی از ستایشگران‌واقعی‌حس‌وظیفه‌شناس‌بود وازاشعارمعروف‌او که‌میگوید«وظیفه خودرا به‌بهترین‌وجه امکان‌انجام‌دهید » بسیاری از جوانان که تازه وارد عرصهٔ زندگانی میشوند اندرزی مفید و نیك گرفته اند . مشارالیه وقتی بیکی از ناخدایان کشتی نصیحت حکیمانهٔ ذیل را کرده است

«باور کن که‌وسیلهٔ‌آسایش وترقی توبدست خودت است وهیچکس در این زمینه بیس از خودت نمیتواند بتو کمك و مساعدت نماید ۰ اگر با سعی و مجاهدتی خستگی نا پذیر بانجام وظیفه مشغول شوی و با همه کس بادب و احترام رفتارنمائی‌محبت و علاقهٔ دیگران‌رانسبت بخویش‌جلب کرده و یقینا اجر و یاداش خود رابدست خواهی آورد اما هرگاه ازاین دو خصلت بزرك بی‌نصیب و بی‌بهره باشی باید قطعا از خودت مأیوس و ناامید شوی و تخم هیچگونه امیدواری‌را دردل‌نپرورانی هرگزنگذار حس عدم قناعت و رضایت مندی بر نفس تو غلبه نماید زیـرا همینکه گرفتار این بلا گردیدی دوستانت از پریشانی تو متأثر و اندوهگین و دشمنانت شاد و خرم میگردند و عاقبت هم از تفرقه‌خاطر سودی نمیبری.

**رفتار و اخلاق خود را طوری کن که اگر بمقامی عالی برسی در نظر خود و در انظار دیگران‌لیاقت و شایستگی آنرا داشته باشی** . همیشه سعی کن در انجام وظیفه بر دیگران سبقت جوئی وهرگز در این میدان از کسی‌عقب‌نمانی . هیچوقت بانتظار حوادث و اتفاقات‌منشین و همیشه خود را برای انجام هرکاری آماده و مهیا ندار و بدانکه‌رؤسای و جدیت و خدمات را در نظر دارند و هیچ وقت بیس از حد توانائی و استحقاق تو وظیفه‌ای برایت معین نمیکنند»

معروف است که وظیفه شناسی از خصائص جبلی و مزایای اخلاقی ملت انگلیس است وصفت مزبور همیشه از بزرگترین صفات و مشخصات رجال نامی آن مملکت بشمار رفته است شاید هیچ ملت دیگری جز انگلیس نظیر این جمله را که نلسون در جنگ « ترافالگار » گفته است :

«نه فتح نه عظمت نه افتخار نه وطن هیچکدام غیر از وظیفه ».

از دهان سرداران خود نشنیده است و شاید تابحال بفکر هیچ ملت دیگری هم نرسیده است که نظیر آن جمله را غریو جنگی خود سازد و به تشجیع آن وارد کارزار شود .

وقتی کشتی بیر کهند در سواحل افریقا شکست وغرق شد صاحب منصبان و عملجات آن با نهایت فداکاری زنها و اطفال را سوار قایقها کرده بساحل رسانیدند و پس از آن بشکرانهٔ نجات مسافرین در دریا « شلیك شادمانی کردند . «ربرتسون برایتون» در یکی ازمکتوبهای خود اشاره باینواقعه کرده میگوید : صفاتی که انگلستان آنها را می‌پسندد و به آنها احترام میگذارد نیکوکاری و وظیفه‌شناسی و فداکاری است . آری، انگلستان هر گاهی بگاهی مانند روستائیان ساده و بیخبر شیفته و فریفته یك چیز تازه میشود و مبتلا به « سلاطین راه آهن» یا به «علم الحیات الکتریك» با دیدهٔ تعجب و تکریم مینگرد لیکن قلب بازوروشن وی ازهیچ چیز جز راستکاری و وظیفه شناسی راضی و خوشنود نمیگردد انگلستان لباسش را خیلی بد میپوشد ، در طالار کنسرت خیلی بی‌قواره و بدنما بنظر میآید آواز بلبل سوئدی را از صدای سك تشخیص نمی‌دهد اما خداوند توفیقش دهد که فرزندان خودرا می‌تواند طوری تربیت نماید که خودرا مردانه بکام موج و نهنك بیندازند و به دربند حیات باشند و نه در فکر نام و شهرت چنانکه گوئی وظیفه شناسی از هر کار دیگر در نظر آنها عادی‌تر وطبیعی‌تر است »

حقیقتاً روح وظیفه‌شناسی را باید بزرگترین نعمت و موهبت اقوام و ملل عالم دانست و هر ملتی که افراد آن دارای این روح شریف باشند بعظمت و ارتقاء آتیه آن می‌توان کاملا امیدوار بود. اما اگر بعکس این روح از میان ملتی رخت بربندد و جای خود را

**بحس عیاشی و خودخواهی و نفع پرستی بسپارد بحال آن ملت بدبخت زار باید گریست زیرا بحکم طبیعت فرمان انقراض و اضمحلال آن دیر یا زود امضاء خواهد شد!**

یکی از علل عمدهٔ فساد و انحطاط ملت فرانسه دردورهٔ اخیر که تمام اشخاص سنجیده و مال‌اندیش متفقاً بدان اعتراف دارند همان فقدان حس صداقت و وظیفه شناسی است در میان قاطبه مردم و در میان زعما و پیشوایان آنها . بهترین شاهد این مدعا راپرت محرمانه‌ایست که« بارون استوفل» نمایندهٔ نظامی فرانسه دربرلن کمی قبل از شروع جنگ (۱) یعنی در سنهٔ ۱۸۶۹ بامپراطور نوشته و بعدها آنرا در قصر «تویلری» پیدا کردند . مشارالیه در راپورت مزبور باین نکته اشاره میکند که اهالی آلمان با وجود تربیت عالی خود دارای حس شدید وظیفه شناسی هستند و هرچه را که خوب و عالی ببینید باکمال صدق و خلوص آنرا ستایش و تکریم مینماید ولی در فرانسه متأسفانه قضیه کاملا بر عکس آنجا است .

در فرانسه مردم بهمه‌چیز با نظر استهزا و تمسخر نگاه میکنند و باین واسطه حس احترام و قدر شناسی در آنها مفقود گردیده است و تقوی و فضیلت وزندگانی خانوادگی و مذهب و شرافت و وطن‌پرستی در نظر آنها حرفی پوچ و بی‌معنی شده است و هر کس اسمی ازاین صفات ببرد به او میخندند (۲) بهمین جهت کفارهٔ گناهان خود را در جنگ اخیر دادند و بسزای ناراستی و وظیفه شناسی خودرسیدند .

---

(۱) ـ مقصود جنگ فرانسه و آلمان است درزمان ناپلئون سوم که فرانسویها شکست فاحشی خوردند و « الزاس ولورن » را از دست دادند .

(۲) راپورت « بارون استوفل » چون دارای اهمیت و قیمت فوق‌العاده [illegible] بی‌مناسبت ندانستیم قسمتی از آنرا در اینجا نقل کنیم :

[illegible] تصدیق میکند که پروسها

[illegible]

فرانسه در یك وقت دارای رجال بزرگ ... کار ... 
بوده است لیکن عهد آنها خیلی دور است و با زمان ما فاصله بسیار ...
است. گوئی سلسله مردان آن نامی مملکت از قبیل «بایارد» «دوگوسکلن» «کولبنی» «دوکسن» «تورن» «کلبر» و «سولی» منقطع گردیده و نسل و نژادی از آنها باقی نمانده است. راست است که در دورهٔ معاصر نیز اشخاص بزرگی در فرانسه یافت شده‌اند که صلای وظیفه شناسی داده و

---

(بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل)

مردمانی فعال و با اراده و وطن‌پرست هستند و دارای ملکاتی فاضله و معتقدات راسخه می‌باشند و هنوز حس عیاشی و تن‌پروری اخلاق و روحیات آنها را فاسد نساخته است و بهرچیز خوب و عالی که میرسند با کمال ایمان بآن احترام میگذارند. اما با کمال تأسف باید اعتراف نمود که در فرانسه اخلاق عمومی مردم درست نقطه مقابل اینجاست. فرانسویها بهمه چیز با نظر تمسخر واستهزاء مینگرند و به فضیلت و تقوی و زندگی خانوادگی و مذهب و شرافت و وطن‌پرستی و تمام عواطف شریفه انسانی میخندند و آنها راموضوع شوخی و سخریه خود قرارمیدهند، تآترهای فرانسه بصورت مدارس و مکتب‌هائی در آمده است که علناً در آنها درس سفالت و بیحیائی تدریس میشود و ... کام این جامعه جاهل و بیسواد که درگرداب جهل و بد اخلاقی غوطه‌ور است و بهیچوجه قادر باصلاح اوضاع و احوال خود نیست قطره‌قطره زهری کشنده میچکانند. صفات خوب و ملکات فاضله ملی یکی بعد از دیگری از میان میرود و معدوم میشود. ببینید از علو و کرامت طبع و حس وظیفه شناسی و عزت نفس دیرینه ما چه باقی مانده است؟ اگر حال ما بهمین منوال ادامه یابد روزی خواهد رسید که از ملت نجیب فرانسه جز ذکر معاصی و خطایای آن هیچگونه اثر دیگری در تاریخ عالم باقی نماند. از طرفی در همین موقع که فرانسه آهسته آهسته گرداب ... ملت ... روزی ... میرود ملتهای زندهٔ دیگر با کمال جدیت میکوشند که او را در راه ترقی و تعالی عقب ... مردم ... راست

(بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد)

دعوت نموده اند . لیکن سعی و کوشش آنها همه مثل فریاد و نالهٔ کسی که در بیابانی خشك و بی پایان افتاده باشد بلا نتیجه و بی‌ثمر بود . یکی از این قبیل اشخاص « دوتوکوپل » معروف که متأسفانه او هم بسرنوشت همقطاران خودگرفتار گردید و اول به‌حبس افتاده‌وبعد هم از مشاغل دولتی‌محروم‌شد.خوداو درمکتوبی‌که‌برفیقش« کرگورلی » نوشته میگوید « من‌هم‌مثل شما روز بروز برعقیده‌ام افزوده می‌شود که

---

(بقیهٔ حاشیه‌ازصفحه قبل)

بیندازند و خود بزودی از او پیش افتاده واورا درردیف ممالك‌منحط و متاخر قرار دهند . اما افسوس که فرانسه فعلاچشم خودرا بسته و بخواب غفلت و بی‌خبری‌فرو شده است .

می‌ترسم اظهار این‌عقاید بمذاق فرانسه خوش‌نیاید و با وجودحقایق ثابته‌ای که در بر دارد هموطنان من آنها را نپسندند . خیلی آرزومیکنم که عده‌ای از رجال منورالفکر و بی تعصب‌فرانسه مسافرتی به‌پروس‌نمایند واین‌سرزمین‌هنررا موردتحقیق ومطالعه‌خویش‌قراردهندتا به‌بینید پروسها چه‌ملت‌باهوش وساعی وقوه‌الاراده‌ای‌هستند که‌هرچند رقت‌عواطف ولطافت طبع فرانسوی‌ها در آنها مفقود است لیکن در عوض صاحب‌جمیع‌مکارم و فضائل اخلاقی می‌باشند و قوه پشت‌کار و حس نظم و ترتیب و اقتصاد و وطن پرستی ووظیفه شناسی آنهادرهیچ ملت دیگر عالم نظیر نداردو افراد بواسطه دارا بودن‌حس عزت‌نفس از قانون اطاعت‌می کنندو بمقامات مافوق‌طبقه‌خویش احترام‌می گذارند . اگرفرانسوی‌هابآلمان بیایندمملکتی خواهند دید که‌پایه تشکیلات‌ومؤسسات‌آن‌برشالوده‌متین ومستحکم اخلاقی قرار گرفته‌است‌وافرادعالی‌رتبه‌وطبقات‌عالیهٔ آن‌همه‌لیاقت‌وشایستگی‌احرازاین مقام را دارند و بواسطه تربیت‌و معلومات کامله خودوقت‌وزندگانی‌خویش را وقف خدمتگذاری بوطن‌و مملکت می‌نمایند و بهترین نمونه‌وطنپرستی را بدیگران میآموزند : خواهند دید که در این‌مملکت اداره و حکومت فوق‌العاده ممتازی بر سر کار است هر چیزی با نظم و ترتیب مخصوصی

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

انجام وظیفه متضمن خیر و سعادتی است که هیچ سعادت و خوشبختی دیگری بپای لذت آن نمیرسد راستی در دنیا فقط یك چیز موجوده است که

---

(بقیهٔ حاشیه ازصفحه قبل)

بر جای خودقرار گرفته و در هریك از امور سیاسی و اجتماعی قاعده و انتظام کاملی حکمفرما میباشد . مملکت پروس را می توان به بنای عظیم و مستحکمی تشبیه نمود که هرچند صورت ظاهر آن فاقدهر گونه رنگ وروی تربینده می باشدلیکن شکوه و احتشام کلی واستحکام وعظمت پی ها ودیوارها و طالارهای آن در نفس بیننده تأثیری عمیق مینماید .

حال ببینیم مملکت فرانسه چیست و جامعه فرانسوی در این دوره اخیر بچه حال بوده است ملت فرانسه فعلا عبارت است از عناصر مختلفه‌ای که با بینظمی و اغتشاش تمام در هم آمیخته و با آنکه همه کس خود را لایق و مستحق رسیدن بمقامات عالیه میداند معذلك هیچکس متوجه این نکته نیست که برای نیل بمقامات پر مسئولیت شخصی بایستی صاحب فکر متین و قوای عقلانی باشد و ازاخلاق و ملکات فاضله بهرهٔ برده و با امور دنیا نیز آشنا و مأنوس باشد ، درمملکت ما غالب مشاغل عمده بدست اشخاص جاهل و بی تربیتی افتاده است که تنها امتیاز آنها عنوان ومنصب و گاهی هم قوه حرف زدن و پشت هم اندازی است ، این است شمهٔ از اوضاع ننگ آور اداری و اجتماعی فرانسه که مادامیکه حال بهمین منوال بـاقی است بالطبع مردم آن بیکاره و سر گردان هستند و هیچکدام نمی دانندچه چاره بیندیشند وچه راهی برای خود اختیار نمایند .

فرانسوی‌ها چون فاقد صفات ومزایای اخلاقی هستند به نظام و قاعده عمومی پابست نیستندو نمیتوانند از منافع انتظام و تربیت فائده‌ای حاصل کنند. از قبول هر بدعت و قاعدهٔ جدیدی که نتواند قوا و تأثیرات آن رادرك نمایند و برای اجرای آن احتیاج بتقوی و ملکات فاضلهٔ از قبیل وظیفه شناسی و ایثار نفس و فداکاری در راه وطن داشته باشند اکراه دارند همانطور که اخلاق افراد فقط در نتیجه تجربه تصفیه و تهذیب می شود همانطور نیزاقوام

(بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد)

برای حصول آن انسان حق داردبکوشد و تلاش کند و آن خیر و صلاح بشریت‌است و بس»(۱).

با آنکه فرانسه ازعهدلوئی چهاردهم تاکنون تنها ملت سرکش و ماجراجوی اوروپا شناخته شده است معذلك هرگاهی بگاهی اشخاص‌متدین و با تقوائی در آنجا پیداشده‌اندکه با کمال شجاعت برعلیه تمایلات‌مردم بجنگ و ماجراجوئی قیام‌کرده وانجیل صلح وصفا را بانهاداده‌اند.ازمیان این اشخاص کسیکه بیش از همه جرئت و شجاعت داشت اسقف «سن‌پیر» بود. مشارالیه پایه رشادت وتهور خود را بجائی‌رسانیده‌بود که‌علناً برضد جنگها وخونریزی‌های‌لوئی چهاردهم‌تبلیغ می‌کردو منکر استحقاق‌ولیاقت وی بلقب «کبیر»میشد و بهمین جهت هم اورا از آکادمی بیرون کردند.

(بقیهٔ‌حاشیه‌ازصفحه قبل)

و ملل قبل از شروع باصلاح تشکیلات و مؤسسات سیاسی خود محتاج به عبرت و تنبهی می‌باشند . باین جهة بودکه پروس تا جنك (ینا)زاندید بپایه قدرت وعظمت کنونی خودنرسید (مقصود جنگی است که ناپلئون در شهر «ینا» پروس‌ها را شکست داد ).

(۱) - «دوتوکویل» باوجود حسن خلق‌وکرامت طبع خود قدری‌تند و بی‌حوصله‌بود.خود اودرمکتوبی که فوقاًبدان اشاره‌شد میگوید«بعضی‌ها در حال بغض و تنفر خدمتی بدیگران می‌کنند وبعضی‌ها درحال علاقه‌مندی و محبت . خدمات جماعت‌اول‌چون بابی‌میلی وخشونت انجام میگیردهمیشه ناقص و ناتمام میماند و هیچکس‌هم از آن قدر دانی و تشکرنمیکند. من همیشه میل دارم ازازمرهٔ طبقه ثانی باشم‌ولی از شماچه‌پنهان که‌گاهی‌موفق نمیشوم من بطور کلی دوستدار بشرهستم و مردم را دوست‌میدارم‌لیکن دائماً در طی‌زندگانی خود بااشخاصی‌مواجه میشوم که دنائت وسفالت‌آنها باعث تحریك خشم و غضبم می‌شود و هرروزباید با نفس خویش درجدال و ستیز باشم که مبادا از همجنسان خود تنفر و انزجاری در دل بگیرم

(نقل از یادداشت‌های دوتوکویل جلد اول)

اسقف مزبور مانند اعضاء جمعیت «اخوان صفای» امروزی یکی از طرفداران و مبلغین جدی صلح بین المللی بود وهمانطور که «ژوزف استوورج» برای هم عقیده ساختن امپراطور روسیه با خود به «سن پطرزبورك» رفت مشارالیه نیز بقصد اجرای مقاصد صلح جویانه خویش در کنفرانس «اوترخت» (۱) حضور بهمرسانید و خواست نمایندگانی را که از طرف دول معظمه اروپائی در آنجا گردآمده بودند با خیالات خود همراه سازد . البته همه کس نیات مقدس او را به تعصب حمل مینمود و حتی «کاردینال دو بوا» نقشه صلح عمومی ویرا به « خواب و خیال شخصی امین و متدین » تعبیر کرد لیکن اسقف روشن ضمیر خواب خودرا از روی انجیل دیده بود و برای تعمیم واشاعه تعلیمات استاد روحانی خویش مسیح هیچ راهیرا بهتر از الغای جنك و برانداختن آثار شوم ویلید آن نیافته بود. کنفرانس «اوترخت» مرکب بوداز نمایندگان ممالك مسیحی و اسقف « سن پیر » که فقط میخواست آنها را وادار باطاعت و پیروی از قوانین و تعالیمی نماید که خود آنها مدعی ایمان داشتن به آن بودند ولی متأسفانه مساعی اومفید نیفتاد و دول اروپائی و نمایندگان آنها خود را در مقابل نیات و تقاضاهای او کر و لال نشان دادند .

اسعف مزبور مدت چندین قرن زودبدنیا آمده وعقاید وی برای عصر خودش زیاد بود اما چون نمیخواست افکار وعقایدش بلانتیجه وعقیم مانده و بزودی از میان برود در سنه ۱۷۱۳ کتابی باسم «طرح ایجاد صلح دائمی» منتشر ساخت و در آن پیشنهاد کرد **که انجمن بین المللی عبارت از نمایندگان کلیه ملل در اروپا تشکیل شود و تمام امرا وسلاطین تعهد کنند که اختلافات و مناقشات خودرا بوسیله آن انجمن حل وتصفیه نمایند وهرگز متوسل بجنگ وخونریزی نگردند.**

هشتاد سال بعد از انتشار این کتاب «ولن» دریکی از رسائل خویش مینویسد «ملت چیست؟ یك فرد از جامعه بزرگ بشری، جنگ که مست نزاع و زد وخورد تن به تن بین دو ملت فرد . وقتی دو نفر از افراد یک جامعه با هم جنگ

---

(۱) مشاهده ایست که دول اروپا درزمان لوئی چهاردهم پس از زد و خوردهای طولانی در «اوترخت» منعقد کردند [illegible]

[illegible] ممالکت خودرا از دست دادند

میکنند تکلیف جامعه چیست و چه اقدامی باید بعمل آورد ؟ باید مداخله نماید و یا طرفین را صلح و آشتی دهد و یا هر دو را تنبیه کند . در زمان اسقف «سن پیر» مردم این عقیده را خواب و خیالی بیهوده فرض می کردند لیکن برای نوع بشر جای بسی خوشوقتی است که امروز حقیقت پیدا کرده و روز بروز بمرحله عمل نزدیکتر میشود» . ولی افسوس که همین پیشگوئی «ولن» نیز خوابی و تصوری بیش نبود و بلافاصله پس از تاریخ تحریر سطور فوق مدت بیست و پنج سال قسمت اعظم اروپا در آتش جنگی هولناك و خانمانسوز میسوخت و فرانسه نیز دائماً آنرا دامن میزد و برحدت آن می افزود !

اسقف «سن پیر» همه چیز را در عالم خیال و رؤیا نمیدید و برعکس مصلحی فعال و مال اندیش بود و غالب اصلاحات اجتماعی را که امروز انجام یافته است و قبلا پیش بینی کرده بود . مشارالیه اول کسی بود که مدرسه صنعتی برای اطفال فقیر و ایتام تاسیس کرده و در آنجا هم آنها را تربیت می نمود و هم حرفه و صنعتی بایشان میآموخت که وقتی بحد بلوغ میرسند بتوانند بوسائل شرافتمندانه امرار معاش کنند . اوقبل از همه بفکر اصلاح و تجدید نظر در قوانین مدنی افتاده بود و بعدها هم ناپلئون همان عقاید او را دنبال کرده و قوانین فرانسه را جمع آوری و اصلاح نمود . مشارالیه مقالات و رسائل بسیار در تقبیح و مذمت جنگ تن بتن (دوئل) و حس تجمل و عیاشی و عادت قمار بازی نوشته و عقیده رهبانیت را رد نموده و میگوید «**زندگانی رهبانی و گوشه گیری و انزوا حکم مرض آبله را برای مغز دارد**» هرچه بدست میآورد همه را صرف امور خیریه میکرد بجای آنکه بفقرا صدقه دهد خودش وسایل زندگی ارامل و ایتام و مساکین را فراهم میساخت و آنها را طوری عادت میداد که بتوانند بی کسب و کار رفته و بعدها دو باره مجبور به یکدی نشوند و درحقیقت قصد او این بود که کمك و مساعدت اساسی باین قبیل اشخاص کرده و آنها را برای همیشه آسوده و راحت سازد . تا روزیکه ببستر مرگ افتاده و جان میداد عشق مفرط خود را بحقیقت جوئی و آزادی عقاید و افکار خویش را از دست نداد در سن هشتادسالگی گفته بود «اگر زندگانی لامحاله سعادت و بخت آزمائی

است قرعه‌ای که بنام من در آمده ازهمه بهتر و گرانبهاتر است.»

در موقع مرگ «ولتر» به‌بالینش حاضر شده ازاو پرسیدچه‌حس میکنی. گفت «مثل آنکه‌میخواهم‌مسافرتی به‌ییلاق کنم» و باهمین آسایش‌واطمینان فکر دنیا را وداع گفت. «سن‌پیر» دردورهٔ زندگانی خودبقدری بر علیه خرابی اوضاع و مفاسد اخلاقی کسانیکه شاغل مشاغل مهم‌وعمدهٔ مملکتی بودندبی‌باکانه سخن‌رانده وانتقاد کرده بود که‌وقتی وفات یافت درآکادمی بجانشین وی مسیو «موبریتوس» اجازه ندادند که مطابق قاعده معمول خطابه ای در ذکر تاثر فقید دانشمند ایراد نماید و فقط سی و دوسال‌بعد آکادمی ازروی بیغرضی متوجه عظمت‌مقام وی گردیده و به « دالمبر » اجازه قرائت مقالهٔ بیادوی داد. جمله‌ای که برسنگ قبر این اسقف‌فرشته خصال نوشته شده اینست « قلب اوهمیشه پر ازمهرومحبت بود!»

وظیفه شناسی ارتباط وپیوند مستقیم باصداقت و راستکاری دارد و اشخاص وظیفه شناس در گفتار و کردار خود همیشه مراعات حق و راستی را می کنند. بقول معروف « هر کار خوب بموقع‌خوب و از راه خوب باید انجام بگیرد.»

یکی از اقوال‌مشهور «لردچترفیلد» که تمام اشخاص مجرب‌وبافکر آنرا تصدیق کرده اند اینست که‌پیشرفت وکامیابی مردمان کریم‌وبااخلاق مستقیما مربوط بصداقت‌وراست کرداری‌آنهاست «کلارندن» در جائی که راجع بکدامن‌ترین رجل اجتماعی دورهٔ معاصر خود «فالکلاند» صحبت می‌دارد می گوید «مشارالیه بقدری راستی وصداقت را پرستش و تمجید می کرد که اگر ممکن بودبفکر دزدی و تقلب بیفتد هرگز هم امکان نداشت از جاده صداقت خارج شود و دروغی بگوید.»

مادام «هامپنسون» راجع بامانت و درستکاری شوهرش میگوید « مشارالیه‌هرگز انجام کاری را که ازحدود توانائی خود خارج میدانست بکسی وعده نمیداد واز طرف‌دیگرهرچه راهم که خود بر انجام آن قادر می‌دید بیمضایقه برای دیگران انجام‌میداد.»

«ولینگتون» یکی ازپرستندگان حقیقی صداقت و راستی بود وتعهدای که ذیلا از او نقل میشود [illegible]

گرفتار گوش‌درد شدیدی شد و یکی از متخصصین امراض گوش که طبیب معالج وی بودچون ازمداوا و معالجات طولانی خودنتیجه نگرفت بالاخره مستأصل شده وقدری محلول «گوستیك» شدیددر گوش وی‌تزریق نمود . از اثر این محلول دردی فوق‌العاده شدید درپردهٔ گوش ایجاد شد ولی «ولینگتون» درد را باخونسردی معمولی خودتحمل نمود وحرفی‌نمیزد. در همین اوقات یك‌روزطبیب خانوادگی آنها بیخبروارد‌منزل شدوچون دید دوك از شدت درد گونه‌هاو چشم‌هایش سرخ شده وبخودمی‌پیچد و طاقت ایستادن بر سرپارا ندارد گوش او را معاینه کردو مشاهده نمود که پردهٔ گوش جراحت سختی کرده و اگر فوراً از سرایت آن جلوگیری نشود بمغز رسیده و مریض‌را خواهد کشت . باینجهةبلافاصله شروع بمداوا کرده و با ادویه خیلی مؤثر جراحت را برطرف نمود ولی قوه سامعه‌آن گوش فاسد گردید ولینگتون ازیك گوش کر شد . همین که طبیب معالج‌ازقضیه تأثیر سوء دوای خود و جراحت خطرناك‌پرده گوش مستحضر گـردید با تشویش و اضطراب‌فراوان نزدولینگتون آمد و اظهار تأسف‌وعذرخواهی کرد ولی «ولینگتون» مختصراً درجواب او گفت «لازم‌نیست دیگردراین خصوص حرفی بزنی زیرا تو که قصد ونیت بدی نداشته و آخرین سعی و تجربه خود را بکاربردی » طبیب گفت‌اگرمردم مطلع شوند که‌من باعث صدمه و رنج جناب اشرف شده‌ام دیگرهیچکس بمن‌اعتماد نخواهد کرد و من خانه خراب‌خواهم شد .

دوك گفت «چه‌لازم است کسی از این‌واقعه مستحضر شود ـتو مثل سابق بکار خودت مشغول شو و مطمئن باش کـه‌من این قضیه را بکسی نخواهم گفت»ـ طبیب گفت‌پس‌خوب‌است جناب‌اجل اجازه دهند من‌بطریق معمول‌بعیادتتان بیایم تا مردم‌نفهمند که ایشان سلب اعتماد و اطمینان‌ازمن نموده‌اند». ولینگتون باکمال مهربانی بوی جواب داد «من‌اینکاررانخواهم کردزیرا‌مرتکب‌دروغ‌خواهم‌شد». آری، اشخاص امثال‌ولینگتون‌همان طور که حاضر بدروغ گفتن نیستند کار دروغ هم‌نمیکنند .

یك نمونهٔ‌دیگر ازحس صداقت ووظیفه‌شناسی وعده‌ایست که« بلوخر » به «ولنگتن» داده و برای انجام آن منتهای سعی و قوه خودرا‌بکاربرد.

در هیجدهم ماه‌ژون۱۸۱۵ در موقعی که قشون خودرا برای کمك رساندن به«ولینکتون» ازمیان‌جاده‌های خراب وصعب‌العبور حرکت میداد باانواع کلمات و اشارات سربازان را تشجیع‌میکردو دائماً فریادمیزد«بچه ها عجله کنید . پیش بروید!» سربازها در جواب از سختی و خرابی راه شکایت میکردند و میگفتند تندتر ازاین‌ممکن نیست حرکت‌نمائیم. لیکن«بلوخر» باز بتشجیع و تحریك آنها می‌پرداخت‌ومیگفت «بچه‌ها.باید هرطورهست در رفتن عجله کنیم . راست است که تندتر از این‌نمیتوان رفت ولی چارهٔ جز از تندرفتن و عجله کردن نیست . من ببرادر خود «ولینکتون» وعده داده‌ام ، درست گوش کنید ، وعده‌دادم و یقین دارم که شماراضی به‌نقض عهد و شکستن وعدهٔ‌من نخواهید بود» اتفاقاً همینطور هم شد و بواسطه حرارت و جدیتی که‌ازخود بروز میداد توانست عساکر خویش‌رادرموقع بکمك «ولینکتون» بیاورد .

**راستی بمنزلهٔرشته و پیوندی است که‌ارکان جامعه را بهم متصل و مربوط‌میسازدو اگر ازهم‌گسیخته و پاره شود انتظام و ترتیب جامعه نیز ازمیان میرود و اغتشاش و آشوبی بی پایان برآن مستولی میشود زیرا نه‌عائله وخانواده‌ایرا میتوان باکذب و دروغ اداره کردونه‌جامعه وملتی‌را . وقتی«سرتماس براون» ازشخصی سئوال کرد که‌آیاشیاطین‌هم دروغ‌میگویند» آنشخص جوابداد «نه ، و الا دوزخ‌هم نمیتوانست دوامی‌بیاوردواساس آن از هم‌میپاشید!»** راستی‌وصداقت باید در تمام مراحل‌زندگانی یگانه مقصد و منظور و تنها سلطان و معبود انسان باشد و درهیچ‌مورد و به هیچ‌ملاحظه نمیتوان آنرافدای اغراض‌ومقاصد دیگر نمود.

از میان کلیهٔ رذائل اخلاقی وصفات نکوهیده ، دروغگوئی‌زشت‌تر و مذموم‌تر از همه است . این‌عادت قبیح‌یامولود انحطاط و فساد اخلاق است یا نتیجه‌ضعف و جبن آن و جای بسی تعجب است که غالب مردم‌چندان به نظر لاقیدی و بی‌اعتنائی بآن‌مینگرند که اغلب‌بنوکرها و گماشتگان‌خود تعلیم دروغگوئی وپستی‌هم اندازی میدهند و البته اگر پس از این مشاهده

کنند که نوکرها بخود آنها نیز دروغ میگویند بایستی متعجب شوند و به آنها خشم گیرند .

«سرهانری ووتون» در بیان معنی کلمهٔ سفیر میگوید «سفیر کسی است که برای دروغ گفتن بنفع مملکت خود بخارج فرستاده میشود» با آنکه قصد او از این تفسیر فقط شوخی و انتقاد رفتار مامورین خارجه بود معذلك وقتی کتاب وی منتشر شد یکی از مخالفین او همان جمله‌را در نزد «جیمز اول» پادشاه انگلیس سوء تعبیر کرده و او را از نظر شاه انداخت بنظریه «ووتون» راجع بوظیفه شخص صالح و متدین همان است که در صورت منظومه خود موسوم به «اخلاق شخص سعادتمند» بیان کرده و می گوید .

**«خوشبخت کسی است که سلاح او فکر پاك و بی‌آلایش و هنرمندی و مهارت وی صداقت و راست کرداری است»**

دروغ اشکال متعدد دارد و بلباسهای مختلف از قبیل سیاست و «رندی و عیاری» و امثال آن در تمام طبقات اجتماع رخنه و شیوع یافته است و گاهی نیز در لباس «دورو بودن» و «دوپهلو حرف زدن» جلوه میکند و اشخاصی که دارای این صفت اخیر هستند حرفهای خود را طوری پیچ و خم میدهند و در لفافه می‌پیچند که طرف را باشتباه میاندازند و حقیقت امر را از جنبه مخالف آن بوی میفهمانند یکی از نویسندگان فرانسوی میگوید «این قسم دروغ بر گرد حقیقت دور میزند و در اطراف آن چرخ میخورد» .

بعضی اشخاص کم فکر و ضعیف النفس بواسطه تمایل فطری خود به تملق و نادرستی تصور میکنند که (دوپهلو) حرف زدن و حقایق را در لفافه الفاظ غیر صریح پیچیدن و عقاید و مقاصد واقعی خویش را از همه کس مخفی و مستور داشتن یکقسم هنرمندی و زرنگی است درصورتیکه این عادت یکی از صفات دنیه و معایب رزل اخلاقی بشمار میرود و هر نوع موسسات و تشکیلاتی که پایه و بنیان آنها بر اینعمل شنیع قرار گرفته باشد بی ثبات و متزلزل خواهد بود و دیر یا زود از پا در آمده و متلاشی خواهد گردید «لرد هربرت» میگوید «دروغ در هر لباس و لفافه‌ای باشد حقیقت آن بالاخره جلوه گر خواهد شد» راستی که دروغ صریح و مستقیم با آنکه بنفسه عادتی بسیار زشت و پسندیده است معذلك قبح و زشتی آن بپای دورو بودن و «دوپهلو» حرف زدن نمیرسد

حقیقت امری را بزرگتر یا کوچکتر از آنچه هست جلوه دادن، از روی تصنع و تظاهر با عقاید دیگران موافقت کردن و برای فریفتن آنها خود را با آنها نشان دادن، وعده بانجام کاری کردن و هیچوقت درصدد انجام آن نبودن و حتی از بیان و اظهار حقیقت در موقع ضرورت خودداری کردن همه اقسام مختلفه دروغ و کذب است. بعضی‌ها خود را متملق و دوروئی با تمام مردم عادت میدهند و هرچه میگویند خلاف آنرا عمل میکنند. این قبیل اشخاص با آنکه تصور میکنند دیگران را فریب میدهند در حقیقت خودشان را فریب میدهند و چون فاقد صداقت و صمیمیت میباشند هیچکس بآنها اعتماد و اطمینان نمیکند و عاقبت هم بهیچ یك از آمال و مقاصد خود نمیرسند و هیچ وقت هم آنها قرین پیشرفت و کامیابی نمی‌گردد.

بعضی دیگر در مدعیات خویش از جاده راستی منحرف میشوند و خصائص و مزایائی بخود نسبت میدهند که در حقیقت فاقد آنها میباشند برخلاف این جماعت اشخاص صادق و راستگو همیشه عیوب و نواقص خود را [illegible] از لیاقت و قابلیت و اعمال خود لاف و گزاف نمیزنند. در موقعی که [illegible] مریض و در بستر مرگ افتاده بود جمعی شجاعتها و اعمال درخشان او را [illegible] در همین وقت [illegible] باو رسید و بدوستان خود گفت (من هرچه بیشتر [illegible] و هنرمندی او را می‌شنوم [illegible] و عیب [illegible] می‌کنم زیرا هیچکس را [illegible] ندیده‌ام که [illegible] و کفایت [illegible] داده باشد و معذلك [illegible]

« [illegible] می [illegible] هرگونه لاف [illegible] اگر [illegible] بود که [illegible] بود یکی از دوستان [illegible] دروغ یا [illegible] از کسی [illegible] می‌توانم [illegible] دروغ [illegible] را بدقت در میزان فکر [illegible] صداقت گرفته بود هرگز از راه [illegible] در باره [illegible]

«دکتر ارنولد» قبل از هرچیز جدیت داشت که روح صداقت و حقیقت جوئی را در جوانان بدمد زیرا معتقد بود که این خصلت ملکوتی اساس فضیلت و تقوی و ریشهٔ تمام مکارم اخلاقی انسان است و باین جهة راستی را ( جلاء اخلاق و تابناکی روح ) نام نهاده بود و قدر و منزلت آنرا از سایر صفات و مزایای اخلاقی بالاتر میدانست . هروقت دروغی از شاگردان خود کشف می کرد آنرا بمنزلهٔ جرم بزرگ اخلاقی تلقی می نمود ولی در عین حال هر کدام از آنها هرچه باو می گفتند با کمال اطمینان قبول میکرد و میگفت« البته آنچه تو میگوئی راست است و من قول تو را باوردارم» باین ترتیب اطفال را از ابتدا براستی و درستی و اعتماد بقول یکدیگر عادت میداد و بالاخره این رفتار او طوری در شاگردان مؤثر واقع گردید که همه بهم می گفتند «دروغ گفتن به (ارنولد) حقیقتاً باعث ننگ و خجالت است زیرا او همیشه حرف‌های انسان را باور می کند و بهمه کس اعتماد دارد».

عالی‌ترین سرمشق و نمونه‌ای که از صداقت و وظیفه‌شناسی و کوشش وجدیت متمادی انسانی میتوان ذکر کرد تاریخچه زندگانی (ژرژ ویلسون) معلم سابق دارالفنون ( ادینبورک ) است باآنکه ماخلاصه شرح زندگانی او را در اینجا برای نمونه ومثل وظیفه شناسی ذکر میکنیم معذلك میتوان آن را تمثیلی برای عزم واستقامت وبردباری و پشت کار نیز قرارداد .

زندگانی ( ویلسون ) نمونهٔ حیرت انگیزی از همت وفعالیت بشری است ودر حقیقت میتوان آنرا مصداق ظفر وغلبهٔ روح انسانی برجسم دانست وآنرا شاهد قول آن شخص صیاد قرار داد که به ( دکتر کاین ) گفته بود (آقامطمئن باش که این روح آسمانی هروقت باشد جسم را از آلودگیهای اینجهانی بیرون میکشد

« ویلسون » در دورهٔ صباوت طفلی چابك وباهوش بود ولی قبل از رسیدن بحد بلوغ علائم نقاهت وضعف در مزاج او ظاهر گردید و هنوز پا بسن هفده سالگی نگذاشته بود که حالت عصبانی و بی خوابی براو عارض شد وخودش در همان وقت بیکی از رفقای خود گفته بود « من تصور نمی کنم زیاد زنده بمانم ولی معذالك فکرم تا آخرین لحظه کار خواهد کرد و بدنم نیز مجبور خواهد بود که از آن پیروی نماید » این اظهارات

ازطرف جوانی هفده ساله قدری عجیب بنظر میرسید لیکن او حقیقت گفتار خود را بعدها به ثبوت رسانید وبدون آنکه اعتنائی بحالت مزاجی خویش نماید سرتاسر عمر خود را صرف تحصیل ومطالعه وکارهای فکری نمود . گاهی که بخیال ورزش بدنی میافتاد چون از روی شتاب وعجله حرکات آن را انجام می‌داد بیشتر باعث ضعف وصدمه مزاج خود میگردید و غالباً بگردش های طولانی در نواحی کوهستانی رفته و پس از آنکه خسته و کوفته میشد بمنزل مراجعت میکرد و بلافاصله بکارهای فکری اشتغال میورزید.

در یکی از گردش های طولانی خود که هشت فرسنك راه رفته بود قوزك پایش شکست ووقتی بخانه آمد مدتی مریض وبستری شد و بالاخره هم پای راست او را قطع کردند . این پیش آمد ذره ای از پشت کار و فعالیت وی نکاست و از آن ببعد مشغول نوشتن و نطق کردن و تدریس علم شیمی گردید • کمی بعد گرفتار مرض « رماتیسم » وحشم درد شد ودر نتیجهٔ این امراض چون دیگر خودش نمی‌توانست چیزی بنویسد خطابه‌های خود را بخواهرش میگفت واو برایش می‌نوشت • آلام وصدمات جسمانی او دراین وقت بحد وحصر نمی گنجید وجز بوسیله تزریق ادویه مخدره نمی‌توانست دقیقه‌ای بخواب رود. دراین اثنا یك مصیبت دیگر نیز بوی رو کرد ودر حینی که از درد پا وچشم مینالید علائم مرض قلبی درسینه‌او ظاهر شد . اما این همه امراض و شداید نمی‌توانست بر عزم و ارادهٔ وی غلبه نماید و هفتهٔ یك روز در « مدرسه صنایع ادینبورك » مرتباً حاضر میشد و در حضور جمعیتی کثیر خطابهٔ خود را ایراد می‌نمود وتا وقتی که عهده‌دار این شغل بود حتی یك روز هم از حضوردر مدرسه غفلت نورزید. البته انجام اینکار برای شخص علیلی مثل او بی‌نهایت دشوار و خسته کننده بود وبهمین جهة هر وقت در موقع عصر از مجلس خطابه بخانه مراجعت میکرد از فرط خستگی پالتوی خودرا بگوشه‌ای انداخته میگفت: « یك میخ دیگر بر تابوت من کوفته شد » وآنشب را تا صبح به بیخوابی وناراحتی میگذرانید .

در سن بیست وهفت سالگی مشارالیه هرهفته دد دوازده ساعت در مدرسه خطابه میخواند ودر تمام این مدت یا در حالت تب شدید بود و یا

سرتاسر بدن او پراز جراحت وتاولهای دردناك بود • خود اومثل آنكه شبح مرگرا در مقابل خویش احساس نماید و دورهٔ عمر خود را بایسامی مسعود منحصر بداند باکمال جدیت وکوشش کار میکرد وتلاش مینمود و لحظه‌ای از کارکردن فارغ نمی‌نشست • وقتی بیکی از دوستان‌خودنوشت که « اگر همین روزها صبح از خواب بیدار شدی و شنیدی من مرده ام متعجب نشو » • باوجود این هیچوقت یأس ونومیدی بـراو راه نیافت و همیشه مثل کسیکه در منتهای صحت و سلامت مزاج باشد باکمال نشاط و بشاشت کار میکرد و میگفت « زندگی درکـام هیچکس لذیـذتر از کسی نیست که ترس مردن را از دل خود بیرون کرده باشد . »

گاهی بواسطه خون زیادی که از ریتین وی خارج میشدقوتش ساقط میگردید واجباراً از کار میافتاد لیکن پس از چند هفته استراحت و تغییر آب وهوا مجدد بکار خود مشغول میشد ومیگفت « آب رفته دوباره بجوی باز آمد ! » باآنکه مرض قلبش روز بروز شدت میکردوسرفه‌های‌شدید دقیقهٔ اورا آسوده نمیگذاشت معذلك بشغل خودکه ایراد خطابه بودادامه میداد وهرگز حاضر بتعطیل کار خود نمی‌شد. از بدبختی یکروزدرموقع حرکت بزمین افتاد ووقتی خواست از جا برخیزداستخوان شانه‌اش‌شکست وبر مصائب بیشمار او یك مصیبت تازه دیگر نیز افزوده گشت ! اما تعجب کار او دراین بودکه از دست تمام این بلیات وامراض‌متوالی‌بطرزحیرت آوری رهائی مییافت ووجود او بمثابه تن ضعیفی بود که در مقابل طوفانی سهمگین خم می‌شد ولی کمر آن نمیشکست و همینکه طوفـان تمام میشد دوباره قدعلم میکرد .

بجای آنکه رنج تب ودرد مرض برفکر ومزاج او مسلط شده باشد برعکس روح او دائما بانشاط وسرور وصبر واستقامت مأنوس بود و در میان تمام بلیات ومصائبی که از هر طرف او را احاطه کرده بود فکراو کاملا روشن وآرام وبی دغدغه باقیمانده ومثل آنکه احساس موت چندین بار را در خود کند منظماً بکارهای روزانه خویش می‌پرداخت . با وجود این‌خودش احساس مرگ درخود میکرد و بزرگترین تشویش ونگرانی‌او این بود که مبادا اهل خانه و دوستانش از حالت واقعی او اطلاع یابند و

همه دچار ماتم واندوه بی‌پایان شوند . در یك موقع گفته بود « من خودم را نزد خویش وبیگانه خوشحال و مسرور جلوه میدهم ولی در عین حال میدانم که مردنی هستم وخود را محرمانه برای استقبال مرگ آماده میسازم» (۱).

بازهم از کار تعلیم دست نمیکشید ومثل سابق درمدرسه صنایع ودر مؤسسه فلاحتی خطابه های علمی ایراد میکرد. یك روز پس از آنکه از مجلس خطابه مراجعت کرد درمنزل بخواب رفت وهنوز چندساعتی نخوابیده بود که ناگهان بیدار شد ومشاهده کرد که یکی از شرائینش پاره شده و مقدار زیادی خون از او رفته است . این حادثه باآنکه براو مسلم نمود که موکل مرگ برای ملاقات اوآمده وبانتظار وی نشسته است ولی بهیچوجه اورا مأیوس ومتوحش نساخت ومثل « کیت » ( ۲ ) که بهمین قسم مرض

---

(۱) این قبیل خودداری وتملك نفس نادر الاتفاق نیست و شواهد زیادی میتوان برای آن ذکر کرد. من خودم زن جوانی‌را از همشهریهای همین « پرفسور ویلسون » میشناختم که مبتلا بمرض سرطان پستان شده بود وبرای آنکه پدر ومادرش از مرض او مضطرب ومتوحش نشوند آنها را از ناخوشی خود مطلع نساخت تا بالاخره طبیب معالج وی لازم دانست که زخم را عمل کنند . وقتی جراح برای این کار بخانه آمد خود دختر باکمال گشاده روئی در را گشود واو را بطبقه فوقانی عمارت برده خود را تسلیم عملیات جراحی طبیب کرد وتاوقتی عمل کاملا تمام نشد نگذاشت والدینش از قضیه مستحضر گردند . اما متاسفانه زخم خیلی در گوشت فرو رفته بود وعملیات جراحی مفید نیفتاد ودختر كريم النفس وفات یافت وتا وقتی هم که میمرد ابدا شکوه وشکایتی نکرد و برعکس همیشه خرم و مسرور بود. (مؤلف)

(۲) یکشب در حوالی ساعت یازده « کیتز » بخانه مراجعت کرد و حال مزاجی او بقدری مغشوش بود که هرکس ویرا نمی‌شناخت وحالش را میدید تصور میکرد مشروب زیاد استعمال کرده ومست است . درخانه بدوستانش گفت که «وقتی در درشکه [illegible] سدم و بواسطه سرما خوردگی [illegible] [illegible] بهتر است . بعد

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

گرفتار شده بود خود را بدست غصه وملالت نسپرد . برعکس در موقع صرف غذا بعادت معمول باسایر اعضاء خانواده برسرسفره حاضر شدوروز بعد نیز بنابر وعده ای که قبلا داده بود دو خطابه مفصل ایراد کرد ولی بواسطه هیجانی که درموقع تکلم براو دست داده بود مجدداً شریان پاره شد ومقداری خون از بدنش خارج گردید .

پس از آن بطوری مریض بستری شد که دیگر هیچکس تصور نمیکرد یك شب هم زنده بماند ولی بحران مرض را گذرانیدودوباره اندکی افاقه یافت . در همین موقع اورا بشغل مهم ریاست «موزه صنعتی اسکاتلند» منصوب نمودند واین شغل علاوه برخطابه هائیکه بایستی همه هفته درمدرسه صنعتی ایراد نماید متضمن مقدار زیادی کار وزحمت جدید برای او بود.

از این ببعد بقول خودش « موزه عزیز » یگانه باعث سرگرمی و اشتغال خاطر او بود وهرچه قوه وتوانائی باقی داشت درراه آن بمصرف میرساند ـ در حینی که باکمال دقت مشغول جمع آوری اشیاء و نمونه های

---

(بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل)

از آن برختخواب خود رفت وهنوز سرش را برروی متکا نگذاشته بود که سرفهٔ آهسته کرد و گفت « از دهن من خون آمده است چراغ را بیاورید به بینم » وقتی چراغ آوردند مدتی خیره بلکهٔ خونی که از دهانش آمده بود نگاه کرد وبعد باقیافهٔ متین وآرام برفقایش گفت «من رنگ این خون را میشناسم ومیدانم که از شریانم خارج شده است ، این یك قطرهٔ خون بمنزلهٔ حکم قتل من است ومن باید بمیرم و جای هیچگونه شك و تردید باقی نیست « نقل از تاریخچهٔ زندگانی (کیتز ) تألیف هرتون».

در مورد « ززر ویلسون » ابتدا خون از معده خارج میگردیدولی بعد مثل کیتز از قلب وریتین او نیز خون میآمد . خود ویلسون بعدها وقتی تاریخچهٔ حیات کیتز و (لمب) را قرائت نمود متأثر واندوهگین شده گفت محبت و علاقهٔ برادرانهٔ (لمب) مانندهاله ای در اطراف زندگانی او حلقه زده است و صفحه حیات اورا روشن ونورانی میکند لیکن بالین مرگ کیتز مانند دل شب تیره وظلمانی است و ملك نور وروشن درسر اسر زندگانی او دیده نمیشود .

مربوط بموزه بود اوقات فراغت خویش را صرف ایراد خطابه های علمی در مجامع مختلفه می‌نمود ودقیقهٔ نمی‌توانست فکر یا بدن خود را فارغ و بیکار نگاه دارد مشارالیه تنها آرزویش این بود که در حین کار دنیا را وداع گوید وبهمین جهت آنقدر مزاج ضعیف خود را بکار انداخت تا یك باره قوتش ساقط گشت ودر یك روز از معده وریتین او باهم خون جاری شد واو را اجباراً وادار نمود که دست ازکار بکشد و مدتی باستراحت بپردازد (۱) خود او در یکجا می‌نویسد ( مدت یکماه یاچهل روز طوفان هولناکی برپا بود : باد هر چند بنظر جغرافیائی از طرف (اوض‌متیرك) می‌وزید لیکن از حیث اثر وخاصیت گفتی از سرزمین ملعون «ایسلاند» برخواسته است — من مثل اسیر جنگی که تیری در قلبم نشسته باشد در ماه گذشته علی‌الاتصال یا لرزیده‌ام ویا ازحرارت جوشیده‌ام وبعدری خون از سینه‌ام آمده است که دیگر رنگ بصورتم نمانده و قوتم تمام شده‌است الان قدری احساس بهبودی در خود میکنم و فردا آخرین خطابهٔ خود را راجع به ( فنون ) در مدرسه صنایع ایراد خواهم کرد وبی نهایت شادمان و خرسندم که رظیفه خود را تالحظهٔ آخر بانجام رسانیده و در عرض این مدت حتی یك جلسهٔ خطابه‌ام را هم تعطیل نکرده‌ام).

اینحال آیا تا کی بطول میانجامید؟ ویلسون خودش هم ازفهم آن عاجز بود زیرا می‌دید مدتی است جان اودره ذره از بدنش خارج میشود ومعلوم نیست کی یکباره آسوده‌خواهد گردید. عاقبت خسته وافسرده گشت وبدنش طوری ازکار افتاد که حتی نوشتن یك مکتوب دوستانه هم عذاب وصدمهٔ بسیار برای او داشت واحساس میکرد که ازهرکاری بهتر در دنیا « دراز کشیدن وخوابیدن است » باوجود اینچندی بعدرسالهٔ کوچکی باسم

---

(۱)ـ درابتدا اطبای معالج‌اوخونی راکه ازمعده خارج‌میشداستباهاً از ریتین تصور نمودند ووقتی «ویلسون» این قضیه را شنید گفت ازاین که مثلا عبارت ذیل برروی سنگ قبر می‌نوشته شود چقدر مسلی و دلداری عاید من خواهد گردید.

« اینست آرامگاه جاوید جورج ویلسون».

که از مرض « خون معده » مرده است نه از « خون ریتین »!

«ابواب پنجگانه معرفت» برای مدرسه یکشنبه نوشت و بعدها هم آنرا کاملتر کرده و بشکل کتابی منتشر نمود . بعلاوه همینکه بازقدری قوت یافت بشغل سابق خود باز گشت و مشغول ایراد خطابه های علمی در مدارس و مجامع گردید و درضمن هروقت فرصتی بدست میاورد آنراهم صرف انجام کارهاو تقاضاهای مردم میکرد . درمکتوبی که ببرادرش نوشته است میگوید « من در انظار مردم آدمی خوب و دیوانه قلم رفته ام زیرا دریك موقع تنگ حاضر به قبول شغل مدرسی در «انجمن فلسفی» شدم و خطابه ای راجع به « نورقطبی » ایراد کردم . . **اما من کاررا دوست میدارم و بدون آن نمیتوانم دقیقهٔ زیست کنم .**

پس از آن دورهٔ شدت امراضش فرارسید : شبهارا ببیخوابی میکشید روزازفرط دردآسوده نبود وسرفه وخون ازسینه اش روز بروز زیادتر میشد. خود اومیگوید «تنهادقایق استراحت و آرامش من موقعی بود که مشغول نطق بودم » در همین حال نقاهت ومرض مصمم شد که تاریخچهٔ حیات ادواردنورز را بنویسد و این کارراهم مثل سایر اقدامات خود باکمال توانائی واقتدار بانجام رسانید ، روزی در مجمع معلمین مدت یکساعت راجع بعلوم وصنایع نطق کردوچون حضاراز بیانات اوفوق العاده مسرور گردیدندوازاو تقاضا کردند که بنطق خود ادامه دهد و اوهم مدت نیم ساعت دیگر برای آنها حرف زد: درهمین موقع در دفتر یادداشت های خودمینویسد «**خیلی عجیب است که انسان بتواند احساسات جمعیتی را مانندگل نرم در دست خود بگیرد و آنرا در هرقالبی که بخواهد بریزد . این قدرت درهر کس باشد بسیار مهم است و دارندهٔ آن گرفتار مسئولیت شدیدی میباشد** . . . تصور نشود که من بعقیدهٔ خوب دیگران بیعلاقه و بی اعتناهستم. برعکس باین موضوع اهمیت بسیار میگذارم ولی همیشه میل دارم مردم بالاستحقاق بمن حسن عقیدت داشته باشند . سابقاً حالم بدین منوال نبود وبا آنکه هیچ وقت نمیخواستم صاحب شهرت و معروفیت بدون استحقاق باشم لیکن همه وقت بآسانی خودمرا ذیحق می پنداشتم ، اما حالا لفظ «وظیفه» درنظرمن بزرگترین کامه دنیاست و بهر کاریکه دست میزنم قبل از همه چیز وظیفه و مسئولیت خودرا در نظر میگیرم.»

این عبارت‌را چهارماه قبل ازمرگش نوشته‌بود و یکماه بعدنیز این جمله رانوشت : «قماش‌زندگانی من بجای آنکه سال‌بسال بافته شود هفته بهفته تنیده می‌شود» این اوقات دائماً گرفتار جریان خون از سینه‌و ریتین بود و باقیماندهٔقوای اوبسرعت‌رو به‌تحلیل میرفت اما باز دست‌ازکارنمیکشید و بعادت معمول بایرادخطابه می‌پرداخت . یکی از دوستانش بوی پیشنهاد کرد که چندنفر پرستار برای مراقبت حال او بگماردولی ویلسون باین پیشنهاد خندید و گفت مادامیکه کمترین اثروعلامت قوت مزاج در من باقی است ممکن نیست کسی‌بتواند مرا ازکار بازدارد .

یکروز درپائیز سال ۱۸۵۹ در موقعیکه از مجلس خطابه‌دارالفنون «ادینبورك» مراجعت میکرد بپهلویش دردگرفت و تا بمنزل رسید بقدری درد شدت یافت که قادر به بالا رفتن ازپله‌هانگردید . فوراً اهل خانه چند نفر طبیب حاضر کردند واطباء پس از معاینه کامل گفتندریتین اوجراحت کرده و کبدش‌نیز معیوب شده‌است . شدت این امراض بقدری‌بود که‌مزاج علیل و بیقوت او طاقت مقاومت با آنها را نداشت و باین‌جهت چند روز بعد بآرامگاه جاودانی خود که آنقدر شایق پیوستن بدان‌بود رخت کشید و قول شاعر صادق آمد که :

« مرده را با گریه وسوگواری خودعذاب‌مده
مگر نمیدانی که شام‌زندگانی پر ازرنج و محنت او بصبح
درخشنده روشنی خاتمه‌یافته است.»

زندگانی ژرژ ویلسون که خواهر خود و تاریخچه‌اش‌را با قلمی شیوا نگاشته است یکی ازعبرت انگیزترین تراجم احوال بشری است که با دردورنج و محنت دائمی وصبرو پشتکار و فعالیت خستگی‌ناپذیر آمیخته است سرتاسر دورهٔ زندگانی و [illegible] است از اشعاریکه خود او در وصف رفیق نیک‌سیرت [illegible] خویش «دکترجان‌رید» سروده و در آنجا میگوید :

تو در دورهٔ حیات خودبمنزلهٔ‌درس جرئت‌و‌ایمان‌و امید و رای‌بودی
در زندگی‌ماازاعمال‌حسنه تو درس‌گرفتیم و پس ازمرگت‌بتو رشک‌میبریم.
توصاحب تجربت وتقوی بودی‌وقوت‌عزم‌وتاب تحمل‌واستقامت بسیار
داشتی معذلك هیچوقت جز نرمی و رأفت وملاطفت‌از تو دیده‌نمیشد.

# فصل هشتم

## اعتدال مزاج

---

**اعتدال مزاج نه‌عشر آئین مسیحیت است . «اسقف ویلسون»**
**همه چیز عبارت از اعتدال مزاج انسانی است .**
**(دکتر چالمرز)**

**«اگرچنانچه بواسطه‌خوی‌جوانی» درعهد شباب‌خشونتی از من بروز کند زمانه آنقدر مرا تأدیب‌خواهد کرد تا در دورهٔ پیری اعتدال مزاج وجودمرا مثل برگهای سبز درخت‌مقدس فراگیرد و بپوشاند ».**
**«سوری»**

**«قدرت هرگز نصف اقتدار اعتدال مزاح و نجابت را نخواهدداشت »** **« لی‌هونت »**

مثلی مشهور است که پیشرفت و کامیابی در زندگانی هرقدر منوط به هوای ذاتی و استعداد فطری شخصی نیست همانقدر هم مربوط بخوی نیکو و اعتدال‌مزاج او می‌باشد . حقیقت امر اینست که سعادت و نیکبختی اشخاص تا اندازهٔ مهمی مربوط بخوی اخلاق و قوه تحمل و استقامت و مهربانی آنها نسبت بدیگران است . افلاطون این نکته را کاملا صحیح گفته است **هرکس در طلب‌خیر وسعادت‌دیگران باشد بالاخره سعادت‌خودش را هم بدست خواهد آورد .**

بعضی طبایع طوری خلق شده‌اند که از هرچیز این‌عالم فقط جنبهٔ خوب آنرا می بینند. مصائب و بدبختیهائیکه بآنها رو می‌آورد هرقدر هم عظیم باشد باز درحین تحمل آن خودرا بخوبی تسلی و دلداری میدهند، در هر آسمان تیره و ظلمانی یك پرتو درخشنده و روشنائی پیدامیکنند و اگر درحین تاریکی شعاع آفتاب از نظر آنها مخفی و مستور باشد خودرا باین خیال تسلی میدهند

که آفتاب درجای خود باقی‌است و فقط بدلائل‌وعللی موقتاً ازنظرایشان مخفی مانده است .

اینگونه طبایع‌خوشبخت وسعادتمندند و بصاحبان آنها بایستی انصافاً رشك برد زیراهمیشه درگوشهٔ چشم آنها يك‌نور خوشحالي و مسرت‌ودر گوشه لبشان يك تبسم فیلسوفانه دیده می‌شود . قلب این اشخاص مانند آفتاب‌میدرخشد و بهرچه که‌نظر بیاندازند‌آنرا برنگهای‌روشن‌ودلنشین‌رنگ آمیزی میکند: اگر باید بحکم اجبار بارگرانی را حمل نمایند وزن و سنگینی آن را با شادی و خوش‌دلی بردوش‌حمل کرده‌نه‌بزاری‌وسوگواری می‌پردازند و نه قوا و توانائی خودراصرف فغان‌وشکوهٔ بیهوده میکنند ، بلکه بعکس مردانه میکوشند وپیش‌میروند وهرگلی را در سر راه خود به‌بینند میچینند وازروایح‌معطر آن دماغ روح راتازه میکنند .

نباید تصور نمود که صاحبان این‌قبیل طبایع ضعیف و بیذوق و غیر حساس‌هستندزیرا بتجربه ثابت شده است که هرکس دارای طبیعتی‌قوی و روحی‌بزرگ است‌بالطبیعه شادمان و مسرور و امیدوارمیشودوبهمه‌چیز و بهمه‌کس بنظر اعتمادو اطمینان‌مینگرد.خردمندان و صاحب‌نظران در پس هر ابر ظلمانی و تیره‌ای آفتابی درخشنده و نورانی می‌بینند : در پشت هر بدبختی ومحنتی دورنمای اقبال‌وسعادتی مشاهده میکنند از هردرد و مصیبتی زور و قوتی‌تازه‌میگیرند و هر غم و رنج و اندوهی جرئت و معرفت و دانش جدیدی بآنها می‌بخشد .

وقتی «جرمی‌تیلر» دارائی‌خود را از دست داد یعنی خانه‌اش‌را غارت کردند و عیال و اطفالش را بگوشهٔ‌خیابان انداختند وهرچه ازمال و متاع دنیوی داشت از دستش گرفتند از قوت روحی او ذره‌ای کم نگردید و در همان موقع این‌سطور را نوشت: «من بچنگال ظلم و اعتساف جگیران و ربا خواران گرفتار گردیده وهرچه‌داشته‌ام‌از دستم گرفته‌اند حال‌چه‌باید کرد - ببینیم من بچه‌حال افتاده و در اطرافم‌چه‌چیزهائی‌یافت میشود. آفتاب و ماه‌وزوجه مهربان‌و دوستانی هستند که هنوز حالم را ترحم‌میکنند‌وهم [illegible]

رادوست بدارم و با یاران و دوستانم بصحبت بپردازم . اگر مال ودارائیم رفته است روح خندان و بشاش ووجدان پاك و مطهرم همچنان برجاست و کسی نتوانسته است تقدیر الهی ووعده‌های انجیل و ایمان و دیانت و امیدواری مرا به خداوند از من سلب نماید. باین جهت مثل همهٔ مردم می‌خوابم و غذا می‌خورم و کتاب می‌خوانم و تفکر میکنم - کسی که این همه وسایل خوشی و شادمانی دارد ازاندوه و ملالت نمی‌اندیشد ووقتی اطراف اورا لذت و شادکامی فراگرفته باشد باك ندارد که بر روی مشتی خار بنشیند».

باآنکه اعتدال مزاج و خوشی خلق تا اندازهٔ مهمی مربوط بساختمان فطری انسان است معذلك میتوان آنرا مانند سایر عادات بوسیلهٔ مشق و تمرین فراگرفت . زندگانی ما کاملا درحیطهٔ اختیار خودماست وبهررنگی که بخواهیم میتوانیم آنرا درآوریم یعنی هم می‌توانیم آنرا باخوشی وخرمی قرین سازیم وهم باناکامی ومحنت. حیات انسانی همیشه دارای دوجنبه‌است یکی درخشنده وروشن دیگری تیره و ظلمانی و ما باختیار و ارادهٔ خود می‌توانیم متوجه هریك از این دو جنبه بشویم و از آن استفاده کنیم- در طرزانتخابات ماقوت اراده‌مان دخالت کلی دارد وبهرطرف که‌اراده‌متمایل گردد طبیعت نیز بدان سمت میگردد و تولید عادت می کند - بهمین جهت عادت بسرور و خوشحالی یا بغصه‌و اندوه گرفتن مطلقا در دست‌خودمان است و ما می‌توانیم بجای آنکه بجنبهٔ تیره و سیاه اشیاء نگاه کنیم همیشه متوجه جانب درخشنده و روشن آنها باشیم -آری، **هروقت درآسمان حیات خود قطعهٔ ابری مشاهده کردیم نباید همه چیزرا سیاه و ظلمانی پنداریم و بایستی متوجه آفتاب و روشنائی کاملی هم که درپس آن ابرهای موقت موجود است بشویم .**

نور سرور و شعفی که ازچشم انسان می‌تابد و بعرصهٔ زندگانی جمال و روشنائی و شادی میافشاند : اگر بسردی بتابد آنرا گرم میکند، بررنج و محنت بتابد آنرا بآسایش و راحت مبدل میسازد ، ظلمت جهالت‌رابنور معرفت و غصه و اندوه را بسروروبشاط تبدیل می‌نماید . نور چشم فکر را درخشنده و تابناك می کند و برزیبائی‌های حیات جلائی تازه‌می‌بخشد ، بدون آن گرمی آفتاب وجود احساس نمی‌گردد - گلها ولاله‌ها بی‌ثمرو

بی‌مصرف میشوند ، هیچکس باسرار وعجایب آسمان وزمین واقف نمیگردد وعرصه خلقت بمنابهٔ صفحه بیاضی بایروخشك وبیجان می‌شود .

طبیعت شادمان وپرنشاط علاوه بر آنکه اساس و سرچشمه سعادت زندگانی است بمنزله بهترین محافظ و نگاهبان اخلاق نیز میباشد. یکی از نویسندگان معاصر که در جواب این سئوال« که چطور میتوان برموانع و مشکلات غلبه نمود» میگوید « اول بوسیله سرور و شادی. دویم بوسیله سرور و شادی سوم هم بوسیله سرورو شادی! » . انبساط و شادمانی یگانه زمین منبت وحاصل‌خیزی‌است که تخم فضیلت و تقوی در آن میرویدوثمرهٔ نیکو میدهد ، نور تابنده‌ایست که قلب وروح راروشن ومنورمیسازد.مادر مهربان ودیعهٔ مشفقی‌است که‌عقل وصبر ونیکوکاری را در دامن‌عطوفت خودپرورش میدهد. «دکترمارشال‌هال» بیکی ازمرضای خوددستورصحی چندمیدهد و از جمله می گوید « بهترین دوا و معجون برای معالجهٔهردرد وکسالتی شادی وخرمی است». سلیمان پیغمبر نیزمیگوید «دل‌شادمان و مسرور خاصیت نوشدارو دارد ».

شخصی از«لوتر» سئوال کرد که برای رفع‌ملالت و اندوه‌چه‌دوائی مؤثرتر ازهمه است. درجواب گفت« بهترین‌وسیلهٔ علاج‌افکارملالت‌انگیزچه درجوانان وچه‌درپیران‌خوش‌خلقی وشجاعت است‌خود«لوتر» بعدازموسیقی علاقهٔ مفرطی به‌گلها و اطفال داشت‌و قلب‌این‌مرد دلاور بزرگ مثل‌قلب زنها رؤف و مهربان بود .

نشاط و سرور بهترین‌وسیلهٔ تقویت روح و جسم است‌زیرا قلب را روشنی می‌بخشد و در روح ایجاد یك قسم آهنگ خوش و تهلیل ملکوتی میکند که‌بوسیله آن طبیعت‌می‌تواند ازآرامش و استراحت‌حقیقی برخوردار شود و قوای خودرا تجدید و تقویت نماید . برخلاف آن غم‌وغصه و عدم رضایت شخصی باعث تحلیل رفتن قوا و فاسد شدن‌روح و جسم‌اومیگردد.

اشخاصیکه مثل «لردپالمرستون» بحد کهولت‌وپیری میرسند وتادم آخر قوای خودرا از دست نداده‌وبا کمال‌توانائی کار میکنند سببش آنستکه مزاج خود را همیشه‌بحداعتدال نگاهداشته و سرور ونشاط طبیعی خودرا هیچوقت از دست نداده‌اند و خودرا طوری تربیت کرده‌اند که بصبر و

استقامت و پافشاری عادت نموده‌اند و هرگز بیجهة متغیر وغضبناك نشده و ازحرفهای بدو نا ملائمی که در بارۀ خود از دیگران شنیده‌اند آشفته و عصبانی معذب نگردیده‌اند و خلاصه آنکه هیچوقت خود را بدست تشویشها و اضطرابهای بیجهة و ناقابل نسپرده‌اند . یکی از دوستان صمیمی «لردپالموستون» که متجاوز از بیست سال با او محشور و معاشر بود میگوید من هرگز او را بحال خشم وغضب ندیدم مگر در یك موقع و آنهم در وقتی بود که بر سر حوادث ناگوار افغانستان مخالفین او کابینه‌اش را مورد حمله و انتقاد قرار داده وهیئت وزراء را بدروغ گفتن و تزویر و جعل اسناد متهم ساخته بودند .

تا آنجا که تاریخ نشان میدهد این نکته مسلم شده است که نوابغ و بزرگان رجال همه مردمانی شادمان و مسرور و قانع بوده‌اند از این جهة مفهوم حقیقی زندگانی را درك کرده وروح خود را در آثار خویش مجسم ساخته‌اند «هومر» «هوراس» «ویرژیل» «مونتانی» «شکسپیر» و «سروانت» جملگی ارواح بزرك و مسرور خود را در شاهکارهای فنا ناپذیر خویش گنجانده و وقتی انسان آثار آنهارا مطالعه میکند صحت عقل و سلامت نفس و شوق و نشاط آنها بر او واضح و مسلم میگردد . دیگر از رجال بزرگ عالم که باین صفت بزرگ موصوف بوده‌اند «لوتر» «تماس مور» «فرانسیس بیکن» «لئوناردو و نیسی» «رفائیل» و «میکلانژ» را باید اسم برد و علت اصلی سرور و نشاط آنهارا شاید بتوان مربوط بدان دانست که دائماً اشتغال بکارهای مطبوع فکری داشته‌اند وهمیشه سرگرم ایجاد آثار جاودانی خود بوده‌اند .

«میلتون» شاعر معروف نیز با آنکه گرفتار انواع محنت و بدبختی شده بود معذلك هیچوقت سرور و نشاط ذاتی خود را از دست نداد و در موقعیکه کور و بینوا شده و دوستانش همه اورا ترك گفته بودند و بقول خودش «تاریکی از پیش رو و آفت و خطر از پشت سر» اورا فرا گرفته بود باز خودرا هرگز بدست نومیدی نسپرده واز سعی و جدیت فروگذار نمیکرد.

«هانری فیلدینك» در تمام دورۀ زندگانی خود گرفتار قرض و سختی و کسالت مزاج بود. معذلك «مادام مونتاك» در بارۀ او میگوید که «من

دراثر مجالست با او و درك مصاحبت‌شیرین و دل‌نشین‌وی‌بیش ازهرشخص دیگری در روی‌زمین ساعات و دقایق‌خوش‌وسعادتمندداشته‌ام».

«دکتر جانسون» باوجود تمام‌صدمات و گرفتاری‌های عدیده خود هیچوقت نشاط وشوق و سرور خویش را از دست نداد وهرقدر میتوانست بجنبه‌های خوب زندگانی‌نگاه‌می کردو شادمانه‌زیست‌مینمود. وقتی کشیشی از زندگانی روستائی خود شکایت میکردومیگفت معاشرت دهاتیهاخیلی کسل کننده است زیرا جز صحبت‌گوساله‌و ماده گاو حرف‌دیگری‌ندارند مادر مادام«ترال» که در آنجا حاضر بود گفت : « اگر دکتر جانسون بجای شما می‌بود بزودی بادهاتی‌ها انس میگرفت و حرف‌های آنها را راجع بگاو گوسفند با کمال دقت می‌آموخت». مقصودش این بود که «جانسون» در هر جا باشدمحیط آنجا رامتناسب با حالت روحی‌و اخلاقی خویش میسازد و باهمه‌کس بشادی‌و خرمی زندگانی میکند.

**«جانسون» معتقد بود که انسان هرچه پیرتر شودطبیعتش نیز بمرور ایام نرم تر و ملایم‌تر و خلقش پسندیده تر میشود.** این عقیده مسلماً از عقیدهٔ «لردچسترفیلد» که بانظر بدبینی بزندگانی مینگرد و میگوید «**قلب انسانی‌هیچوقت دراثر پیری بهترورئوف‌تر میشود و بعکس هرچه زمان بر او بگذرد سخت تر میگردد**» خیلی امیدبخش‌تر و دلشاد کننده تر است لیکن باید دانست که صحت‌وسقم هریك از این دوعقیده منوط باینستکه انسان دارای چه‌قسم‌مزاج‌و طبیعتی باشد و باچه نظری بزندگانی نگاه کند: البته اشخاص خوب‌وپاك‌طینت‌هرچه بیشتر عمر کنند تجاربشان‌زیادترمی‌شودو پاکیزه‌تر و مهذب‌ترمیگردندولی اشخاص سفله و دون نه‌از مرور ایام پند و تجربه‌میگیرند و نه‌هرچه پیرتر شوند خوش‌خلق‌تر و پاك‌طینت‌ترمیگردند.

«سروالتراسکات» دارای اخلاقی بسیار عالی و طبعی فوق العاده رؤف و مهربان بود بطوریکه همه‌کس اورادوست میداشت و حتی اطفال و سگهای خانه‌هم اگر پنج دقیقه با او در یکجا میماندند مفتون نوازشها وملاطفتهای وی شده و هرگز نمی‌خواستند از او جدا شوند . مشارالیه قصه‌ای از ایام صباوت خود برای «کاپیتال‌بازیل‌هال» نقل کرده‌است که

بهترین معرف حسن رأفت و ملاطفت طبیعی وی می‌باشد. میگوید روزی بصحرا رفته بودم و دیدم سگ بزرگی‌از دور بطرف من‌می‌آید.ازترس آن‌که مبادا آسیبی به‌من‌برساند سنگ درشتی برداشته بطرف وی پرتاب کردم و با آنکه از اثر ضربت آن‌پای حیوان زبان بسته شکست معذلك بهر زحمتی بودخودرابمن‌رسانده و باکمال مهربانی شروع بلیسیدن کفش های‌من کرد . من از این حادثه بی‌نهایت متأثر و افسرده شدم و بعدها در زندگانی خودپند واندرز بزرگی از آن گرفتم . آری‌وقوع این قبیل حوادث کوچك در مراحل اولیهٔ زندگانی غالباً تأثیرات بسیار عمیق در ساختمان اخلاقی انسان‌می کند .

«والتراسکات» همیشه میل داشت بخندد ودیگران را هم بخنداند محبت و مهربانی اوهمه جا در اطراف وی پرتو افشانی میکرد وکسانی که ازدورآوازهٔشهرت وبزرگی‌اورا شنیده بودند وقتی‌حسن‌خلق وملاطفت طبیعت طبیعی اورامیدیدندفوق‌العاده متعجب می‌شدند . وقتی پاسبان‌خرابه های کلیسای«ملروز»راجع‌به«والتراسکات» به «واشنگتون‌ایرونیك»(۱) چنین گفت مشارالیه گاهی باتفاق اعیان‌و بزرگان باینجا میآید و اول کاری که میکند این است که مراصدامی‌زند وهمین که بنزدوی‌میروم یك‌شوخی خنده دار با من می کند و بعد مثل پیرزن‌های ده پیش من ایستاده آجیل می‌خورد و می‌خندد - باوجود این خیلی هم عالم است ووسعت اطلاع او در تاریخ وحشت آوراست !»

« دکتر ارنولد » نیز بسیار مؤدب ومعقول وصاحب قلبی رؤف و مهربان بود حس تواضع واحترام داری وی کاملا طبیعی بود و بهیچ وجه تصنع وریاکاری نمیکرد دفتر دارکلیسای « لالهام » دربارهٔ او میگوید « من هیچکس را مثل آرنولد متواضع وخوش خلق ندیده ام زیرا هروقت

(۱)واشنگتون ایرونیك نویسندهٔ مشهور امریکائی است که بسال ۱۸۱۷ برای ملاقات شعرا ونویسندگان انگلیسی مخصوصا «والتراسکات» بانگلستان مسافرت کرد و شرح‌ملاقات حود را با « اسکات » در یکی از کتابهای شیرین خودنوشته است

نزد ما میآمد طوری بامادست میدهد ومهربانی میکند که گوئی اوهم یکی ازخودماست» پیرزنی ازاهل «فوکسهاو» میگوید«ارنولدغالباً بمنزل من میآمد وبامن مثل خانمهای اشراف صحبت میکرد.»

تاریخچه زندگانی « سیدنی اسمیت » یك مثل دیگر ازقوهٔ نشاط وسرور وخوش خلقی است مشارالیه همیشه بجنبه خوب اشیاء نظر داشت ومی‌دانست که درپس هرابری آفتابی طالع است. چه درموقعی که کشیش وواعظ قصبات ییلاقی بود وچه درزمانیکه بمدیریت کلیساها منصوب شد همه وقت شخصی مهربان و فعال و بردبار بود و روح حقیقی مسیحیت و شرافت واصالت یك نجیب زادهٔ واقعی‌را ازخود ظاهرمی‌ساخت. در ایام فراغت قلم خود را وقف طرفداری از عدالت وآزادی وتربیت و حریت غلامان میکرد ونوشته‌های اوهمه پرازلطائف وکنایات ادبی وفلسفی‌است وبهیچوجه حس تعقیب و شهرت پرستی در آن دیده نمیشود. روح پاك و ارجمند او تاآخرین دقایق زندگانی وی همچنان تابناك وخرم باقی‌بود و درسن پیری درموقعیکه از اثر پیری و مرض فرسوده و رنجور شده بود بیکی ازدوستانش نوشت « گذشته ازحالت جسمانی من‌که خیلی بد است وگرفتار امراض ونقاهتهای مختلفه‌هستم حالت روحیم خوب است وکسالت فکری نـدارم » در یکی از مراسلات اخیر خود به « مادام کارلیزل » مینویسد ( اگر بشنوید که پنج شش من گوشت بلا صاحب درگوشهٔ افتاده است بدانید که متعلق بمن است حالت کنونی من طوری است که گوئی یك کشیش دیگر ازبدن من ساخته شده وبقیه‌گوشت و استخوان آن برای من باقی‌مانده است !»

غالب علما و مکتشفین بزرگ بنشاط وخوشخوئی وپشت‌کار و برد باری مشهوربوده‌اند ازمیان آنها « گالیله » « دکارت » « نیوتن » « لاپلاس » و « اولر » که از بزرگترین علمای ریاضی و طبیعی است مثال های درخشان وبرجستهٔ میباشند « اولر » دراواخر عمر کور گردید ولی دست از نوشتن نکشید وبجای قوه باصره اختراعات متعدد مکانیکی میکرد وآنهارا بکار میانداخت وبعلاوه از حافظهٔ فوق العاده خود درموقع تحریر استمداد می‌جست تنها مایه تسلی ودلخوشی او درزندگانی معاشرت

با نواده‌هایش بود وهمین که از تحقیقات و مطالعات عمیقه علمی خود فارغ میشد بکمك نمودن وحاضر کردن دروس ابتدائی آنها میپرداخت .

همینطور ( پروفسور رابنسن ) اولین مؤلف ( دائره المعارف ـ بریطانی ) وقتی بواسطه کسالت مزاج از کار افتاد اوقات خود را صرف تربیت نواده خویش مینمود وازمعاشرت اولذت میبرد . در مکتوبیکه به ( جیمزوات ) مخترع ماشین بخار نوشته است میگوید ( من وقتی رشد تدریجی روح کوچك اورا می بینیم بی‌نهایت محظوظ میشوم واز متفکرین فرانسوی متشکر هستم که توجه مرا بیشتر بکیفیت حالات و حرکات وی جلب نموده اند. ازطرفی خیلی افسوس می‌خورم که فرصت‌ندارم دورهٔ طفولیت و پرورش و توسعهٔ قوای آن را تنها موضوع تحقیق‌ومطالعه خود قرار دهم).

بزرگترین مورد امتحان و آزمایش اعتدال مزاج و قوهٔ صبر و برد باری انسانی قضیه ناگواری بود که برای « ابوذیت » عالم طبیعی مشهور درژنو اتفاق افتاد. مشارالیه درضمن تحقیقات عدیدهٔ علمی خود مدتی وقت خویش را صرف دقت دراختلافات میزان الهواء و کشف قاعدهٔ معینی برای تعیین فشار هوا نمود ومدت بیست و هفت سال همه روزه در این زمینه تحقیقات میکرد و نتیجه مشاهدات خویش را بر روی کاغذهای مخصوصی یادداشت مینمود. اتفاقاً یکوقت کلفت جدیدی برای خانه او آوردند ومشارالیه برای آنکه زرنگی وپاکیزگی خودرا نشان دهد فوراً شروع بپاك کردن و مرتب نمودن اسباب‌ها کرد واطاق کار «ابوزیت» نیز درجزو سایر اطاقها پاکیزه و مرتب شد . وقتی « ابوزیت » باطاق خود مراجعت نمود ازکلفت جدید پرسیدکاغذی‌راکه دور بارومتر پیچیده بودم چه کردی جوابداد چون فوق‌العاده کثیف شده بود آنرا سوزاندم و کاغذ سفید نوی بجای آن گذاشتم ! « ابوزیت » همین که این خبرراشنید دستها را بر روی سینه گذاشته دقیقهٔ چند با افکار درونی خویش زد و خورد کرد و بعد بکمال آرامی وملایمت گفت « تو نتیجه زحمات بیست‌و هفت ساله مرا یکمرتبه بباد دادی وبعد ازاین دیگر بهیچ چیز اطاق‌دست نگذار» تقریباً نظیرهمین‌حادثه‌هم برای «نیوتن‌اتفاق‌افتاد واو نیزمصیبت

هائل‌را باکمال صبر وشکیبائی تحمل‌نموده.

تحصیل تاریخ طبیعی بیش‌از هررشتهٔ دیگر علوم‌اشخاص‌را باعتدال مزاج وخوشخوئی وملایمت عادت میدهد و بهمین جهة عمر علمای طبیعی ازغالب علمای دیگر طولانی‌تر میشود. بطوریکه درراپرت یکی‌ازاعضاء « انجمن لینبان» ذکرشده‌است ازبین‌چهارده‌نفر عضوی که درسال۱۸۷۰ وفات یافته اند دونفر نود ساله پنج نفر هشتاد ساله و دو نفر متجاوز از هفتاد ساله‌بوده‌اند وسن متوسط کلیه اعضائی که درآن‌سال مرده‌اند بهفتاد وپنج بالغ می گردیده‌است.

« ادانسون» گیاه شناس مشهور فرانسوی هفتاد ساله بود که‌انقلاب کبیر فرانسه‌ظهور نمود ودرضمن هرج‌ومرجهای آن خانه وباغ و دارائی خودرا بکلی ازدست داد وفقیر ودرمانده و بینوا گردید ولی قوهٔ تحمل رشادت واستقامت وی هیچوقت از او سلب نشد وبا آنکه یك وقت حتی محتاج بساتر عورت و قوت یومیه گردیده بود معذلك دست از تحقیقات و مطالعات‌علمی‌خود نمیکشد روزی «انستیتو» بپاریس اورا دعوت نمود که چون قدیم ترین عضو آنست درجلسات آن حضور بهمرساند. «ادانسون درجواب نوشت « بواسطه نداشتن کفش ازقبول دعوت آن مجمع‌معذورم» « کوویر» میگوید : « چه منظرهٔ رقت انگیزی داشت وقتی‌که این پیر مرد مسکین درکنار آتش نیم روشن‌اطاق نشسته وبادستی ضعیف ولرزان اشکال وصوری چند برروی‌کاغذ رسم می‌نمود وازاینکه نظریه جدیدی در تاریخ‌طبیعی بدست‌آورده‌است شادمان ومسرورمیشد وآلام‌ومحن‌زندگانی خودرا فراموش مینمود !»

هیئت‌مدیره انقلاب مستمری قلیلی برای‌او مقرر نمود وبعدهاناپلئون آنرا مضاعف کرد تا بالاخره در سن هفتاد و نه سالگی براحتی دنیا را وداع گفت — طرز اخلاق وروحیات اورا ازوصیتی که راجع بتشییع جنازه خود کرده‌است بخوبی می‌توان استنباط نمود. مشارالیه دروصیت نامهٔخود می گوید : هیچ چیز نباید تابوت مرا آرایش دهد مگر دسته گلی که از طرف پنجاه وهشت خانواده‌ایکه من در طول عمر خود آنها را تشکیل داده ام تهیه شده باشد.

اینها فقط امثال وشواهد معدودی بود ازروح نشاط وقوه پشت کار رجال بزرگ عالم واگر میخواستیم شواهد زیادتری ذکر کنیم درج همه آنها ازحوصلهٔ این کتاب خارج میشد : ارواح سامی و عقول حاکمه تماماً دارای نشاط و بشاشت و امیدواری هستند و اخلاق آنها بمنزلهٔ نمونه و سرمشقی است که هرکس درتحت نفوذ وتأثیرآنها واقع شود ازآنها تاسی وپیروی میکند و ازپرتو نشاط وسرور طبیعی ایشان کسب نور وروشنائی مینماید. معروف است که وقتی « سرجان ملکم » وارد یکی از اردوهای مغموم وماتم زدهٔ هندی شد « وجـود او مانند نور آفتاب تمام اردو را روشن کرد... وپس ازاندکی هرکس از اردو خارج میشد با صورت شگفته و لب خندان بود تأثیر نشاط و بشاشت و روح وی بقدری در سربازها زیاد بود که هیچکدام ممکن نبود روی اورا ببینند وآلام ومتاعب خود را فراموش نکنند.

« ادموندبورك » نیز صاحب طبیعتی بشاش ومسرور بود. یك روز درمجلس ضیافتی صحبت از انواع شرابها و تأثیر آنها در امزجهٔ مختلف پیش آمد و « جانسون » گفت شراب « کلارت » برای جوانان ، ( پرت ) برای مردان و ( براندی ) برای پهلوانان خوب است « بورك » که در آنجا حضور داشت گفت « پس من کلارت خواهم خـورد زیرا میخواهم مثل جوانان باشم ووجد ونشاط ایام جوانی را از سر بگیرم » راستی که گاهی در دنیا جوانان پیر و گاهی پیران جوان زیاد یافت میشوند یعنی بعضی ها درسن پیری و سال خوردگی مثل جوانان خرم و بشاش هستند و برخی دیگر در آغاز جوانی مانند پیران فرتوت و مغموم ونا امید وپژمرده میشوند.

پیران گشوده خاطر بشاش وقتی بجوانان ظاهر ساز و ریا کار میرسند ازروی ملامت وطعنه بآنها می گویند که عنقریب جز « جوانان پیر » کسی باقی نخواهد ماند. نشاط وبشاشت طبع چون مستلزم کرامت نفس ووجد و شادی ذاتی است طبیعتاً در اشخاص متصنع و ریاکار کمتر یافت میشود « گوته » چون این اشخاص را فاقد هـر گونه روح شهامت و مردانگی میدانست همیشه می گفت « کاش اینها جرئت ارتکاب خطائی را

هم می‌داشتند ! » وهروقت بیکی ازآنها میرسید زیرلب میگفت «عروسك بیچاره!) وفوراً ازنزد او رد میشد.

اساس ومنشاء حقیقی وجد و نشاط وعشق وامیدواری وحوصله‌است

**عشق موجد ومولد عشق وپدیدآورنده دوستی ومحبت‌واقعی است• عشق در انسان ایجاد امید و افکار عالیه میکند و حس صداقت وعفاف و تقوی را بوی می‌آموزد» عشق بهترین ممیز خیر وصلاح زندگانی است وچون روی آن همیشه بطرف‌اقبال وسعادت‌است ناچاراشیاء عالم را ازجنبه خوبشان درنظر انسان جلوه‌گر می‌سازد •**

**عشق « درسبزه‌ها وچمن‌ها جلال و عظمت ی در گلها و لاله ها نور و روشنائی می بیند » هرجاکه عشق قدم بگذارد آنجا را نشاط و سعادت و اقبال فرا میگیرد و بـا آنکه بدست آوردن آن رایگان وبی خرج است معذلك بها و قیمت آن از حد تصور خارج می‌باشد زیرا هرکس صاحب آن بشود قرعه اقبال بنامش درآمده ودردریای سعادت ونیك بختی غوطه‌ور میگردد • آلام و غصه های عشق نیز با شادی و لذت توأم است و اشگ ها و ناکامی های آن از قند و عسل شیرین تر وگواراترمیباشد•**

«بننام» می‌گوید : هرچه انسان از سرمایهٔ نشاط وخوشبختی خود بدیگران سهم برساند بر میزان اصلی آن میافزاید زیرا مهربانی مولد مهربانی است و خیرخواهی دیگران موجد سعادت و آسایش خود شخص می‌باشد.درجای‌دیگر میگوید«حرف خوب وملاطفت آمیز زحمت گفتارش بیش از حرف زشت ودشنام نیست‌فقط‌حرف خوب‌بحال گوینده وشنونده هر دو مفید است و نفع آن مشترکا عاید میگردد . گاهی اتفاق می‌افتد که انسان قصدنیکی درحق دیگران‌دارد لیکن نفع آن بجای آنکه‌بطرف عایدشود بخود شخص‌میرسد، ممکن است دیـگران در مقابل دوستی و خوشرفتاری ما اظهار امتنان و تشکری نکنند لیکن این‌مقدار قدردانی [illegible]

بهاء و قیمت حقیقی نیکوکاری نمی کاهد و بر انسان فرض و واجب است که تخم مهربانی و احسان را در اطراف خود بیفشاند تا شاید برخی از آن در زمین مساعد و حاصلخیز افتاده و ثمره خوشبختی و سعادت بار آورد.

« دژرز » شاعر قصهٔ دختر خرد سالی را نقل میکند که هر کس او را میدید فریفتهٔ او میشد و محبت او را در دل میگرفت . روزی از او پرسیدند که بچه سبب تو اینقدر محبوب القلوب شده‌ای وهمه کس ترا دوست میدارد ؛ گفت برای آنکه من همه کس را دوست میدارم ».

این افسانه کوچك متضمن معنی و مفهوم وسیعی ست زیرا سعادت و نیکبختی نوع بشر بطور کلی عبارت از آنست که انسان چه عده اشیائی را دوست میدارد وچه عده اشخاصی او را دوست میدارند بیشرفت و کامیابی انسان در زندگانی هرقدر سریع ووسیع باشد بازمصدر صلاح وسعادت او نخواهد بود مگر آنکه آمیخته باحس احسان وشفقت درباره سایرمردم باشد .

محبت ومهربانی صاحب قوای عظیمی دراین عالم میباشد . (لی هونت) این نکته را صحیح بیان کرده است که « قدرت وعظمت دارای نصف اقتدار ملاطفت ومهربانی هم نمیباشد » بهترین حاکم واداره کننده انسان محبت و دوستی است . ضرب المثل فرانسوی میگوید نسان بوسیله عشق زندگی میکند ) و ضرب المثل دیگر انگلیسی میگوید ( مگس را با عسل بهتر از سرکه میتوان گرفت ) . « ویسنام » میگوید «هراظهار ملاطفت و مهربانی درحقیقت اعمال نفوذ و قدرتی است و بمنزله سنگهائی میمانند که کاخ مستحکم دوستی را بوجود میآورد . بنا براین چرا انسان قوای خودرا صرف کاری نکند که بجای رنج وزحمت سرور وشادی از آن عاید میگردد .

مهربانی تنها عبارت از بذل وبخشش نیست وبیشتر عبارت ازحسن رفتار وملاطفت وخوشخوئی است پول از جیب و کیسه بیرون می آید و محبت از دل وقلب . مهربانی ومحبتی که منحصر بدادن پول ومنافع مادی باشد ارزش و قیمتی ندارد و گاهی هم متضمن شر و ضرر برای هر دوطرف مسود لکن محبتی که عبارت از تفاهم روحی و کمك و مساعدت

معنوی باشد هیچوقت بدون اجر ونتیجه نمیماند .
مزاج معتدلی که با ملاطفت و مهربانی مأنوس باشد نباید آنرا با بیحالی و لاابالیگـری اشتباه نمود زیرا این قبیل امـر چه بهترین اقسام طبایع انسانی است وقوهٔ اخلاق باکمال شدت بردیگران حکومت مینماید محبت ومهربانی حقیقی همیشه بااحسان ونیکوکاری توأم است و اثرات و نتایج آن برای ارتقاء وسعادت نسلهای آتیه باقی‌میماید .
اشخاص‌مهربان وخوش‌قلب همیشه مردمانی‌ساعی‌وفعالند درصورتیکه اشخاص خودخواه وبدبین عمر خود را به بیکاری وبطالت میگذراننـد . « بوفن » همیشه میگفت جوانی که با یکنوع شوق وشور و حرارت وارد مراحل زندگانی بشود بهیچ چیز ارزش نخواهد داشت . مقصود اواینست که هر کس خاصه جوانان باید لااقل‌امان به کرامت وسخاوت ونیکوکاری داشته باشند وفرضاً هم که درطی زندگانی خود بانجام آنها نائل نگردند باز آنها را مقصد ومنظور حیات خویش قرار دهند .
ریاکاری و بدبینی وخود پرستی بدترین همراهان ومصاحبین دورهٔ زندگانی اشخاص مخصوصاً جوانان است . مردمانـ ریا کار چون همیشه مشغول بنفس خودشان هستند هیچوقت فکر دیگران را نمیکنند و آنقدر حشم بکارهای خودشان میدوزند وراجع بخودشان فکر میکنند و حالات خودشان را مورد دقت ومطالعه قرارمیدهند تا بالاخره وجود حقیرو ناچیز آنها بمنزله عالم ومعبود واقعی آنها میگردد .
بدتر از تمام اینها اشخاصی هستند که دائما اژبخت و طالع خود شکایت دارند وهرچه موجود است آنرا بد میدانند و عرصهٔ زندگانـی را از ابتدا تا انتها بیابانی خالی وخشك ولم یزرع میپندارند این اشخاص در مدرسهٔ وسیع‌زندگانی‌ازهمه کس ناتوان‌تر وجاهلترند وبهیچوجه نمیتوانند کمکی بدیگران کنند وهمانطور که نالایق ترین و بیکاره ترین کارگران همیشه قبل از سایرین در فکر اعتصاب هستند همانطور هـم تنبل ترین و ضعیف‌النفس ترین اعضاء جامعه بیس از همه عاجز برای شکوه و سکایت هستند ، **بدترین اقسام چرخهـا چرخی است که صدا وهیاهوی آن زیاد تر است .**

گاهی حس نارضایتی وعدم قناعت باندازهٔ در انسان شدت میکند که طبع اورا عبوس وافسرده وبدبین میسازد وآنوقت است که وجودزندگانی در نظر او تیره وظلمانی و نظام عالم آشفته و مشوش میآید و با هر چه مصادف شود آنرا پوچ و بیمعنی و کسل کننده میپندارد . روزنامهٔ فکاهی « پونچ » قصهٔ دختر کوچکی را نقل میکند که عروسك خود را پاره کرد وچون دید بدن آنرا با کاه انباشته‌اند بعدازآن همه چیز را خالی وبیمغز میدانست وبالاخره مصمم شد که بدیری رود وتارك دنیا شود . این قصه در زندگانی روزانه ما نظایر بسیار دارد وصدها مثل برای آن میتوان آورد . بعضی اشخاص از « کسالت مزاج » خوششان میآید وناخوشی را یکقسم دارائی برای خود فرض میکنند چنانکه غالباً شنیده ایم که مردم میگویند «سردرد من» یا «کمردرد من» ودرطول‌زمان‌خیال این کسالتها راآنقدر درخود قوت میدهند تا بالاخره جزوطبیعت آنها ویکی‌ازخصائص فطری ایشان میگردد . اما علت اصلی این تمارض و « اظهار کسالت » اینست که بعضیها بوسیله آن میخواهند عطوفت وشفقت دیگران را نسبت بخود جلب کنند ومیدانند که بدون آن دارای هیچگونه قدر وقیمت دیگری دردنیا نمیباشند .

باید باکمال مراقبت خودرا ازشر تشویش و اضطرابهای کوچك و ناقابل محفوظ داشت زیرا همین اضطرابهای جزئی و کوچك همینکه در فکرشخص‌ریشه دوانید بتدریج‌قوت گرفته وبزرگ میشود اساس‌وسرچشمه غالب مصائب و تلخ کامیهای عالم شرور وآفات تصوری وغیرحقیقی است که در ابتدای امر هم جزتشویش ونگرانیهای جزئی وناقابل چیز دیگری نبوده است وبهمین جهة است که قصه های کوچك همیشه در مقابل مصائب وآلام بزرگ محو ومعدوم میگردد ، اما ما غالباً بدبختی را بقوه فکر و خیال برای خود تولید میکنیم وآنرا درسینه خویش‌میپرورانیم وبساأوقات کلیه وسایل‌سعادتمندی وخوشحالی را که دردسترسمان فراهم است‌فراموش مینمائیم‌وآنقدر خودرا بدست غم وغصه‌های بی‌اساس که فقط زائیدهٔ افکار وتوهمات خودمان است تسلیم‌میکنیم تا یکباره برما غلبه مینماید واساس خوشبختی زندگانی مارا متزلزل و معدوم میسازد ، در اینوقت است که

درهای کامرانی واقبال بروی ما بسته میشود ، ظلمت یأس واندوه سراپای وجودمان‌را فرامیگیرد . عادت زشتخوئی‌وافسردگی‌وملالت برطبیعتمان‌غلبه میکند. محاورات و تحریراتمان پر از ناله وشکایت وناامیدی می شود. نسبت بدیگران بسختی و خشونت قضاوت می کنیم و هم خودمان از حشر و معاشرت با دیگران می گریزیم و هم سایرین را از معاشرت بـا خود گریزان می پنداریم ، خلاصه آن که سینه و دل خـود را سرچشمه انواع بلایا ومصائبی قرار میدهیم که هم بخودمان صدمه و عذاب میرساند و هم دیگران‌را معذب و گرفتار میسازد.

این عادت نکوهیده در اثر خود پرستی تقویت و تحریك میشود و بلکه میتوان اصل و منشاء آن را همان حس خود خواهی و عدم رعایت عواطف واحساسات دیگران دانست. درهرصورت اراده شخصی انسان‌در ایجاد آن دخالت تامه دارد بعلت آن که اجتـناب و جلوگیری از آن نیز بقوه اراده صورت پذیراست. معتقدین به «جبر وتقدیر» هرچه میخواهند بگویند ولی امروزه مسلم گردیده است که همه کس از زن و مرد صاحب اختیار و ارادهٔ نفسانی مطلق می بـاشد و اگر مـردم این قوه اراده را بطریق صواب بکار اندازند زندگانی آن‌ها مقرون بفوز و فلاح خواهد بود والا جز فساد و تباهی نتیجهٔ ازآن عاید ایشان نمیگردد. مقصوداین ست که میزان استفاده ای که ازاراده مطلق نفسانی‌حاصل می‌شود مربوط بکیفیت استعمال آن می‌باشد وما بمیل و ارادهٔ خود می توانیم یـا بجنبهٔ روشن و تابناك اشیاء نگاه‌کنیم یا بجنبه سیاه و تیره آنها ، یا پیرو افکار وعقاید صحیحه باشیم یا تابع افکار شریره، یا خود را بخوش قلبی و نیك نفسی عادت دهیم یا بسفالت و خبث طینت و کوتاه نظری ، خلاصه آن که زندگانی‌را هرطوربگیریم همانطور می گذرد ودنیارا بهررنگی‌بخواهیم می توانیم رنك آمیزی کنیم ، منتهی باید همیشه این‌نکته را درنظرداشت **که دنیا متعلق بکسانی است که از آن استفاده و لذت میبرند و مـردمان مسرور و شادمان صاحبان و مالکین حقیقی آن بشمار میروند .**

گاهی درحالات انسانی مواردی یافت میشود که بحث در کیفیت آن

از دایرهٔ قواعد وقوانین معلمین اخلاقی نیز خارج میباشد. وقتی مریضی که بسوء هاضمه گرفتار بود بیکی از اطباء مشهور مراجعه کرد و طبیب پس ازمعاینه کامل وی باو گفت « معالجه تو فقط خنده و خوشحالی است. بهتراست نزد «گریمالدی» مسخره مشهور بروی تاترا بخنداند» مریض بینوا آهی کشید وگفت «متأسفانه من خودم گریمالدی هستم!» همینطور « اسمولت » رمان نویس معروف وقتی درحالت مرض و کسالت برای تغییر آب‌وهوا واعاده صحت مزاج خود دراروپا گردش‌میکرد همه‌چیزرااز دریچه چشم خویش غم‌انگیزوحزن‌آور مشاهده میکرد .

«اسمل‌فونگوس» میگفت «من بدیها ومفاسد دنیارا بعالمیان‌خواهم گفت». «استرن» درجواب‌اومیگوید «خوبست حرفهایت‌را بطبیب‌بگوئی تا ترا معالجه کند!»

طبیعت عصبانی وتند وناراضی که همیشه از نیمه راه باستقبال غصه وتشویش میشتابد بزرگترین بلای سعادت وآسایش فکر انسانی‌میباشد . چه بسا اوقات درزندگانی روزانهٔ خود مواجه با زنان ومردانی شده ایم که قیافه عبوس وترش روی آنها ما را ترسانده و دیدار صورت ایشان مو را برتن ما راست‌کرده است! غالب مفاسد و بلیاتی که برای افراد و جماعات رخ میدهد فقط درنتیجه عدم اعتدال مزاج وفقدان حس‌خودداری و تملك نفس ایجاد میگردد و همین نقیصه است که شادیها و مسرات زندگانی را بتلخکامی مبدل مینماید و دورهٔ عمر بمنزله مسافرت شخصی میشودکه با پای برهنه درمیان سنك وخار راه بپیماید. « ریشارد شاپ» میگوید « **با آنکه بلیات کوچك مانند حشرات صغیره وجراثیم نامرئی گاهی باعث عذاب وصدمهٔ فوق‌العاده میشود و یکوقت ممکن است تار موئی حرکت ماشین بزرگ‌را مختل سازد وآن را ازکار بیندازد معذلك بعقیدهٔ من سر آسایش ونیك‌بختی در این مکتوم است‌که هرگز نگذاریم رنج وتشویش‌های جزئی موجبات اضطراب ونگرانی ما را فراهم سازد و بلکه بعکس باید باکمال‌احتیاط همیشه‌مراقب‌باشیم‌که تخم‌سروروشادمانی‌را درته دل‌خود بپرورانیم.**

« سن فرانسیس دوسالز» نیز از نقطه نظر دیانت مسیح در همین موضوع بحث مینماید ومیگوید « تقوی وملکات فاضله‌ای راکه از پای صلیب برمیخزد باید مانند اطفال عزیز در آغوش پرورانید » شخصی از او سؤال کرد که مقصودت از این تقوی وملکات چیست؟ گفت « تواضع، بردباری ، نجابت ، عفت ، خوش قلبی، مسرت وشادی، احترام و ادب ، ترحم وعاطفه ، عفو واغماض ، سادگی و بی آلایشی ، جوانمردی و بزرگواری و سایر خصال و ملکات انسانی نظیر آنها . این صفات مانندگلهای بنفشه‌لطیف هستند که درسایه نشو ونما میکنند و ازژاله نشاط وشادابی میگیرند و مثل آبها خود نمائی وظاهرسازی کمترمیکنند واطراف خودرا با روایح‌روح بخش معطرمیسازند.

درجای دیگر میگوید : اگر بخواهید در کاری راه افراط پیموده باشید بهتراست درسلامت نفس ونجابت و اعتدال افراط کنید. قلب وفکرانسانی‌طوری ساخته شده است درمقابل سختی خشونت ومقاومت مینماید ودرقبال ملاطفت ومهربانی خاضع و تسلیم‌میگردد یك‌کلمهٔ گرم‌وملاطفت‌آمیز مانند آبیکه‌بر آتش‌ریخته شود خشم‌وغضب‌را فرومی‌نشاند. حقیقت وقتی با احترام وادب اظهار شود درفکر شنونده تأثیرآتش می کند و مثل آنست که گل و شگوفه بصورت او ریخته شود راستی که انسان در مقابل دشمنی که اسلحه او از مروارید والماس است چگونه میتواند استقامت ورزد؟»

طریقه مقاومت وغلبهٔ برآفات وبلیات پیس بینی و مآل اندیشی آن ها نیست زیرا ما اگربخواهیم بار نوائب ومحن‌را دائماً بر دوش نهاده وآن‌را باخود بهرسو ببریم عاقبت درزیر فشار آن خسته و ناتوان شده و ازپا در میآئیم ، مهمترین راه دفع شر و آفت آنست که بدون دغدغه و تشویش بانتظار آن باشیم ووقتی فرا رسید شجاعانه درمقابل آن مقاومت وایستادگی نمائیم وبا اعتماد وامیدواری کامل برآن غلبه کنیم « پرسیس » بجوانی که ازملالتهای کوچك ونا قابل فوق‌العاده متأثر میگردید نصحیت حکیمانه‌ای کرده‌است ومیگوید « همیشه با عزم وامید و اطمینان بطرف

جلو پیش برو وبدانکه این نصیحت را پیرباتجربه‌ای بتومیکند که خودش سرد و گرم روزگار را چشیده وبار زندگانی را بدوش کشیده است ما باید در هرحال قد خودرا مستقیم وراست نگاهداریم و برای نیل باین مقصودلازم است که بالبی خندان وشادخودرا تسلیم حوادث و تأثیرات گونا گون زندگی کنیم این حال را شاید توبه بیقیدی وسبکباری تعبیر نمائی وتااندازه‌ای هم حق بجانب تو است لیکن بدانکه همین سبکباری یك عنصر مهم و ضروری طبیعت انسانی است زیرا بدون آن چه ضعیف وناچیز انسان در زیر فشار بار زمان وحیات خرد و معدوم میگردد . مادامیکه ما در روی زمین هستیم باید خاطرخود را بچیزهائی که برروی آن میشکفد وپرمرده میشود مشغول سازیم وبا آنها بازی کنیم زیرا این زندگانی مانی راهی است که بسرمنزل مقصود عالیتری میرسد وبرای پیمودن آن نه تنها عیبی ندارد که بانشاط وشادمانی درآن قدم بزنیم بلکه برای حفظ قوا وتوانائی خود ناگزیریم که دائماً مسرور وخندان باشیم وبآن وسیله قوه سعی وعمل خویش را حفظ کنیم که دربین راه از رفتن بازنمانیم . »

نشاط وشادی همیشه با صبر وبردباری توأم است واین صفت بزرگ نیز یکی از ارکان و شرایط عمده سعادت و کامیابی در زندگانی است . «ژرژ هربرت» میگوید « کسیکه میخواهدآمروحکمروای دیگران باشد باید حلم و بردباری داشته باشد » . راجع به « آلفرد کبیر » گفته اند که بخت واقبال دائماً در پی او نبود مگربواسطه بشاشت طبع وقوه صبر وحوصله او .

یکی از اسرار پیشرفت و کامیابی « مارل بورو » در دنیا متانت و خونسردی وبردباری او بود چنانچه خود او در سنه ۱۷۰۲ درضمن مکتوبی به « گودونفین » نوشت « **صبر وحوصله درعالم بر همه چیز غلبه مینماید .** » وقتی در کار خود دچار شکست بزرگی گردید و دوستان و متحدین او همه برعلیه وی قیام کردند ، در همین موقع سخت بیکی از آشنایان خود گفت « چون هرچه درقوه خود داشتیم بانجام رسانیدیم بعداز این دیگر لازم است باصبر وحوصله تسلیم شویم » .

بزرگترین عطیه وموهبت انسانی امید است وعمومیت آن بقدری

است که بقول « تیلز » فیلسوف یونانی « حتی کسانی هم که صاحب هیچ چیز نیستند بهره ای از آن دارند » **امید بزرگترین حامی و کمك کننده فقراست و بهمین جهة آن را « نان فقرا » نام نهاده اند.**
همینطور امید محرك و پشتیبان کارهای بزرگ میباشد. معروف است که وقتی اسکندر کبیر بتخت سلطنت مقدونیه نشست هرچه املاك و اراضی از پدرش بارث برده بود بین دوستانش تقسیم نمود. «پردیکاس» ازاو پرسید پس برای خودت چه نگاه خواهی داشت؟ در جواب گفت « **امید که بزرگترین دارائی ومایملك انسان است!** »

خاطرات ایام گذشته هرچند هم که خوش وشیرین باشد لذت آن باز با امید طرف مقایسه نیست زیرا امید ریشه و اساس هر گونه سعی و مجاهدت است و « روح شهامت و فضیلت و تقوی بوسیله آن در نفس دمیده میشود » امید را میتوان بماشین معنوی تعبیر نمود که چرخهای امور این عالم را بحرکت میآورد و دائماً نظام آنرا مرتب نگاهمیدارد. بقول ( بایرن ) اگر « امید بدنیا نبود آتیه انسانی حکم دوزخ را داشت زیرا گذشته ازمیان رفته است وحال هرچه هست درمقابل چشممان موجود میباشد و فقط آرزو و انتظار ما بآینده بسته است. باینجهة امید را باید بمنزله مرکزی دانست که کلیه امور بشری مانند دایره براطراف آن دورمیزنند!».



# فصل نهم

## ادب و رفتار

« چون ما نجیب زاده‌ایم باید بنجابت رفتار کنیم ».

« شکسپیر »

آنهاکه « ادب را حرفی پوچ و بیمعنی تصور نموده‌اند اشتباهی بزرگ کرده‌اند ».

« ادب ثمرهٔ نجابت و کرامت طبع است ».

« تنی‌سون »

« رفتار خوب از « شکل و اندام خوب بهتر است و از مجسمه ها و تصاویر عالی بیشتر موجب حظ و بهجت نفس میگردد. ادب خود یکی از صنایع ظریفه بشمار میرود.

مردم غالبا از ادب وخوشرفتاری غفلت میورزند درصورتی که ادب از ضروریات اولیهٔ زندگانی زن و مرد است ادب و رفتار نیك بمنزله سایه و شبح فضیلت و تقوی میباشد.

« سیدنی اسمیت »

ادب یکی از مظاهرات خارجی اخلاق است که رفتار را زینت و آرایش میدهد و وقتی با انجام کاری توأم گردد آنرا بی اندازه خوش‌نما و قشنگ جلوه میدهد. اگر هر کاری از روی ادب انجام گیرد حتی جزئیات زندگانی نیز رنگ جالب و زیبائی بخود گرفته وحیات در نظر انسان مطبوع وفریبنده جلوه میکند.

بعضی ها ادب را قضیه‌ای پوچ وغیر مهم میدانند درصورتیکه‌حقیقت امر برخلاف اینست وادب بهترین وسیلهٔ تسهیل امور زندگانی وآسان ساختن ارتباطات اجتماعی می باشد . « اسقف میدلتون » میگوید « اگر فضیلت وتقوی هم باادب واحترام آمیخته نباشد زشت وبدنما خواهدبود»

رفتار شخص بهترین معرف تشخص واهمیت او در عالم است و نفوذ وتأثیر آن از هراخلاق وخصیصهٔ دیگری در سایرین بیشتر وعمیقترمیباشد. رفتار متین ومؤدب یکی ازاسباب ووسایل عمده پیشرفت وترقی انسان‌است وبسیاری اشخاص بواسطهٔ فاقد بودن این امتیاز نتوانسته اند در زندگانی پیشرفت‌های بزرگ‌حاصل کنند (۱) دلیل این نکته نیزواضح وآشکاراست چه تأثیر اولیه شخص درکسانیکه باآن ها سروکار دارد دخالت عمده در پیشرفت و کامیابی او در زندگانی مینماید واگر رفتار او مؤدب و معقول باشد مسلم است که همیشه تأثیرخوب‌دردیگران می کند وباصطلاح«خودش را در دلها جا میدهد » و همین نکته باعث پیش افتادن او در عرصه حیات میشود .

خشونت وبی‌ادبی درها را بروی انسان می‌بندد وقلبها را نسبت باو سخت و بیمهر میسازد در صورتیکه ادب ومهربانی و خوشرفتاری بمنزلـه کلام سحر انگیزی است که تمام درها را میگشاید ومثل اجازهٔ عبورشخص را در قلب پیر وجوان باتسویه جا میدهد .

ضرب المثلی است که « رفتار سازندهٔ انسان است »ولی‌اگربگوئیم « انسان سازندهٔ رفتار است » بحقیقت نزدیکترمیباشد ، ممکن است‌شخصی در ظاهر خشن ودرشتخو ودرباطن بسیار خوش قلب وپاك طینت باشدولی

---

(۱) «لاك» معتقد بود که مربیان اطفال بداشتن اعتدال مزاج‌وادب و تربیت بیشتر احتیاج دارند تا بدانستن ادبیات قدیمه وعلوم مختلفه در مکتوبی که به « پتربورو» نوشته است اشاره بتربیت پسراو کرده‌ومیگوید « شما میخواهید معلم پسرتان شخص عالم فاضلی باشد در صورتیکه من چندان بجنبه علمی او اهمیت نمیدهم و تصور میکنم اگر معلم فقط زبان لاتینی را بداند وبامقدمات بعضی علوم نیز آشنا باشد برای اوکافی است و درعوض لازم است که حتماًتربیت شده ومؤدب وخوش اخلاق باشد ».

اگر صاحب طبیعی مؤدب و رفتاری معقول میبود یقیناً حشر ومعاشرت با او مطبوعتر وفوائد اخلاقیش برای جامعه بیشتر بود .

« مادام هاچین‌سون » در تاریخچه زندگانی شوهر خود که سابقاهم در این کتاب بدان اشاره کردیم راجع بادب واحترام ورفتار معقول وی‌چنین میگوید: « من‌نمیتوانم بگویم طبیعت او متین وموقر بودیامتکبر ومغرور: فقط میدانم که نه هرگزمردمان پست‌را حقیر وخوارمیشمردوازآنهاانزجار داشت ونه نسبت ببزرگان تملق گوئی و چاپلوسی میکرد ۰ مشارالیه فقرا را دوست میداشت و بآنها تواضع مینمود وگاهی مدت چند ساعت اوقات فراغت خویش را بـا یك سرباز معمولی یا یـك کارگر فقیر بسر میبرد . باوجود این متانت رفتار وی طوری بود که مردم همیشه‌اورادوست‌میداشتند وبوی احترام‌میگذاشتند ».

## رفتار شخص تااندازهٔ مهمی معرف کیفیت‌اخلاقی‌اومیباشد

رفتار ظاهری انسان میوه وثمرهٔ روحیات و حـالات باطنی او است و ذوق واحساسات وخلق ومحیط معاشرت او را از روی آن بخوبی‌میتوان‌تشخیص داد ۰ رفتار مصنوعی که فقط دربعضی مواقع خاص از انسان ظـاهر میشود چندان مهم وقابل ملاحظه نیست وتنها رفتار فطری وطبیعی شخص چون ناشی از عادات وملکات باطنی او است ومیزان تربیت ویـرا نشان میدهد مهم وقابل توجه میباشد .

متانت رفتار مولود عواطف و احساسات انسان است وهرفکر باز و روشنی ازاین عواطف حظ و لـذت حـاصل میکند ۰ بهمین نظر احساسات وعواطف را میتوان از حیث اهمیت ىای استعداد فطری ومعلومات اکتسابی شخص گذاشت و بلکه از آنهم بالاتر دانست زیرا تأثیر عواطف در ایجاد ذوق واخلاق عمیقتر از تأثیر استعداد و مکـتسبات میباشد ۰ حس شفقت و مهربانی مانند کلید زرینی است که در دلها را بـروی انسان میگشاید ونه تنها رسم‌ادب واحترام را بشخص میآموزد بلکه عقل اورا روشنتر ونظرش را درحل وعقد امور صائب‌تر میسازدباینجهت حس شفقت رابایدبزرگترین خصلت فاضلهٔ بشری دانست .

قواعدمصنوعی ادب ورفتار عموماً بیفایده وبی‌معنی است . آنچه که

معمولا باسم آداب ورسوم ( ایتکت) نامیده می‌شود درحقیقت جز بی‌ادبی وناراستی چیزدیگری نیست ومصنوعی بودن آنها برهمه کس واضح ومبرهن میشود بهترین اقسام « آداب و رسوم » بمنزلهٔ تعـریض برای رفتار و کردار خوب می باشد وباین جهت نمیتوان قدر و قیمت واقعی برای آن قائل شد .

رفتار خوب بیشتر عبارت از ادب ومهربانی است . ادب را معمولا به نشان دادن احترام باطنی اشخاص نسبت بدیگران تفسیر میکنند لیکن ممکن ست انسان در مقابل دیگری کاملا مؤدب ومعقول باشد وهیچگونه حس احترام خاصی هـم نسبت بوی نداشته باشد . رفتار خوب و معقول تاثیر جمال و وجـاهت را در نفس انسان دارد و این نکـته کامـلا صحیح گفته شده است که « هیکل و انـدام زیبا از صورت وجیه بهتر است و رفتار خوب از اندام زیبا نیز بهتر میباشد. رفتار معقول از مجسمه‌ها و پرده های نقاشی عالی دلفریب تر است و باید آن را در جزو صنایع ظریفه دانست . »

ادب و احترام حقیقی ناشی ازصداقت وراستی است و بـاید مستقیماً از دل و قلب بر خیزد و الا هیچگونه تأثیری در دیگران نخواهد داشت زیرا رفتار و کردار هرقدر مؤدت و معقول باشد بدون صداقت و راستی نمیتوانند جلوه وتأثیری داشته باشد اخلاق فطری‌را باید همیشه بحال‌طبیعی وخالی ازهرقسم قید وپیرایهٔ جلوه گرساخت وهیچ نوع تصنعی داخل آن نکرد. «سن فرانسیس دوسالر» میگوید: (ادب واحترام واقعی مانند آب صاف بیرنگ وبو و گواراست.)

ادب و احترام متضمن محبت و مهربانی نیـز هسـت و بهمین جهت اشخاص مؤدب غالباً سعی درخوشحال ساختن دیگران دارند و همه وقت از کارهائی که باحساسات دیگران جریحه ای وارد می‌آورد اجتنـاب میورزند. علاوه بر این ادب و احترام متضمـن قدردانی و شکر گذاری نیز می باشد و همه وقت بآسانی از مهربانی های اشخاص قدردانی می‌کند « کاپیتان اسپك » این اخلاق‌را در میان بومیان «اوگاندا» واقع در ساحل‌دریاچه « نیانزا » ( افریقا ) نیز مشاهده کرده ومیگوید «در

اینجا هر کس درمقابل مهربانی ومحبت دیگری قدردانی و شکرگذاری نکند اورا بسختی تنبیه میکنند .»

ادب واقعی مستلزم آنست که انسان بشخصیت دیگران احترام بگذارد زیرا کسی که میخواهد شخصیت خودرا محترم بدارد لازم است در حفظ احترام وشخصیت دیگران نیز ساعی باشد و افکار وعقاید آنها را فرضاً هم که با افکار ونظریات خودش مغایرت داشته باشد محترم شمارد. شخص مؤدب و خوش رفتار همیشه بحرفهای دیگران بدقت گوش میدهد وباین وسیله محبت واحترام آنهارا نسبت بخود جلب مینماید. بعلاوه همیشه حلیم وبردبار وپرحوصله است وهیچوقت ببی انصافی دربارهٔ دیگران قضاوت نمی نماید زیرا بی انصافی درحق دیگران بدون استثنا سبب میشود که دیگرانهم دربارهٔ ما ببی انصافی محاکمه نمایند.

اشخاص بی فکر وبی تربیت غالباً حاضرهستند که رفیق صمیمی خود را از دست بدهند وجلو زبان و شوخی خود را نگیرند . **واقعاً انسان چقدر بایدجاهل و احمق باشدکه برای یکدقیقه خنده وشوخی دل دیگری را بیازارد و او را از خود برنجاند!** . « پرونل » مهندس که خودش صاحب قلبی مهربان و طینتی پاك بود همیشه میگفت « در زدن و رنجاندن مردم تفریح وسرگرمی است که برای زندگانی انسان خیلی گران تمام میشود» . « دکتر جانسون» وقتی بشخصی گفت آقا، همانطورکه کسی حق نداردرفتار نامعقولی بکندهمانطورهم حق ندارد حرف نامعقولی بزند وهمچنانکه حق ندارد کسی را بزمین بزند همچنان هم حق ندارد کلمه‌ای زشت ویاوه‌ای بوی بگوید » .

اشخاص عاقل ومؤدب هرگز خودرا از دوستان وهمسایگان خویش عاقلتر ومتمولتر قلمداد نمیکنند . باصل ونسب و شأن ومقام خود نمیبالند بدیگران بادیدهٔ خفت وتحقیر نمینگرند ، از کار های مهم و رشادت های خود رجزخوانی وتفاخر نمینمایند بلکه بعکس همیشه در رفتار و گفتـار خود عفیف و متواضع وبیمدعا هستند واخلاق وصفات خویش را در اعمال وافعال خود ظاهر میسازند نه در رجزخوانی وپرمدعائی .

**بی احترامی بافکار و احساسات دیگران ناشی از حس**

**خود خواهی است و کسی که دارای این عادت نکوهیده باشد در میان مردم بسوء اخلاق معروف میگردد و از انظار عامه میافتد. برای کسیکه میخواهد با مردم محشور و معاشر باشد هیچ چیز لازم‌تر از آن نیست که حس عاطفه و شفقت داشته باشد و مراعات بعضی نکات کوچك و نا قابل را که باعث خوشنودی و یا آزردگی خاطر دیگران میشود بنماید بهترین علامت حسن رفتار و تربیت ما میزان فداکاری و ایثار بنفس است که در معاشرت های روزانه ما ازما ظاهر میگردد.**

تا کسی صاحب قوهٔ تملك نفس وخودداری نباشد نمیتواند در جامعه زیست نماید زیرا مردم از معاشرت کسیکه زمام نفس‌خود را دردست‌ندارد گریزانند و با نظر انزجار وتنفر بوی مینگرند اغلب مردم بواسطه فاقد بودن قوهٔ خود داری موانع ومشکلات عدیده برای زندگانی خویش تراشیده وعمرخودرا صرف زد و خورد با عوائقی کرده‌اند که خودشان بدست خود آنها را درراه پیشرفت وکامیابی خویش ایجاد نموده اند در عین حال اشخاصی هستند که شاید استعداد وقوای ذاتی آنها از دستهٔ اول بمراتب کمتر است لیکن در سایهٔ صبر و حوصله و متانت و خود داری راه کامیابی را در مقابل پای خویش باز کرده و غالباً بسر منزل مراد ومقصود رسیده اند.

در میان مردم مثلی معروف است که حسن خلق و اعتدال مزاج بیش از استعداد وقریحهٔ فطری درپیشرفت وکامیابی‌انسان دخیل میباشد. صدق وصحت این گفتار تاهراندازه است باشد فقط این نکته برما مسلم است که بنای سعادت انسانی شالوده اش برحسن خلق و اعتدال مزاج و ادب و احترام و مهربانی نسبت بدیگران و انبساط و بشاشت ذاتی طبع قرار گرفته است وبدون دارا بودن این‌صفات ومزایا هیچکس نمیتواند از سعادت ونیکبختی زندگانی برخوردار شود.

بی‌ادبی و بی‌احترامی نسبت بدیگران اشکال متعدد دارد و از آن جمله است غفلت در آراستگی لباس و بی‌اعتنائی به پاکیزگی و نظافت بدن وعادت داشتن بحرکات زشت و ناپسندیده کسیکه لباس کثیف میپوشد

و از پاکیزه داشتن بدن خود غفلت میورزد بذوق و سلیقه و احساسات دیگران بی‌اعتنائی کرده و در حقیقت مرتکب یکقسم بی‌ادبی نسبت به آنها شده است .

« داودانسیلون » مبلغ مشهور پروتستانی که خطب و مواعظ خود را همیشه قبل از وقت بادقت و مطالعه بسیار تهیه مینمود میگفت « اگر کسی در طریقه حرف زدن ولباس پوشیدن خود منتهای سعی و دقت را بعمل نیاورد بجامعه بی‌احترامی کرده است وبهمین جهت هرگاه کسی در روز جشن عمومی مثلا باللباس خواب وشب کلاه درمحل اجتماع‌مردم‌حضور بهمرساند بعقیده من قانون احترام و ادب را بشدت نقض کرده و مرتکب خطائی بزرگ گردیده است » .

کاملترین طرز رفتار انسانی آنست که ساده وطبیعی وعاری از هر گونه قید وتکلف باشد زیرا تصنع وظاهر سازی با ادب و احترام واقعی فرق فاحش دارد وهمه کس متوجه اختلاف آن میباشد . «لاروشفوگوار» میگوید « هرکس میل داشته باشدکه رفتارش در انظار طبیعی جلوه کند برعکس ازحال طبیعی خارج میشود و مردم بمصنوعی بودن رفتارش یقین حاصل مینمایند » بنا براین می‌بینیم که صداقت و راستی از ارکان اولیه ادب ونیکرفتاری بشمار میروند وبدون آن هیچکس نمیتواند صاحب‌حس ادب و احترام واقعی باشد و مراعات افکار واحساسات دیگران را بنماید شخص مؤدب ومهربان درهرکجا باشد محبتش در دلها جا میگیرد ومردم ازمعاشرت بااو حظ ولذت میبرند وبتأسی از اخلاق و رفتاراومیل میکنند باینجهة رفتار هم مانند اخلاق دارای قوه نفوذ وتأثیر است ودر عالیترین اشکال خود یکی از مؤثرترین عوامل محرکه بشمار میرود .

« کائون کینگسلی » میگوید « علت آنکه هرکس از وضیع شریف سر وکارش با سیدنی اسمیت میافتاد او را از صمیم قلب دوست میداشت و احترام او را در دل میگرفت این بود که مشارالیه بهرکس میرسید خواه فقیر و خواه غنی ، خواه نوکر وخواه اشراف ومتمولین که بملاقات وی میآمدند باهمه بالسویه بادب و تواضع و مهربانی رفتار میکرد وهمه را مشمول الطاف وعنایات خود میساخت » .

عموماً تصور میکنند که رفتار عالی وخوب مخصوص نجبا و اصل زادگانی است که محیط معاشرت آنها درطبقه عالی اجتماع است . هرچند این تصور تا اندازهٔ مهمی صحیح وصادق است واشخاص درجه اول جامعه بعلت محیط و تربیت خود دارای رفتاری بهتر وپاکیزه تر میباشند ولی در عین حال هیچ علت معقولی ندارد که افراد طبقات پست تر نیز صاحب رفتار ومنش نیك باشند وهم نسبت بخودشان وهم نسبت بافراد سایرطبقات با ادب واحترام رفتار کنند .»

کسانی که برای تحصیل معیشت روزانه خود مجبور بکار کردن هستند وکسانی هم که بواسطه تمول وثروت خویش از سعی وعمل بی نیاز میباشند هر دو بالسویه میتوانند عزت نفس خود را محفوظ نگاهدارند و بشخصیت یکدیگرنیز احترام بگذارند ، بعبارة اخری هردوآنها میتوانند بوسیله رفتار و سیرت خوب عزت واحترام خویش را در انظار دیگران حفظ کنند . رفتار متین وپسندیده در همه جا و همه حال چه در دکان وچه درخیابان وچه درمنزل تأثیرعمیق اخلاقی در سایرین دارد. یکنفر کارگر معمولی میتواند در اخلاق و روحیات همقطاران خود نفوذ کلی نموده وبه قوه اخلاق آنهارا وادارکنند که از پشتکار وعزم وادب ومهربانی اوتقلید وپیروی نمایند . درموقعی که «بنژامین فرانکلن» بسمت یك عمله متعارفی درکارخانه کارمیکرد معروف است که موفق باصلاح امور کارخانه وتهذیب اخلاق وعادات کلیه کارگران آنجا گردیده بود .

شخصی ممکن است کاملا معقول ومؤدب ونجیب باشد ودرعین حال صاحب پول زیاد نباشد . ادب باآنکه دارای نفوذ وتأثیربسیاراست معذلك تحصیل آن برای انسان گران ودشوار نیست واز هرمتاع دیگری درعالم ارزانتروسهل الحصول ترمیباشد . ادب درعالم صنایع ظریفه دارای مقام نازل و کوچکی است ولی آثار وفواید آن بقدری زیاد است که میتوان آن را در ردیف بزرگترین صنایع فکربشری قرار داد .

هرملتی میتواند از سایر ملل آداب و عوائدی بیآموزد . در میان چیز هائی که طبقه کارگر انگلیسی لازم است از همکاران اروپائی خود فراگیرند ازهمه مهمتر رفتار و ادب آنهاست . آلمانها و فرانسویها در

جزو هرطبقه باشند عموماً متین وموقر وباادب ومتواضع هستند ، کارگران آنها هروقت بهم‌میرسند کلاه خودرا باحترام برداشته سلامی بهم میکنند و میگذرند . البته در این کار از عزت نفس وجوانمردی آنهاچیزی کاسته نمیشود وبرعکس حس فتوت وبزرگواری‌ایشان آشکارمیگردد . کارگران خارجی هرقدرهم که گرفتار عسرت وتنگدستی باشند باز نشاط و سرور طبیعی خودرا از دست نمیدهند و با آنکه اجرت آنها معمولا بقدر نصف اجرت کارگران ما هم نیست معذلك فقر خود را وسیله فساد اخلاق قرار نمیدهند وهرگز مثل کارگران ما درموقع پریشانی وشرابخواری ومستی نمیافتند وبرعکس سعی‌میکنند که زندگانی خودرا درحدود عایدات خویش بوجه احسن اداره کرده و حتی درحین فقر وتنگدستی نیز ازمسرات حیات بی بهره نمانند .

خانه همانطور که بهترین پرورشگاه اخلاق است همانطور نیز بهترین مدرسه رفتار و ادب میباشد . رسوم وآداب اجتماعی عیناً انعکاسی از آداب خانوادگی‌است بدون اندك تغییر وتفاوت ولی باوجود این‌هرگاه اوضاع خانواده طوری باشد که رفتار شخص را نتواند بخوبی تربیت‌نماید مردم میتوانند بوسیله تمرین وممارست رفتار خودرا نیز مانند سایر فضائل اکتسابی درخارج کسب نمایند وبه تأسی وپیروی از خلق ورفتار دیگران صاحب سیرت و رفتار پسندیده گردند .

**غالب اشخاص بمنزله جواهر و سنگهای قیمتی هستند که هنوز تراش نیافته‌اند و برای آنکه برق و زیبائی کامل آنها آشکار گردد لازم است بوسیله حشر ومعاشرت با طبایع‌عالی‌تر جلا و صیقل بگیرند . بعضی دیگر فقط از یکطرف تراشیده و صیقلی شده‌اند و روشن و شفافی آنها بقدری است که تنها سوراخ درونی آنهارا آشکار میسازد . این اشخاص نیز برای آنکه کاملا صیقلی شوند و ارزش و خاصیت جواهری گرانبها را حاصل نمایند باید تجزبه بیاندوزند و در زندگانی روزانه خوث حتی‌المقدور با اشخاصیکه صاحب سیرت واخلاق عالی هستند مجاور باشند تا از خلق و رفتار آنها سرمشق بگیرند .**

تأثیر ونفوذ رفتار خوب وقتی جلوه کامل میکند که با هوش وحس موقع شناسی توأم باشد . زنها رویهمرفته از این حیث برمرد ها امتیاز و برتری دارند و همیشه طرز موقع شناسی را باید از آنها آموخت . زنها بیش از مردها قوه خودداری و تملك نفس دارند و باینجهة هم بالطبیعه از آنها متین تر ومؤدب تر میباشند وبواسطه حس ادراك وعمل سریع و سرعت انتقال خود بهتر ازمردها میتوانند خلق وطبیعت اشخاص‌را شناخته و موافق میل ومذاق خود آنها با آنها صحبت بدارند . در امور اجتماعی مخصوصاً قوه هوش و فراست و حس موقع شناسی زنها بحد اعلا میرسد وباینجهة مردهائی که بازنهای فهمیده وصاحب کمال حشر وآمیزش دارند معمولا صاحب سیرتی پاك و رفتاری منزه ومعقول میشوند .

هوش و حس موقع شناسی حسی فطری وغریزی است که بیش‌از س عد د ی و معلومات اکتسابی در دفع موانع ومشکلات زندگانی به انسان کمك مینماید .

یکی از نویسندگان اجتماعی میگوید « **استعداد به منزلهٔ قدرت است ، هوش بمنزله هنر و ممارست ، استعداد میداند که چه باید بکند ، هوش میفهمد که چطور باید آنرا انجام بدهد . استعداد انسان را قابل احترام میکند ، هوش او را معزز و محترم میسازد ، استعداد اعتبار و تمول است ، هوش پول نقد .**

بهترین مثل فرق اشخاص باهوش وبیهوش مصاحبه‌ایست که وقتی بین « لرد پالمرستون » و « مستر بنز » مجسمه ساز وقوع یافته است . در موقعی که پالمرستون برای تهیه مجسمه خود در دفعهٔ آخر به اطاق کار « بنز » آمده وبرروی صندلی نشسته بود « بنز » از اوپرسید «حضرت اشرف ازفرانسه چه‌خبردارید ؟ روابط ما فعلا با « لوئی ناپلئون» در چه حال است ؟ » وزیر خارجه ازشنیدن این سئوال ابروهای خودرا بتعجب بالا کشید و بعد باکمال ملایمت گفت « مستربنز حقیقتاً من دراینموضوع اطلاعی ندارم وامروز هم هنوز روزنامه‌ها را مطالعه نکرده‌ام ! » بیچاره « بنز » هم با وجود محسنات اخلاقی زیاد و قریحه و استعداد سرشارمثل

سایر اشخاص بود که بواسطه فاقد بودن هوش فطری وحس موقع شناسی راه خودرا در زندگانی گم کرده و در پیچ وخم بیراهه‌ها افتاده بود.

وقتی رفتار خوب با قوهٔ هوش‌وفطانت آمیخته شود تأثیروقدرت‌آن بقدری خواهد بود که «ویلکیز»زشت که درعالم به بدقیافگی مشهور است همیشه میگفت سه‌روز بمن‌مهلت بدهید و خواهید دید که‌مل‌خوشگل ترین مردهای انگلیسی دل هرخانمی‌را بخود رام‌میکنم واورا شیفتهٔخویش می‌سازم!

حال که نام‌ویلکیز را بردیم‌لازم است این‌نکته‌را هم تذکر دهیم که چون رفتار و منش ظاهری بهیچوجه دلیل خوبی اخلاق و سیرت باطنی نیست‌لهذا هیچوقت نباید اهمیت و اعتباری برای آن قائل شد زیرا ممکن است بعضی اشخاص مانند ویلکیز خوشرفتاری را بتصنع شعار خود سازند و بوسیلهٔ آن بخواهند بمقاصد ونیات شریرهٔ خود نائل گردند. ادب ورفتار خوب مانندسایر اقسام صنایع ظریفه موجب حظوبهجت نفس است ولی‌همه کس میتواند آنرا لباس مصنوعی خویش‌سازد و بتکلف آنرا بخود ببندد در حالیکه باطنش‌بکلی بر خلاف‌ادب و رفتار ظاهریش باشد بهمین‌جهت معقول‌ترین و مؤدب‌ترین اشخاص گاهی ممکن است اخلاقشان در منتها درجه فساد و انحطاط‌باشد و ادب‌و رفتارصوری آنها ازحرکاتی‌مصنوعی و الفاظ و عباراتی فریبنده تجاوز ننماید.

از طرف دیگر غالباً اتفاق افتاده است که صاحبان طبایع عالی و اخلاق پاکیزهٔ فاقد حسن رفتار و ادب‌و احترام صوری‌بوده‌اند و همانطور که پارهٔ از میوه‌های لذیذ دارای پوستهای سطبر می باشند همانطور هم رفتار زمخت و خشن‌ظاهری این اشخاص اخلاق‌منزه و قلب رؤف‌ومهربان آنها را از انظار میپوشد بعضی اشخاص ممکن است علی الظاهر خشن و نامعقول بنظر بیایند ولی درباطن صاحب‌قلبی پاك و روحی منزه و ارجمند باشند.

«جان‌ناکس» و «مارتین‌لوتر» از زمره اشخاصی بودند که نه تنها شرط آداب و رسوم معموله را دررفتار خود مراعات نمیکردند بلکه غالباً عامه مردم آنهارا اشخاصی تند خو و خشن تصور می‌نمودند. در اختیار این

طرز رفتارهم تا اندازه‌ای حق بجانب آنها بود زیرا کاریرا که آنها در پیش گرفته بودند و مقاصدی‌را که در نظر داشتند انجام آن بمردان شجاع و بی‌باك و قوی‌الاراده بیشتر احتیاج داشت تا باشخاص مؤدب و معقول و خوشرفتار ، وقتی ملکهٔ «اسکاتلند» به (ناکس) گفت « تو کیستی که میخواهی بپادشاه و اشراف این مملکت درس و تعلیم بدهی ؟» ناکس(۱) با کمال تهور درجواب گفت خانم،من یکی از اتباع همین مملکت هستم،معروف است که جسارت و بی‌ادبی ناکس چند مرتبه ملکه‌را بگریه انداخت و وقتی مورتون نایب‌السلطنه این قضیه‌را شنید گفت اگر زنها گریه کنند بهتر از آنست که مردهای ریشدار بگریند .

روزی در موقعیکه «ناکس» از حضور ملکه‌مراجعت میکرد بگوش خود شنید ،که یکی از درباریان بدیگری میگفت «ازهیچ چیز هم ترس و واهمه ندارد !» ناکس‌متوجه اوشد و بوی گفت چرا باید ازصورت گشاده و خندان انسان بترسیم درصورتیکه مکرر بقیافه متغیر و خشمگین او نگاه کرده ام و هرگز دچار ترس و تشویش نشده‌ام وقتی ناکس در نتیجه فعالیت و کشمکش‌های متمادی خودضعیف و فرسوده گردید ورخت از دنیا بربست نایب‌السلطنه بسرتابوت او حاضر آمده بصورت او نگاه کرد گفت اینست آرامگاه کسی که‌هرگز ازروی انسانی نمیترسید!»

لوتر را همه کس شخص تند و کج خلق و بی‌ملاحظه‌می‌پنداشت ولی باید دانست که‌اوهم مانند« ناکس» درعصری‌واقع شده‌بود که جز بخشونت و بی‌باکی کاری ازپیش نمیرفت و بعلاوه مقصودمهمی را که‌اومیخواست انجام بدهد با ملایمت و خوش‌خلقی ممکن نبود انجام داد . آری، کسی که مصمم بود اروپا را تکان بدهد و آنرا از خواب غفلت اعصارمظلمه بیدار نماید مجبور بود که با خشونت ودرشتی وحتی باحمله‌و تعرض مقاصدخود را بگوید و بنویسد و بهیچ چیز ابقا نکند ، اما در عین حال درشتی و

---

(۱) «جان‌ناکس» مصلح‌مذهبی انگلستان است واو هم‌مانندلوتر پس از مجادلات و کشمکش‌های‌بسیار موفق باصلاحات جدی در اوضاع کلیسا و عقایدمذهبی آندوره گردید .

خشونت‌وی فقط در مورد الفاظ بودو در پس ظاهر تند و خشن او قلبی رؤف و مهربان جا داشت و باین جهت درزندگانی‌خصوصی مردم او را ضرب‌المثل سخا و محبت و دوستی نموده‌بودند ، «لوتر» بسیار ساده‌وبی آلایش زندگی میکرد و در هیچ کار ، گرد ریاکاری و تصنع نمیگشت و همیشه سعی داشت خودرا درهرحال شاد و خرم و مسرور جلوه دهد مشارالیه در تمام طول حیات خود معبودوپیشوای «تودهٔ» مردم بودوهنوز هم تا بامروز اثرات روح و فکر واخلاق وی در ملت‌آلمان‌باقی است .

«ساموئل‌جانسون» نیزظاهری‌خشن و رفتاری درشت داشت ولی این خشونت و درشتی تماماً مربوط بتربیت اولیه اوبود زیرافقروتنگدستی‌در ابتدای عمراورابامعاشرین‌و دوستان‌فاسدالاخلاق محشور ساخته بودچنانکه شبها را با اراذل واوباش درگوشهٔ‌حیابانهامیخوابیدواستطاعت‌کرایه کردن اطاقی را نداشت ، بعدهاکه در سایهٔ ذوق‌و استعداد فطری و پشت‌کار و فعالیت خود دارای مقام ارجمندی‌در جامعه گردید بازهم آثار و علائمی از خلق و رفتار قدیم در وی‌باقی‌بود وچون از طرفی مزاجی قوی وهیکلی درشت داشت و از طرف دیگر آلام و مشقات زندگانی براوفشارآورده و روحش را سخت و خشن ساخته بود بدین جهت‌رفتار وی بیشتر بخشونت ودرشتی متمایل‌بود . وقتی از اوپرسیدندکه‌چرا در فلان‌مهمانی «گاریك» را دعوت‌کرده‌اند و ترا وعده‌نگرفته‌اند ؟ در جواب گفت « برای آنکه اشراف و خانمهای‌بزرگ میل ندارند کسی جلو دهانشان‌را بگیردوواقعاً هم که جانسون دربریدن حرف مردم و«گرفتن‌جلو دهان» آنها بی‌نهایت جسور وبی‌پروا بود .

رفقای «جانسون» اسم اورا «دب‌اکبر» گذاشته بودند لیکن بقول «گولداسمیت» هیچ چیز و غیر از پوست‌و هیکلش بخرس شباهت‌نداشت و هیچکس از حیث خوش قلبی ونیك نفسی بپای او نمیرسید ، یك نمونهٔ حس مهربانی و کرامت وی‌مساعدتی بودکه‌وقتی با خانمی کرد وبازوی اورا گرفته وازوسط‌خیابان‌عبورش‌دادولی‌وقتی به‌پیاده‌روطرف‌دیگرخیابان رسید ملتفت شد که خانم مزبورمست است و آنوقت باکمال مهربانی‌اورا تا منزلش مشایعت نمود که مبادا درراه حادثه‌ای‌برایش‌رخ دهد ، ازطرف

دیگر رفتار یکی از کتابفروش های لندن با خود «جانسون» بی نهایت زشت و ناپسندیده بود بدینمعنی که وقتی مشارالیه بدکان کتابفروش مذکور رفت وخواست نزد وی مستخدم شود کتابفروش چون هیکل درشت ولباس کهنه و مندرس او را دید نگاه تحقیر آمیزی بسراپای وی افکنده گفت «خوبست تو چند ذرع طناب بخری و بحمالی بپردازی!»

در حالیکه درشتی و خشونت رفتار و مخالفت کردن باهرچه که مردم میگویند کاری قبیح است و شخص را از نظر ها میاندازد در عین حال عادت مخالف آن یعنی موافقت و تصدیق کردن هرحرف و عقیده سایرین نیز ناپسندیده و زشتاست وعلامتضعف نفس و فقدانروح جرئتوشهامت بشمار میرود «ریشارد شارپ» میگوید « تمیز دادن موقع مناسب برای صراحت قول یا لفافه گوئی یا تحسین و تمجید باستحقاق کردن یا تملق و مداهنهٔ بی‌اندازه نمودن شاید گاهی برای انسان دشوار باشد ولی برای آنکه شخص هر کار خوبی را درموقع مناسب آن انجام دهد باید فقطصاحبذوق سلیم ونیك نفسی وسادگی‌اخلاق باشد و بچیز دیگر احتیاجی‌ندارد».

از طرفی بعضی‌ها ازغیرعمد بی ادب هستند و اگر احیاناً حرف و رفتار خلاف ادبی از آنها سرزند از روی قصد نبوده و فقط بواسطه بی توجهی و موقع‌نشناسی آنها است، مثلاوقتی « گیبون» جلد دوم و سوم تاریخ «انحطاطوسقوطامپراطوری‌روم» رامنتشرساخت‌روزی «دوك كومبرلاند» او را ملاقات نمود و بقصد آنکه اظهار ملاطفت و تشویقی بوی کرده باشد گفت « آقای گیبون احوال شما چطور است ؟ هنوزهم‌مثل سابق باینکار چسبیده ای و متصل مینویسی و مینویسی ! » قصد دوك از این‌حرف‌مسلما احترام گذاشتن به گیبون بود ولی نتوانست مقصود خود را بهتر ازاین بیان نماید .

بعضی اشخاص را مردم خودپسند و «خشك» ومتکبرمی‌پندارند در صورتیکه حقیقت امر برخلاف اینست و تنها نقص آن‌ها اینست که‌خجول و کم معاشرت می‌باشند وخیلی‌دیر با سایرین انس و الفت میگیرند. این اخلاق از صفات ممیزه نژاد «توتن» میباشدو با آنکه معمولا آنرا باسم «جنون‌انگلیسی» می‌نامند ولی درحقیقت تمام ملل اروپای شمالی کمو بیش

دارای این اخلاق هستند. **یکنفر انگلیسی وقتی در خارج از مملکت خودش هم مسافرت میکند اخلاق خاص خودرا همه جا همراه خویش میبرد و درهرکجا خشك وعبوس و متکبر وغیرمأنوس در انظار جلوه میکند.** بر خلاف انگلیسها فرانسویها طبعاً «زودجوش» و اجتماعی و مهربان هستند وهمیشه انگلیسها را بواسطه اخلاق خشکشان تمسخر واستهزاء میکنند وتصاویرمضحك از اخلاق وعادات آنهامیکشند «ژرژساند» میگوید «علت آنکه اهالی بریظانی اینقدر خشك ومحکم و با دوامند اینست که در خون و نراد آنها مایع مخصوصی است موسوم به «مایع انگلیسی» که آنها را در هر حال و در مقابل هر قسم حوادث و اتفاقاتی ثابت و پایدار وغر متزلزل نگاه میدارد و باین جهت بهر نقطهٔ زمین که مسافرت کنند هیچوقت با آب‌وهوا و محیط واخلاق آن‌جا آشنا و مأنوس نمی‌شوند».

فرانسویها و ایرلندیها معمولا از انگلیسها وآلمانها وامریکائی‌ها مؤدب تر و خوشرفتارتر هستند و میل زندگانی اجتماعی آنها نیز بیشتر است و زیادتر از آنها مایل بانس و معاشرت و حرف زدن با همدیگر می باشند این اختلاف اخلاق بین‌ملل‌مزبور فقط مربوط بساختمان‌فطری آنها است و ارتباطی با تربیت و تأثیر محیط ایشان ندارد.

نراد آلمانی عموماً خشك و دیرجوش و نا مأنوس و کم معاشرت میباشد ولی این‌نکته را هم باید دانست که حسن رفتار ظاهری دلیل حسن اخلاق و سیرت یك‌ملتی نمیتواندبود و بهمین جهت ممکن است‌قومی‌دارای رفتار مؤدب و معقول باشد و در ظاهر کلیه شرایط ادب واحترام داری‌را مراعات نماید لیکن درباطن صاحب‌اخلاقی‌فاسد وقلبی شریر وطینتی‌ناپاك باشد و بعبارة اخری محاسن و مزایای او از صورت ظاهر تجاوز نکند و بعمق اخلاق و روحیات آن نرسد.

شك نیست که برای معامله و معاشرت و آمیزش موقتی مردمانی که صاحب رفتار مؤدب ومعقول‌هستندوخلقی نرم ومهربان‌دارند بهترومناسب‌تر می‌باشند ولی برای دوستی های ثابت و با دوام و برای داشتن صراحت قول و جوانمردی ووظیفه شناسی اشخاص خشك وغیر مأنوس عموماً بهتر از دیگران هستند

بقول فرانسویها انگلیسهای « خشك وعبوس » در نظراول خیلی زننده و خودپسند جلوه میکنند وهر کس که آنها را میبیند خیال میکند که سیخ بخاری را در گلو فرو برده‌اند ؛ خشونت و خشکی آنها چنانکه غالب مردم‌تصورمینمایند ناشی ازغرور وتکبر نیست بلکه بواسطه‌اخلاق متنافر و غیرمأنوس و عادت اجتناب آنها از آمیزش و معاشرت است که جزو سیرت وجبلت آنها میباشد واگرهم خودشان بخواهند نمیتوانند آنرا ازخود دورنمایند .

وقتی دونفر که هردو صاحب اخلاق خوش وغیرمأنوسند بهم‌میرسند حکم قطعات یخ را دارند که همیشه ازهم میگریزند واگر در یك اطاق باشند پشت خودرا بهم میکنند واگربمسافرت بروند هر کدام درگوشه‌یك اطاق راه آهن می‌نشینند ، هر وقت یکنفر انگلیسی بخواهد بمسافرت برود سرتاسرقطار راه‌آهن را تجسس میکند. تایك اطاق خالی‌پیدا کند . و اگر پس از نشستن او اتفاقا شخص دیگری هـم داخل آن اطاق شود انگلیسی از نه دل آزرده و کسل میشود و بغض او را در دل میگیرد . همینطور وقتی انگلیسها بطالارغذاخوردن مهمانخانهٔ میروند مدتی‌درپی میز خالی باطراف نظر میاندازند تا بالاخره تمام میزهای طالار را یکی یکی ضبط کرده وهمه بالانفراد بصرف غدا میپردازند . این‌حس انزوا و دوری ازمعاشرت فقط نتیجه تنافر وخشکی اخلاقی است که از ممیزات و صفات مبرزه قوم انگلیسی‌است .

« ارتورهلپز » میگوید « شاگردان کنفسیوس همیشه میگفته‌اند که هروقت ما بحضور وی میرویم ازرفتار او علائم ناراحتی وتشویش‌آمیخته باحس بزرگی واحترام ظاهرمیگردد . همین تعبیر بهترین توصیفی است که میتوان از اخلاق ورفتار انگلیسها در موقع معاشرت با آنها کرد . » شاید بملاحظه همین حس هم هست که « هانری تایلـر » درکتاب خود موسوم به « سائس » میگوید وزراء درموقع ملاقات با ارباب رجوع‌باید حتی‌المقدور « نزدیك به در » باشند وقبل ازآنکه ارباب رجوع‌بخواهند بآنها تعظیم کنند واز در خارج شوند خودشان باطاق دیگری کـه وصل باطاق پذیرائی است بروند زیرا اشخاص‌خجول وترسو وقتی‌مشاهده‌نمایند

که در موقع مراجعت خود بایستی طول اطاق را بپیمایند عموماً برجای خود خشك میشوند وتا مدتی یارای برخاستن را ندارند. درهرصورت هر گاه مصاحبه نزدیك دراطاق انجام بگیرد وآخرین حرفی که زده میشود روبروی در باشد برای طرفین مصاحبه هردو مناسب تر است.

« پرنس کونسورت » باهمه حسن خلق وصفای طینت خودشخصی منزوی وکم معاشرت بود وبا آنکه منتهای سعی و جدیت خود را در رفع این نقیصه بکار میبرد معذلك موفق بغلبه برسرشت و طبیعت خود نمیشد. ولی باید دانست که پرنس از این حیث منحصر بفرد نبود و عده ای از مشاهیر رجال و بزرگان انگلیس در این نقیصه اخلاقی با وی شرکت داشتند. « نیوتن » ازتمام مردمان عصرخود کم معاشرت تر وغیرمأنوس تر بود بطوریکه غالب اکتشافات عظمیه خودرا مدتها ازترس مشهور شدن خود مستور میداشت ، پس از کشف قانون جاذبه عمومی و سایر قوانین مهم فیزیکی تا مدت چندین سال آنها را انتشار نداد و وقتی هم نظریه خود را راجع بگردش قمر بدور زمین به « گولنز » اطلاع داد بوی سفارش اکید نمود که درموقع انتشار آن در جزو « مباحثات واکتشافات فلسفی » اسم او را ننویسد و گفت « اگر این نظریه باسم من منتشر شود ممکن است عدهٔ آشنایان مرا زیاد کند و من از این قضیه بی اندازه ترس دارم ».

از اطلاعاتی که راجع بزندگانی « شکسپیر » بدست میآید معلوم میشود که اوهم شخص فوق العاده خجول وغیرمأنوس وگریزان ازمعاشرت بوده است ، وقتی تاریخ و طرز انتشار تآترهای او را که هیچکدام باجازه یا بمباشرت خودش بطبع نرسیده است بخاطر می آوریم ووقتی در تاریخچه حیات او میخوانیم که همیشه در تآترهای خود عهده دار بازی کردن رولهای درجه دویم وسوم میشده است وازاشتهار ومعروفیت سخت گریزان بوده است وهمینکه دارائی مختصری بدست آورده است ازلندن که مرکز ذوق وصنایع انگلیس بود بیرون رفته است ودر سن چهل سالگی گوشه انزوا وعزلت اختیار کرده و بقیه عمر خود را دریك قصبهٔ کوچك ییلاقی گذرانیده است همه این دلایل ثابت میکنند که بزرگترین شاعر نابغه انگلیس

صاحب طبیعتی خجول و مایل بانزوا و گوشه گیری بوده است و اشتیاقی به‌انس والفت بامردم ومعاشرت اجتماعی نداشته است .

شکسپیر علاوه براخلاق متنافر و غیرمأنوس خود ظاهراً فاقد حس امیدواری هم بوده است و با آنکه شاعر معظم درطی نوشته‌های خود از تمام ملکات وعواطف واحساسات بشری سخن رانده است معذلك در بارهٔ امید بندرت در تألیفات وی میتوان بیاناتی یافت وهر جا هم دراین زمینه بحثی کرده است لحن او آمیخته بیأس و نومیدی بوده است چنانکه در این بیت میگوید :

**«مردمان بینوا وتیره بخت درمانی جز «امید» ندارند»**

در غالب تغزلات او آهنگ یأس و نومیدی شنیده میشود (۱) در یکجا برای چلاقی‌خود ناله وشکوه میکند (۲) وازاینکه شغلش بازیگری

---

(۱) وقتی بیاد طالع شوم ومسکنت وحقارت خود میافتم
در کنج انزا وعزلت برنکبت احوال خویش زار میگریم
وبا ناله های حزین وجگرخراش خود بیهوده درگوش کر آسمان طنین میاندازم
وبطالع زشت وبخت بد خویش لعنت ودشنام میفرستم
آنوقت است که آرزو میکنم منهم از نعمت « امید » مایه ای میداشتم
ومانند سایر مردم بادوستانم شادمانه وخرم مینشستم
و قلب خود را گنجینه ای از هوسها و آرزو های بی پایان می‌پنداشتم
و با هرچه که لذت و سعادت خود را در آن میدیدم قانع ومسرور می‌زیستم
اما هیهات که درگیر و دار وتلاطم این‌افکار از نفس وزندگانی خود منزجر و بیزارم وتنها فکر وخیالم متوجه تست
« غزل۲۹ »

(۲) آلام و احزان بیشمار پای مرا شکسته و لنگ کرد
« ازغزل ۲٦ »

و آکتوری است اعتذار میطلبد (۳) درجای دیگر از اعتمادی که بقوا و نفس خود دارد واز عشق ومحبتی که نسبت بدیگران میورزد اظهار ترس و وحشت مینماید (٤) گاهی در نظر خویش عاقبتی وخیم وهولناك رامشاهده میکند و گاهی بافریاد هائی عمیق و دلخراش آرزوی « مرگ راحتی » برای خود مینماید .

غالبا تصور میکنند که اگر شکسپیر بشغل آکتوری خود ادامه

---

« پای لنگ قوت وتوانائی مرا ساقط کرد

« ازغزل ٦٦ »

« ازلنگی پای من سخنی نگوی تا درحال برای خود راست نایستم

« از غزل ۸۹ »

(۳) « افسوس که بیهوده باینطرف و آنطرف دویدم و خود را در انظار خفیف و ناچیز ساختم : طایر قدس فکرم را بال وپر شکستم و مواهب گرانبهای طبع خویش را برایگان فروختم و آلام و نوائب دیرینهٔ عشق را زنده وتجدید نمودم »

« غزل ۱۱۰ »

« بخاطر من طالع وتقدیر را شماتت کن سرنوشت خطا کار من ملامت ودشنام فرست زیرا اوربدکاری مرا بدین روزنشانید که برای حوائج معمولی آداب و رفتار عمومی باید تأسی جویم این است که نام من لکه‌دار میشود وطبعم مانند دست و بازوی رنگرزان رنگ کاری‌را میپذیرد که بدان اشتغال‌دارد

« غزل ۱۱۱ »

(٤) در عشق من وتو خللی است که هرچند ازتأثیر محبت در قلب من چیزی نمیکاهد ولی‌حلاوت ساعات عاشقی‌را معدوم‌میسازد من بعد از این دیگر عشق تو خود را مشهور نمیسازم مبادا خطا ومعصیت من سبب شرمساری وخجلت توگردد»

« غزل ۳٦ »

داده بود و همیشه مجبور میشد که در انظار عامه ظاهر گردد بزودی میتوانست برطبیعت خجول وغیر مأنوس خود غلبه نماید لیکن باید دانست که وقتی این اخلاق فطری وجبلی باشد واز ابتداء برطبیعت انسان مسلط و مستولی باشد هرگز بآسانی نمیتوان برآن غلبه یافت (۱).

هیچکس تصور نمیکرد که « چارلز ماتیو » با آنکه هرشب در نمایشخانه های پرجمعیت ازمردم پذیرائی میکرد یکی‌از خجول‌ترین وغیر مأنوس‌ترین‌مردم‌انگلیس باشد. مشارالیه‌باوجودچلاقی‌پای‌خودهمیشه‌از کوچه پس کوچه‌های لندن عبورمیکرد وراه خود را چندین برابردورترمیساخت که مبادا درخیابان کسی او را نشناسد ؛ زنس میگوید هر وقت آشنائی باو میرسید حالت او بگوسفند رمیده ومتوحشی شباهت پیدا میکرد واگر درموقع عبور ازخیابان کسی اسم او را میبرد چشمش را زیر میانداخت و رنگ صورتش سرخ میشد

« لردبایرن » نیز گرفتار همین اخلاق بود و نویسنده شرح احوال وی نقل میکند که وقتی بملاقات مادام « پیکوت » رفته بود و درحینیکه با وی صحبت میداشت ملاحظه کرد که چند نفر مهمان ناشناس بطرف خانه میآیند بایرن تاآنهارا دید از پنجره اطاق خود را برروی‌چمنهای حیاط پرتاب کرد و فرار نمود

یك مثل دیگر از این اخلاق تاریخچه زندگانی « کشیش‌واتلی » است مشارالیه در اوایل عمر خود گرفتار طبع خجول و غیر مأنوس خوش‌بود ورمانیکه در دارالفنون «اکسفورد» تحصیل میکرد مناسبت قبای‌سفید خشنی که میپوشید همدرسهایش اسم اورا «خرس‌سفید» گذاشته بودند و بطوری که خودش نقل میکند اخلاق و رفتار او هم در آنموقع تناسب کلی با این اسم داشته است

---

(۱) ـ نقل کرده‌اند که وقتی (گاریك) آکتور و تآتر ویس را برای ادای شهادتی به محکمه احضار کردند مشارالیه با آنکه متجاوز از سی سال همیشه در حضور هزارها تماشاچی بصحنه آمده و کمال متانت و خود داری باری کرده بود در این موقع بطوری خود را باخت و مضطرب ومبهوت گردید که بصاف نتوانستند شهادتی از او بگیرند و ناگزیر اورا از محکمه مرخص نمودند

برای تهذیب رفتار وی باو توصیه کرده بودند که تقلید و تأسی از رفتار رجال اجتماعی بزرگ نماید لیکن این اقدام تأثیری در خلق و رفتار وی نکرد و برعکس مشاهده نمود که بجای آنکه در رفتار خود مراقب احوال دیگران باشد همیشه بفکر خودش بیشتر مشغول است در صورتیکه اساس و ریشهٔ احترام و ادب مراعات کردن حال دیگران است نه رعایت احوال خود شخص .

«واتلی» چون دیدبهیچ‌وسیله نمی‌تواند تغییری درخلق رفتاروخود ایجاد نماید بکلی مأیوس ونا امیدگردید و از فرط یأس بخود گفت « چه لازم‌است که این عذاب و محنت را من درتمام‌طول عمر خود تحمل نمایم؟ چون از کامیابی و حصول مقصود بکلی مایوس شده‌ام بهتر است دیگر خودمرا رنج‌وصدمه‌ای‌ندهم و به آرامی و فراغت جان‌بسپارم -من تاکنون تمام مساعی خودرا بکاربرده‌وتازه فهمیده‌ام که باید همه عمر مثل خرس زندگانی کنم . بنابر این دیگرحتی‌المقدور در این خصوص‌فکر نخواهم کرد و مصمم میشوم که دردی علاج‌ناپذیر را باصبرو شکیبائی‌تحمل‌نمایم. باین جهة بعد از آن تصمیم‌گرفت که دیگر بهیچوجه در فکررفتار و کردار خود نباشد و ابداً خودشرا در قید آداب و رفتاروحرکات مقید و گرفتار نسازد. بعداز آنکه تصمیم خودرا بموقع اجراگذاشت ومدتی‌بدون قید و ملاحظه رفتار کرد خودش در یکجا مینویسد :

پیشرفت من در این مدت مافوق انتظاراتم بوده است زیرا نه تنها طبیعت خجول و غیر مأنوس را از خود دور ساختم بلکه تمام آن خبط وخطایائی‌را هم‌که ازدقت و مراقبت بسیار دررفتار شخص حادث میشوداز خود رفع نمودم و درنتیجه صاحب رفتاری شدم بی‌باك و بی‌پروا و توانستم حس خیرخواهی‌باطنی خودرانسبت بمردم بدون قیدو ملاحظه بمنصهٔ ظهور برسانم .

واشنگتن‌نیز چون ازنژاد انگلیسی بود طبعی خجول وکم معاشرت وغیر مأنوس داشت . «ژوژیاکیستی» در جائیکه اخلاق وصفات اوراشرح میدهد میگوید « مشارالیه هیئت و قیافهٔ نسبتاً خشکی داشت و در رفتار خود خیلی مؤدب‌ورسمی بود و هروقت‌در مجلس چندنفر شخص ناشناس

حضور بهم‌میرسانید مضطرب وناراحت میگردید . حالت او شباهت بیکنفر روستائی داشت که چندان با اجتماع و آداب معاشرت آن‌مأنوس نباشدو با آنکه رفتار او کاملا مؤدب و معقول بود لیکن درحرف زدن مسلط نبود و در حرکاتش وقار و متانتی نداشت».

هرچندامریکائیهای‌امروزی‌معمولاً بداشتن طبیعت خجول‌وغیرمأنوس معروف نیستند لیکن بزرگترین نویسندهٔ معاصر آنها« ناتائیل هاوسورن» یکی از خجول‌ترین و نامانوس‌ترین اشخاص دورهٔ خودش بشمار میرود . مکرر دیده شده‌است که وقتی‌شخص ناشناسی وارد اطاق میشود هاوسورن روی خودش را برمیگرداند که او را نشناسند وباوجود این‌وقتی‌مشارالیه باکسی مأنوس و رام میشود هیچکس ازحیث ادب و احترام و خون گرمی بپای وی نمیرسد .

در یکی از تألیفات‌اخیر هاوسورن جمله‌ای دیده میشود که‌ازسردی رفتار «هلپز» در موقع‌ملاقات‌با وی گله میکند(۱)و شك‌نیست که‌هلپزنیز همین گله‌مندی را از هاوسورن داشته است علت این قضیه هم اینست که

---

(۱) میگویند«امرسون»سطور ذیل را در بارهٔ« ناتائیل‌هاوسورن» در کتاب «اجتماع‌وانزوای» خودنوشته‌است.

«بهترین مهربانی وملاطفت در حق وی این‌بود که‌هر کس اورا در خیابان یادر خانه‌ای میدید چنان وانمود کند که متوجه او نشده استواو را ندیده است . هروقت کسی‌او را درمحلی میدید فوق‌العاده‌ملول‌وکسل میشد ولی درعین حال شادمان و خرسندبود که درهمان‌موقع‌هزاران‌محل دیگر هست‌که او در آنجاها دیده نمیشود ! همیشه بخیاط خود سفارش میکرد که رنگ پارچه و دوخت لباسش‌را بقدری معمولی اختیارنماید که بقدر یك لحظه هم چشم کسی متوجه‌اونگردد ... مشارالیه ترس وتشویس شدیدی از نقائص رفتارخود در جامعه داشت و باینجهت غالباً فرسنگهاپیاده راه میرفت که عادت چین خوردن‌صورت وحرکت دادن شانه و دست‌را از سر خودبیندازد و همیشه میگفت «خداوند گناه و معصیت را ممکن است عفو فرمایند لیکن بی‌ادبی‌ورفتارقبیح چیزی است که نه در زمین و نه در آسمان هیچکدام‌بخشیده نخواهد شد».

دو نفر شخص خجول و نامأنوس بهم‌رسیده‌اند و قبل از آنکه پردهٔ شرم‌و مجانبت از میان آنها برداشته شود از یکدیگر جدا شده‌اند و در نتیجه هر دو همدیگر را «سرد» و«خشك» تصور نمودند ، در این قبیل موارد پیش از آنکه انسان بخواهد محاکمهٔ قطعی دربارهٔ دیگران بنماید بـاید همیشه گفتهٔ مشهور(هلویتوس) را که‌میگوید(**برای‌دوست داشتن‌مردم باید اندکی تأمل و دقت کرد**)در خاطر داشته‌باشد .

تا اینجا ما طبیعت خجول وغیر مانوس را همه جا بمنزلهٔ یك نقصیهٔ اخلاقی دانسته‌ایم لیکن باید اذعان داشت که این طبیعت‌هم فی‌حد نفسه دارای محسناتی است و می‌توان ازجنبهٔ بهتری آنرا طرف بحث‌قرارداد : ملل و افراد خجول و غیر مانوس همه در ظاهر خشك و زننده و عبوس بنظر جلوه میکنند زیرا اخلاق آنهااجتماعی نیست و چون‌همیشه عادت به اجتناب از حشر و معاشرت داشته‌اندبالطبیعه وفتار وحرکات آنهـا فاقـد محسنات و مزایائی میباشد که دررفتار مردمان اجتماعی و پرمعاشرت‌دیده می‌شود این اشخاص درحضور مردم بیگانه و ناشناس‌وحتی‌درخانواده خود خجول و نامانوسند وعواطف‌و احساسات خود را همیشه در اعماق‌وزوایای قلب خویش پنهان میکنند و روی آنرا با پردهٔ از خشونت ووقار میپوشند ولی درعین حال احساسات گرم و عواطف عشق و محبت آنها بجای خود باقی است و عدم جلوه و تظاهر آن در مقابل دیگران دلیل فقدان آن نمیتواندباشد .

اقوام و مللی که‌درمجاورت‌قبایل قدیم(ژرمنی) اقامت داشتندبواسطه اخلاق‌خشك ونامانوس‌ژرمنهااسم‌آنهارا(ملت لال)گذاشته‌بودند-امروزه‌هم وقتی انگلیس‌ها را با همسایگان نزدیك آنها یعنی ایرلندی‌ها وفرانسویها که بمراتب خون‌گرم تر و اجتماعی تر از آنها هستند مقایسه‌کنیم‌اصطلاح (ملت‌لال) را دربارهٔ آنها نیز کاملا صادق میبینیم .

**ولی انگلیسها ماندسایر اقوامی که‌باآنهاهم نژاد هستند دارای یك‌خصیصه‌اخلاقی و امتیاز مهم‌میباشند که‌عبارت‌ازعشق وعلاقه‌مفرط آنهابخانه و منزلشان است.** یکنفر انگلیسی وقتی‌صاحب خانه‌ای باشد نسبت به‌اجتماع بکلی لاقید و بی‌اعتنا میگردد و برای آنکه مکانی‌رابدست‌آورد که بتواندآنرامتعلق بخودش‌بداند حاضراست‌ازدریاها

بگذرد و در دشتهای دوردست و جنگلهای انبوه قدیمی سکونت اختیار نماید و در آنجا منزلی برای خود تهیه کند . انگلیسی از انزوا و خاموشی بیابانها ترس و واهمه ندارد و معاشرت زن و خانواده‌اش‌را برای خود کافی میداند و همینکه این نعمت‌را بچنگ آورد دیگر درفکر هیچ‌چیز نمی‌افتد . بهمین جهة است که ملل «ژرمنی» نژاد مانند انگلیسها و امریکائیها از تمام اقوام دیگر برای تشکیل کلنی در ممالك دور دست مستعدتر هستند و درنتیجه‌هم امروزه مهاجرین و کوچ‌نشینان آنها درتمام قطعات معموره عالم پراکنده شده‌اند .

فرانسویها برعکس انگلیسها هیچوقت نتوانسته‌اند در مسئله‌مهاجر نشینی و تشکیل کلنی پیشرفتی حاصل کنند زیرا فرانسویها طبیعتاً مردمانی خون‌گرم و اجتماعی‌هستند وهرگز **نمیتوانندفرانسوی‌بودن خودرا فراموش کنند .**

در یکموقع تصورمیرفت که فرانسه قسمت اعظم قطعه‌امریکای‌شمالی را در تحت تصرف خویش در خواهد آوردزیرا رشتهٔ قلاع و استحکامات آنها از کاناداتا مصب‌رودخانه«می‌سی‌سی‌پی»و حوالی‌شهر«اورلئان‌جدید» امتداد می‌یافت لیکن افرادساعی‌و فعال و متکی برنفس «ملت‌لال» آهسته و بدون سر وصدا از اقامتگاه اصلی خود که‌تنگهٔ‌باریکی در سواحل‌شرقی بودبطرف مغرب پیش‌رفتند و هرجا رسیدندبقوهٔ سعی و عمل‌آنجا راآباد و محل سکونت دائمی خویش ساختند بطوریکه امروزه از فرانسویهای مقیم امریکا فقط کلنی کوچك آنها در کانادای سفلی‌باقیمانده‌است.(۱)

---

(۱)«موریس‌ساند»درضمن‌یك‌سلسله مقالات دقیق وپرمعنی که راجع بسیاحتهای خود در امریکای شمالی در مجلهٔ «دودیتا» منتشر نموده است مقایسه جالب توجهی‌از تمایل امریکائیها بانزوا و تجرد و اخلاق اجتماعی فرانسویها میکنند ومی گویدامریکائیها دارای روح انفراد هستندفرانسویها صاحب روح اجتماع ، در امریکا افراد جامعه را بخود جذب میکنند ، در فرانسه جامعه افراد را مجذوب خویش می سازد .

(بقیهٔ حاشیه درصفحه مقابل)

ولی این کلنی نیز نمونه و مثال جالب توجهی است از میل مفرط فرانسویها بمعاشرت و زندگانی اجتماعی و بهمین واسطه همهٔ آنها مانند افراد یك عائله بر دور هم گردآمده و برخلاف مردمان نژاد «توتن» نتوانسته‌اند بمملکت دیگری مهاجرت نمایند ودرآنجا اقامتگاه ثابتی برای خویش تدارك نمایند ـ در حینیکه مهاجرین انگلیسی و اسکاتلندی مقیم

---

(بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل)
او می‌گوید: که ملت آنگلوساکسون زمین را که محصولاتش ممکن است یکروزی تمام بشود ولی تاکنون تمام نشده و مدتها می‌توان از آن استفاده نمود وشیلهٔ کارقرار داده است و در تحت تأثیر خودپسندی وفقط بفکرخودبودن کاملا ازآن استفاده کرده است ـ درصورتیکه مافرانسویها بواسطهٔ اینکه بطور انفراد کاری از ماها ساخته نیست بهیچ‌وجه زمین را مورد استفاده قرار نداده‌ایم.

امریکائی انزوا را با قدرت قابل تحسین اما وحشتناکی تحمل مینماید ولی آنرا دوست ندارد و دائماً درصدد انهدام آن می‌باشد ـ فرانسوی نوع دیگری است چه یکنفر فرانسوی اقوامش و دوستانش و مصاحبینش حتی اشخاصی را که پهلوی او درانبوس یاتآتر می‌نشیند دوست میداردمشروط بر اینکه ازهیکل و صورت این اشخاص در اولین ملاقات متنفرنگشته بلکه مجذوب آنهاشده‌اند فرانسوی وقتی که خودرا با همنوعهای خود میسنجد مثل اینست که یکروح درچندین بدن میبیند و اگر مدتی بطور انزوا زندگانی کند پژمرده میشود واگر انزوایش دائمی باشد میمیرد».

این مطلب کاملا صحیح است وبخوبی دلیل این نکته را آشکارمیسازد که چرا آلمانها وانگلیسها و امریکائی‌های خنك وکم معاشرت در تمام دنیا پراکنده شده و رخنه کرده‌اند در صورتی که فرانسویهای خونگرم اجتماعی هرگز نمیتوانند بدون معاشرت با یکدیگر از زندگانی تمتعی حاصل کنند همیشه مایلند درخانه ووطن خویش اقامت داشته باشند ودرنتیجه فرانسه هنوزنتوانسته است خارج از سرحدات خاك خود وسعتی بمصرفات خویش دهد

کانادای علیا در قلب جنگلها و بیابانها راه یافته و برای خود مساکنی اختیار مینمایند که‌هرکدام چندین فرسخ از هم فاصله دارد فرانسویهای ساکن کانادای سفلی عموماً درقصبات و شهرهای کوچك اجتماع کرده و خانه های خودرا در کنار جاده نزدیك بیکدیگر بنا میکنند و مزارع آنها عبارت ازهمان‌اراضی‌پشت منازلشان است که بقسمتهاوقطعات خیلی کوچك تقسیم میگردد — باوجود معایب ومشکلاتی که از این طریقه کشت و ذرع حاصل میگردد فرانسویها باکمال میل ورغبت بدان میچسبند زیرا همیشه مایل بمعاشرت بایکدیگر وشیفتهٔ زندگانی اجتماعی هستند و هرگز میل ندارند مانندانگلیسها وآلمانها وامریکائی‌ها درجنگلهای تنها ودوردست اقامت کنند برخلاف آنها آمریکائیهای‌ساکن‌ییلاقها نه فقط بانزوا وتنهائی مساکن خود انس وعادت گرفته‌اند بلکه‌زندگانی در آنجا را برزندگی در هرنقطه دیگر ترجیح میدهند چنانجه روستائیان ایالات غربی امریکا همینکه دیدند مهاجرین سایرایالات بطرف اقامتگاه آنها نزدیك میشوند وجمعیت نواحی مجاور آنهارو بازدیاد میرود در مقابل پیشرفت هیئت اجتماع عقب نشینی اختیار میکنند واسباب و‌بنه خود را درعرابه‌ای ریخته بازن وبجه خود بنقاط دوردست غربی‌میروند ودرآنجا ازنو خانه ومسکن برای خویش تدارك مینمایند .

بنا براین می‌بینیم که نژاد « نوتن » بواسطه همان طبیعت خجول و غیرمأنوس خود از تمام نژادهای عالم برای مهاجرین وتشکیل کلنی بهتر و مستعدتر میباشد — انگلیسها واسکاتلندی‌ها وآلمانها وامریکائیها باکمال میل ورغبت حاضرند درگوشه انزوا و عزلت زندگانی کنند ولی بشرط آنکه دارای‌خانه وعائله‌ای‌باشند وهمین‌بی‌علاقگی آنها بزندگانی‌اجتماعی سبب شده است که نژاد آنها در اقطار عالم منتشر شده وبسیطزمین را در تحت تصرف و اختیارخویش درآورده‌اند — ازطرف دیگر اشتیاق فوق‌العاده فرانسوی‌ها بزندگانی اجتماعی باآنکه موجد اصلی‌ظرافت طبع وحسن رفتار وآداب آنها میباشد ولی مانع مهاجرت وکوچ نشینی آنها گردیده است بطوری که حتی در ممالك مستعمرهٔ خود از قبیل الجزائر

وغیره نیز فرانسویها همیشه حکم پاسبان ومحافظ را داشته‌اند (۱) .

علاوه براینها حس بی‌میلی انگلیسها بزندگانی اجتماعی بعضی صفات وعادات حسنه دیگر نیز در آنها ایجاد کرده است . طبیعت خجول و غیر مأنوس انگلیسی او را سرگرم بکار خودش میسازد و در امور زندگانی او را مستقل و متکی بنفس بار میآورد . انگلیسی چون معاشرت و اجتماع را در اساس لذت وسعادت خود دخیل نمیداند ناچار بخواندن کتاب و مطالعه و اختراع میپردازد ویا بکارهای صنعتی ومکانیکی مشغول میشود .

وچون از انفراد و انزوای دریا بیم ووحشتی ندارد بصیادی ودریانوردی و اکتشاف اراضی وبحار مجهوله میپردازد . از موقعی که اقوام شمالی در قدیم‌الایام دریاهای شمالی‌را پیموده وامریکا را کشف کردند و کشتی های خودرا از سواحل اروپا تا دریای مدیترانه رسانیدند مهارت بحر پیمائی نژاد « توتن » تا بامروز همیشه ازسایر اقوام بیشتر ومعروفتر بوده است .

انگلیسها بواسطه اجتماعی نبودن وکم معاشرت کردن خیلی ساده و بی‌پیرایه هستند . از میان آنها مهاجرین و ملاحان و صنعتگران قابل ظهور میکنند ولی هیچوقت آوازه خوان و رقاص و آکتور و آرتیست

---

(۱) ـ ایرلندی‌ها نیز مانند فرانسوی‌ها میل مفرطی به زندگانی اجتماعی دارند بطوری که مهاجرین آنها در امریکا هم در شهرهای بزرگ اجتماع کرده ومثل انگلستان محله‌های مخصوصی برای خودانتخاب کرده اندکه موسوم به « محله ایرلندی ها » میباشد ایرلندی ها مثل فرانسوی‌ها در خارج هم بآداب و طریقه زندگانی اجتماعی خود می‌جسبند وهرگز فراموش نمیکنندکه از اهالی ایرلند هستند «مستر ماگویر» در کتاب خود موسوم به « ایرلندیها در امریکا » مینویسد « تمایل مفرط ایرلندی‌ها باجتماع در شهرهای بزرگ امریکا متضمن معایب وسیئانیست که تشریح آنها از عهدهٔ زبان و قلم خارج میباشد» بواسطه همین علاقه بزندگانی اجتماعی هم هست که ایرلندیها در تمام ایالات‌متحده بحال‌مسکنت و باصطلاح دست بدهن زندگی میکنند .

خوب دربین آنها دیده نمیشود . طرز لباس و طریقه رفتار و حرف زدن و نوشتن آنها هیچکدام خوب نیست وبکلی فاقد حس ظرافت و زیبائی میباشند . هرکاری میکنند آمیخته بسادگی وبساطت است و از هرپیرایه و تظاهری بری است بهترین مثل سادگی اخلاقی آنها قضیه‌ایست که چند سال قبل در موقع انعقاد نمایشگاه بین‌المللی مواشی درپاریس اتفاق افتاد . پس از خاتمه نمایشگاه کسانی که در آن شرکت جسته بودند مواشی‌خود راکه مستحق گرفتن جایزه شده بودند پیش‌آوردند . ابتدا یکنفر اسپانیولی چست وچابك بالباسهای رنگارنگ وقشنگ خود جلو آمده جایزه درجه آخر را دریافت نمود و در موقع گرفتن آن چنان بخود میبالید که گفتی باخذجایزه درجه اولی نائل گردیده است .

بعداز او فرانسویها وایطالیائیها بوقاروادب پیس آمدند وهم‌خودشان لباسهای فاخر ممتاز پوشیده بودند وهم حیوانات را تا شاخشان با گل و سبزه ونوارهای الوان زینت داده بودند . آخر ازهمه نوبت بکسی‌رسید که موفق باخذ جایزهٔ درجه اول شده بود و مشار الیه با قدی خمیده و لباسی بمنتهی درجهٔ سادگی پیش آمد در صورتیکه یکجفت کفش ضخیم روستائی پوشیده وحتی یك گل هم بسوراخ دگمه خود نگذاشته بود . تماشاحیان پرسیدند این شخص کیست ؟ ـ مأمورین نمایشگاه گفتند شخص انگلیسی است که جایزه اول را برده است . مردم از مشاهده وضع او بی‌نهایت متعجب گردیدند و بخود میگفتند « این شخص نماینده مملکت بزرگ انگلستان است ! » ولی انگلیسی متوجه این حرفها نبوده و میدانست که برای آن درنمایشگاه حاضر شده است که «بهترین‌حیوانات» را نشان بدهد نه خودش را و بهمین جهت مقصود خودرا باکمال سادگی انجام داد وباخذ جایزه اول هم‌نائل گردید بااین‌حال اگر گلی‌هم بسینه‌خود زده بود فرقی بحال او نمیکرد .

برای رفع این نقیصه‌ای که در ذوق و رفتار ملت انگلیس مشهود است اخیراً مسلك جدیدی درانگلستان پیدا شده است که مرام و منظور آن اشاعه و تعمیم شعب مختلف صنایع‌ظریفه درمیان تمام مردم میباشد . بنابراین امروزه‌معلمین و مبلغینی پیدا شده‌اند که تبلیغ حس جمال پرستی

میکنند و بعضی‌هاهم اصلا پرستش جمال‌وزیبائی را رنگ مذهبی داده‌اند.
و شعار آنها اینست « جمال نیکی است — جمال حقیقت است — جمال مبلغ احسان و خیرخواهی است » . عموماً عقیده دارند که دقت و مطالعه در صنایع ظریفه ذوق وسلیقه مردم را اصلاح میکنند و توجه و تفکر آنها در اشیاء جمیل و زیبا طبایع آنها را تصفیه وتطهیر مینماید و چون ذوق صنعتی آنها را از اشتغال بلذات وتمتعات مادی بازمیدارد بالطبع اخلاق و روحیات آنها را نیز تهذیب میکنند .

ولی با آنکه اشاعه وتعمیم این‌مسلك تا اندازه‌ای ممکن است مهذب اخلاق وسیرت مردم واقع گردد درعین حال نباید انتظارات زیادی از نتایج آن داشت . آداب و قیود رفتار زندگانی را شیرین و دلنشین میسازد و برای این منظور هم میتوان آن را فراگرفت . موسیقی ونقاشی و رقص و صنایع ظریفه همه منشاء و سر چشمهٔ لذاتی هستند که هر چند از لذات شهوانی بشمار نمی‌آیند ولی جزتحریك عواطف واحساسات هم کار دیگری از آنها ساخته نیست . باین‌جهة تشحید حس جمال پرستی وذوق موسیقی و ادب نمیتواند حتماً تأثیری در توسعه فکر یاتکمیل ساختمان اخلاق داشته باشد . شك نیست که تفکر ومطالعه در آثار بدیعه صنعتی روح و ذوق را تلطیف مینماید و فکر شخص را وادار بتمجید و تحسین میکند لیکن باید دانست که اگر تنها یك کار پسندیده و مستحسن در مقابل نظر مردم انجام بگیرد تأثیر آن دراخلاق و روحیات آنها بمراتب بیشتر ازمشاهده هزار مجسمه یا پردهٔ نقاشی‌خواهد بود زیرا **بزرگی وعظمت اشخاص مربوط بفکر و روح و قلب آنهاست نه مربوط به ذوق و قریحه صنعتی آنها.**

معلوم نیست که توسعه فنون وصنایع آنقدرها که تصور میرود در پیشرفت و ارتقاء بشریت خدمت کرده باشد . بلکه برعکس میتوان گفت که صرف توجه ودقت بسیار نسبت بصنایع ظریفه بجای آنکه باعث‌تقویت اخلاق گردد موجب ضعف و سستی آن میشود ، « هانری تیلر » میگوید **« هرکس صاحب طبیعت متوهم و ذوق صنعتی باشد جرئت و رشادت را زیر پا میگذارد و قوت اخلاقیش رو بضعف میرود**

و آسانتر از همه‌کس تن باسارت و زبونی درمیدهد» استعداد و موهبت صنعتگر با غرائز فطری شخص متفکر فرق بسیار دارد، یعنی صنعتگران برخلاف متفکرین همیشه در صدد آنند که قالب برازنده و زیبائی برای مواضع صنعتی خود از قبیل موضوعات نقاشی و موسیقی یا ادبی پیدا کنند درصورتی که افکار متفکرین فی حد نفسه میتواند ابدی وجاودانی باشد واحتیاجی بلباس وقالب زیبا و فریبنده نداشته باشد.

بطور کلی صنایع ظریفه همیشه در دوره تدنی و انحطاط ملل رواج و انتشار یافته است و در دست تمول وثروت وسیله عیش وتفریح گردیده است، دورهٔ ترقی و رواج عالی‌ترین اقسام صنایع ظریفه در یونان و روم با دورهٔ انحطاط و فساد ممالك مذکور مصادف میباشد. «فیدیاس» و «ایکتینوس» هنوز ساختمان بنای «پارتنون» را بانجام نرسانده بودند که دورهٔ جلال وعظمت آتن سپری گردید «فیدیاس» درزندان وفات یافت و اسپارتیها بیادگار غلبه وپیروزی خود و شکست ومغلوبیت آتن بر شهر مستولی گردیدند. همچنین درروم قدیم صنایع‌ظریفه درموقعی بدورهٔ عظمت و اعتلاء رسید که ملت رومی بسرعت روبانحطاط وفساد اخلاقی میرفت. «نرون» و«دومیسین» که درتاریخ امپراطوری روم حکم دو دیو پلید را داشتند هردو دراین عصر خودرا صنعتگر مینامیدند! اگر عقیده اشخاصی که میگویند «جمال نیکوئی است» راست بود «کومودوس» بایستی یکی ازبهترین‌رجال تاریخی‌عالم باشد درصورتیکه بشهادت تاریخ‌مشارالیه یکی از پلید ترین کسانیست که چشم روزگار بابحال دیده است.

در تاریخ جدید روم بزرگترین دوره ترقی صنایع عصرپاپ «لئون» دهم است که راجع بدورهٔ حکمروائی وی گفته‌اند «فساد اخلاق و شرارت در میان قاطبه مردم ودرطبقه روحانیون بحداعلا ودرجه‌کمال رسیده‌بود». همچنین در هلند دورهٔ پیشرفت و ترقی فنون وصنایع مصادف با موقعی میگردد که آزادی سیاسی ومذهبی ازمملکت رخت بر می‌بندد وملت ربقه تسلیم و اطاعت حکومت استبدادی اسپانی را بگردن میگیرد. اگر فنون وصنایع میتوانست ملتی را بمجد وعظمت نائل نماید ویامطالعه وتفکر در جمال وزیبائی ممکن بود انسان را «نیکو» کند در آنصورت سکنه‌پاریس

باید از بهترین و عاقلترین مردم روی زمین باشند • همینطور شهر روم باآنکه مرکز فنون وصنایع ظریفه‌است‌معذلك تقوی‌وفضائل‌اخلاقی رومیهای قدیم بکلی از آنجا معدوم گردیده و مطابق آخرین اطلاعاتی هم‌که در دست هست خود شهر درحالت فوق‌العاده کثیف وبدنمائی می باشد (۱).

اشتغال بفنون و صنایع غالباً مستلزم کثافت ونا پاکی است • معروف است که وقتی روسکین درشهر « ونیز » بجمع‌آوری آثار صنعتی مشغول بود هروقت نوکرش درخیابانها بوی بد ومکروهی‌میشنید‌میگفت«عنقریب بیك اثر قدیمی بسیار ظریف خواهیم رسید !» راستی که اگر کسی خود را بنظافت وپاکیزگی عادت بدهد فواید آن بمراتب دلپسندتر ومطبوع‌تر از آن است که معلومات واطلاعات عمیقه راجع بفنون وصنایع بدست آورد ودر عین حال ظاهراً خود را کثیف نگاهدارد • البته صرف‌وقت بکارهای مهمتر ونپرداختن بارایش موی‌سرولباس چندان عیبی‌ندارد ولی‌اگرشخص پایهٔ لاقیدی وبی‌اعتنائی بحال خود را بجائی برساندکه حتی پیراهنش هم

---

(۱) ناتائیل هاورسون درکتاب خود موسوم به « خاطرات مسافرت فرانسه وایطالیا » میگوید اخلاق رومیهای جدید بقدری متمایل به‌ناپاکی وکثافت است‌که من از تشریح عقاید واحساسات خود در این زمینه عاجزم. در « فوروم » وهرجای دیگر در وچه و خیابان انسان باید کاملا مواظب قدمهای‌خود باشد . گوئی مکر اهالی این مملکت‌دارای خاصیت‌مخصوصی است‌که نمی‌توانند کارهای زشت و ناپسندیدهٔ‌کوچك را از کار های بسیار بزرگ وزیبا تشخیص ندهند• مردم برروی سنك فرشهای قشنك و براق کلیسای سن‌پول ودر هر جای دیگرکه مایل باشند آب دهن میاندازند ، در طاق‌نماهای باشکوه کلیسای مزبور مجسمه‌های مذهبی چوبی میگذارند و اطراف آنرا با تصاویر رنگی کوچك مزین می‌سازند . در مقابر مجلل ائمه و معصومین و در کلیساهائیکه دیوار آنها باجواهر و سنگهای مرمر گرانبها تزیین شده است بازیچه های حلبی کوچك‌میآویزند . درپشت گنبد عظیم « پانتئون » مجسمه‌های مقوائی مقدسین ومعصومین راقرار میدهند خلاصه آنکه رومیها هرچیز ناقابل و مضحکی را در جوار یك شاهکار بزرگ جامیدهند وابداً ازاین جمع اضدادوبی‌سلیقه‌گی ملاحظه‌وپروا ندارند.

چرك وپاره شود آنوقت اسم اين‌كار او را جز سفاهت وجنون چيز ديگرى نميتوان گذاشت .

بنابر آنچه گفته شد ادب واحترام خوشرفتارى وساير آداب‌معاشرت اجتماعى تاحديكه برلطف ملاحت زندگانى ميافزايد شايسته ودرخور كسب و فراگرفتن است ليكن اكتساب اين مزايا بهيچوجه نبايد مستلزم غفلت نمودن از ملكات وفضائل اخلاقى مهمترى از قبيل صداقت و تقوى و امانت باشد سرچشمه جمال وزيبائى بايستى در قلب باشد نه درچشم واگر صنايع ظريفه بتواند زندگانى شخص را مستحسن وپاكيزه و رفتارش را نيكوو پسنديده سازد هيچ فائده حقيقى ديگرى برآن مترتب نتواند بود . رفتار مؤدب ومعقول تا بسماجت ونجابت فطرى آميخته نباشد قدر وقيمتى ندارد. احترام وادب ممكن است سطحى وظاهرى باشد وباوجود لطف‌وفريبندگى صورى خود باقلبى تباه و دلى فاسد دمساز باشد صنعت سرچشمه التذاذات ظاهر روحانى ووسيله رسيدن بدانش ومعلومات عاليتر است ولى اگر اين منظور اخير يعنى كسب كمالات عاليه از آن حاصل نگردد آنوقت وسيله تحريك‌شهوات ولذات‌مادى‌خواهدبود واين‌نكته نيزمسلم‌است كه وقتى‌صنعت وسيلهٔ شهوت‌رانى ولذت‌نفس باشد بجاى‌آنكه موجب ارتقاء وتقويت اخلاق گردد باعث ضعف و انحطاط سريع آن خواهدگرديد . جرئت و رشادت اخلاقى ازقيود وآداب معاشرت بهتر است . صفاى قلب وطهارت نفس از محاسن رفتار صورى ارجمندتر است وپاكيزگى بدن وفكرودل‌ازاطلاعات و معلومات عميقه راجع بصنايع ظريفه بمراتب ذيقيمت‌تر است .

خلاصه آنكه از آموختن آداب ورسوم معاشرت نبايدغفلت كرد ولى درعين حال لازم است اين نكته را بخاطر سپرد كه انسان در زندگانى منظور وكمال مطلوبى عاليتر وارجمندتر از لذات نفسانى وفنون وصنايع وتمول وقدرت وعقل ودهاء وقريحه دارد وآن‌صفاى طينت‌وپاكيزگى‌اخلاق است زيرا بدون اخلاق و ملكات فاضله هيچ فنون وصنايعى در دنيا نميتواند ملتى را از انحطاط وفسادبيرون‌كشيده‌و بمدارج عاليه برساند .



# فصل دهم

## مصاحبت کتاب



« کتاب عالمی جاودانی وپاکیزه وروحانیست که اوقات فراغت مادر آنجا بسعادت حقیقی نائل میگردد.»
«وردزورث»

« تراجم احوال مشاهیر تنها چیزیست که در صحبتهای معمولی مردم وهم در کلیه اقسام فنونی که میتوان آنها را نتیجه وخلاصه افکار بشری دانست بکار میرود.» «کارلایل»

« من تمام کتبی راکه راجع بزندگانی مشاهیر رجال نوشته شده است با اشتیاق وافر مطالعه میکنم. حتی درباره شحصی مانند « کاوندیش » که فاقد دل وقلب انسانی بود آنقدرفکر میکنم و کتاب میخوانم و حالاتش را در نظر خود مجسم میسازم تا رفته بوجود معدوم اوجانی تازه میدهم وویرا انسانی زنده در کنار خویش تصور کرده و مثل او فکر می کنم و حرف میزنم . » «ژرژ ویلسون»

« افکار من متوجه مردگان است وبا آنها در قرون وازمنهٔ گذشته زندگانی میکنم • تقوی وفضائل اشان را دوست دارم واز خطایا ومعاصی آن‌هاعبرت میگیرم در امیدها و بیمهای ایشان شرکت می جویم وباعقل ضعیف خویش از تعالیم آنهاپند واندرزحاصل می کنم » « سوری »

همانطور که اخلاق وسیرت اشخاص را بوسیله دوستان ومعاشرینشان میتوان شناخت همانطور هم از روی کتابهائی که میخوانند میتوان بحالات روحی و ساختمان اخلاقی آن ها پی برد زیرا کتاب نیز مانند انسان دارای تأثیر مصاحبت است ومردم می‌توانند اوقات خود را به مصاحبت ومعاشرت آن بگذرانند .

**کتاب خوب بمنزلهٔ بهترین دوست و مونس انسانی است . اخلاق وصفات کتاب مانند انسان تغییر پذیر نیست وهرچه ازاول بوده است همیشه هم بهمان حال باقی خواهد بود . کتاب از تمام دوستان انسانی ثابت قدم‌تر و باوفاتر و صبورتر است و هرگز در ایام بدبختی ومحنت با نسان پشت نمیکند . بر عکس آغوش مهربانی ورأفت آن برای استقبال ما همیشه گشوده است ودر دورهٔ جوانی ما را سرگرم ومشغول میسازدودرروزگار پیری وشکستگی تسلیت و دلداریمان میدهد .**

همچنانکه گاهی دو نفر بواسطه دوستی وعلاقه‌مندی خود بشخص ثابتی بایکدیگر رفیق و دوست میشود همانطور هم غالب مردم در اثر پسندیدن ودوست داشتن کتابی احساس مجانست وتوافق روحی با همدیگر میکنند . ضرب‌المثل قدیمی میگوید « اگر مرا دوست دارای سگم را دوست بدار» اما عاقلانه تر آنستکه بگوئیم « اگر مرا دوست میداری کتابم را دوست بدار » کتاب رشتهٔ اتصال وپیوندی معنوی است ومردم غالباً بوسیله آثار ونوشته های مؤلفی که طرف توجه واقبال عامه است با یکدیگر همفکر و مأنوس میشوند وبدانوسیله وجه اشتراکی مابین خویش احساس میکنند.

« هازلیت » میگوید « کتاب در اعماق قلب ما جا میگیرد و اشعار شعرا وارد خونمان گردیده و در تمام بدن جاری میشود ، بهمین جهت است که آنچه را در ایام جوانی میخوانیم در دوره پیری بخاطر میآوریم و هر سرگذشتی راکه راجع بدیگران مطالعه میکنیم وقوع آنرا دربارهٔخویش تصور مینمائیم بایدکتاب‌های خوب را درهمه‌جا بقیمت ارزان دردسترس عامه گذاشت زیرا ما ازهوای روان بخش کتاب تنفس واقعی و کسب حیات معنوی میکنیم وهرچه ازادوار توحش وجاهلیت تاعصر کنونی بدست آورده‌ایم

همه از دولت افکار نویسندگان وتألیفات آنها بوده است » .

کتاب خوب در حکم ضریح ومدفن جاودانی حیات انسانی است زیرا زندگانی حقیقی بشری فقط عبارت از تفکر است و افکار نیز در صفحات کتب پایدار و مخلد میمانند . بنابراین کتاب های خوب گنجهای شاهواری از درو افکار ولالی کلمات حکیمانه است که هروقت متوجه آنهاشویم واز آن ها استمداد جوئیم بمقصود خویش نائل آمده ومساعدت های ذیقیمت از آنها خواهیم یافت. «فیلیپ سیدنی » میگوید «**کسانیکه باافکار عالی وخوب دمسازند هرگز تنها و بی‌مونس نیستند** » راستی که افکار پاکیزه وبلند بمنزلهٔ فرشته ایستکه هنگام آزمایش و فریب نفس بحفظ و حراست روح قیام میکند واز آلودگی وفساد آن‌جلوگیری مینماید. بعلاوه فکر خوب همیشه تخم عمل را درسینه خود پرورش میدهد زیرا کلمات عاقلانه خوب بدون تردید انسانرا بکارهای بزرگ نیك تشویق و تحریك می نماید .

« سرهانری‌لورانس » ازمیان آثار تمام‌نویسندگان‌توجه‌مخصوصی بمنظومهٔ معروف « وردزورث » موسوم به « اخلاق جنگجوئی سعادتمند» داشت وآنرا سرمشق زندگانی خود قرار داده ودائماً راجع به آن فکر میکرد وحتی قسمتهای مهم آن راهم غالبا برای دیگران میخواندنویسنده شرح احوال وی میگوید «مشارالیه میخواست اخلاق وروحیات‌خود را با مندرجات این منظومه دهد ودراین تصمیم خود هم‌مانند کسانی که‌جداگانه بکاری اقدام مینمایند کامیابی حاصل کرد .

کتاب دارای جنبه خلود وابدیت است و از تمام آثاریکه بدستیاری بشر بعرصهٔ وجود می‌رسد جاودانی‌تر وپاینده‌تر میباشد . **هیاکل ومعابد باشکوه خراب ومعدوم میگردد وپرده‌های نقاشی‌ومجسمه‌های گرانبها ضایع وتباه میشود لیکن کتاب بی‌هیچ عیب وخللی در طی ازمنه وقرون باقی‌میماند.** افکار عالی وبزرگ‌الی‌الابد ازآسیب ودستبرد زمانه مصون میباشد وهمه وقت مانند روزاولی که از قلم مؤلفش تراوش کرده است تر وتازه وروح‌بخش است . بهمین‌جهت‌عبارات‌و کلمات حکیمانه‌ایکه ترجمه پس ازاین ازدهان شخصی‌خارج شده است . امروزهم

بطور وضوح درصفحات چاپ شده کیست با ما تکلم‌مینماید تنها تاثیر زمان در کتاب آنستکه بمرور ایام افکار گذشتگان را تجزیه و تفکیك میکند و آثار بدیع ارجمند را از تحریرات خام و کم نماء جدا مینماید زیرا در عالم ادبیات هیچ چیز قابل دوام و بقا نیست مگر آنکه حقیقتاً عالی وممتاز باشد (۱).

کتاب بهترین رفیق و مونس ماست که بتوسط آن با عقول و افکار عالیه ایکه تا کنون در دنیا زیست کرده‌اند آشنا می شویم و بوسیلهٔ آن حرف‌های ایشان را می‌شنویم وازتفکرات آنها تمتع می‌بریم ودررنج ها و شادی های آنها شرکت میجوئیم واز معلومات‌وتجربیات‌دیرینه‌آنها بهره‌ای حاصل میکنیم.

اشخاص بزرگ وخوب هرگز نمیمیرند زیرا روح آنها درصحائف کتب حلول یافته وپیوسته درعالم باقی میمانند ۰ کتاب زبانی‌فصیح ومنطقی گویاست که مردم همه وقت حاضر بشنودن بیانات آن هستند و بهمین جهة تادنیا برقرار است بشریت در تحت نفوذ و تسلط قدما و بـزرگان ماضی باقی میباشد چنانکه شاعر گفته‌است:

« مردگان قدیم سلاطین وشهریارانی مقتدرند

---

(۱) «امرسون» درکتاب مشهور خود موسوم به «اجتماع وانزوا» میگوید: درآثار معاصرین تفکیك خوب ازبدکاری دشواراست. بنابراین منتهای دقت را بعمل آورید که از خواندن کتاب های بد و پست احتراز کنید ومخصوصا از اعلانات وتقریط های جراید وافکار موقتی عامه برحذر باشید ... در اینجا سه‌قاعدهٔ کلی بـدست میدهیم که مراعات آنها بـرای مطالعه‌کتب بسیار ضروری است: (۱) **هیچ کتابی راکه‌کمتر از یك سال است منتشر شده است نخوانید.** (۲) غیر ازکتابهای‌مشهور **هیچ کتاب دیگری‌را قرائت نکنید**. (۳) فقط‌کتابهائیرا **بخوانید که از آنها خوشتان نیاید.** »

عقیده «لرد لیتون راجع» بکتب اینست که «در علوم باید **جدیدترین کتابها را خواند** ودر ادبیات قدیمی‌ترین آنهارا».

**که هنوز از میان مقابر خویش بر ما سلطنت و حکمروائی میکنند ».**

افکار و عقول سامیه هنوز زنده‌اند ودر طول اعصار وقرون متمادی نیز پیوسته زنده وجاودانی خواهند بود . «همر» هنوز زنده است و باآنکه شخصیت او در پردهٔ تاریکی وابهام تاریخ مستور است لیکن طراوت وتازگی اشعار وی بقدریست که گوئی در همین دورهٔ معاصر مابرشته تحریر درآمده است . افلاطون هنوز حکمت لاهوتی و فلسفه آسمانی خودرا تعلیم میدهد: « هراس » و «ویرژیل » و «دانت» هنوز بگفتن اشعار جاودانی خویش مشغولند. «شکسپیر» هنوز نمرده است وباآنکه جسد او را درسنهٔ ۱۶۱۶ دفن کرده‌اند ولی روح او بازدرانگلستان زنده است و افکار بلند وی در این عصر نیز مانند دوره سلاطین « ودر» شایع ومابین مردم منتشر میباشد.

حتی مردمان فقیر ومسکین نیز میتوانند بدون هیچ دغدغه وتشویش بمصاحبت افکار بزرگان نائل گردند زیرا این گلستان معنوی راجواز ورود فقط سواد است وهر کس از عهده خواندن برآید می‌تواند بی‌زحمت حاجب ودربان بدانجاورود نماید. اگرمیخواهیدبخندید «سروانت» و«رابله» باشما می‌خندند واگر غصه دار واندوهگینید « تماس آکمپس » و«ژرمی تیلر» باشما همدردی می کنند وشما را تسلیت ودلداری می‌دهند همین است که‌ما درموقع غم وشادی یا هنگام نکبت وسعادت خود به کتاب‌التجا می‌بریم واز روح وفکر بزرگان رجال استمداد وتسلیت وتعلیم میطلبیم .

از تمام اشیاء این عالم علاقه‌مندی انسان بجنس خودش بیشتر ازهمه است وباین واسطه هرچه که مربوط بزندگانی انسانی باشد از قبیل غم و شادی وتجارب واعمال بشری بیش ازهرچیز دیگرتوجه اورا بخودمعطوف می‌سازد . هرکس سایر مردم را چون هم جنس خودش هستند و از افراد عائله بزرگ بشری‌میباشند کم وبیش دوست میدارد ونسبت بکارهای‌ایشان اظهار علاقه‌مندی می کند وبهمین جهة هرچه دائره دانش ومعلومات شخص وسیعتر شود وفکر وروح او بزرگتر گردد بمسائلی که مربوط به‌خیروصلاح نوع بشر است بیشتر توجه میکند و برای نیکبختی وسعادت همجنس های خویش زیاد ر[illegible]ی و مجاهدت مینماید .

توجه وعلاقه‌مندی فوق‌العاده انسان را نسبت بهمنوعهای خود ازروی تصاویریکه از هم می کشند و مجسمه هائیکه برای هم میسازند وقصه ها و سرگذشتهائی که راجع بیکدیگر نقل می کنند و از روی هزاران مسائل دیگر ازاین قبیل می‌توان استنباط نمود . « امرسون » میگوید « انسان‌غیر از راجع بانسان نه‌میتواند تصویری بکشد نه چیزی بسازدونه‌فکری‌بکند» اما از همه این دلایل بالاتر علاقه‌مندی مفرطی است که مردم‌بتاریخچه‌های شخصی وسرگذشتهای خصوصی سایر مردم دارند . کارلایل میگوید« علاقه وافر انسان بمطالعه تراجم احوال مشاهیر بهترین‌دلیل‌طبیعت‌اجتماعی‌اوست و اگر تمام دلایل دیگری که راجع باثبات این مدعا در دست است مفقود میبود همین یك دلیل بهترین شاهد صدق ما میتوانست باشد » .

راستی که نوع بشر میل وعلاقه مفرطی بسرگذشت زندگانی‌همدیگر دارند ؛ قصه‌ها و افسانهائیکه در تمام عالم اینهمه خواننده دارد آیا جـز سرگذشت‌خیالی افراد بشر چیز دیگری هست ؟ یا تآترهائیکه درهر نقطهٔ زمین مردم برای تماشای آن ازدحام مینمایندغیرازتمثال‌وتجسمی‌اززندگانی معمولی انسانی چیز دیگری میباشد ؟ اما جای تعجب است که همیشه افسانـه ها وسرگذشت‌های خیالی بدست دهاء ونوابع نوشته می‌شود در صورتی که عموما غیر از اشخاص معمولی بفکرنوشتن تراجم احوال‌واقعی‌رجال‌نمیافتند!

تصویر وتجسم حالات مختلفه زندگانی انسانی باید حتی‌المقدور از خیال وتوهم دور وبحقیقت مقرون باشد تابتواند بحال دیگران مفید و نافع واقع گردد . همه کس ممکن است از سرگذشت زندگانی دیـگران پند و تجربتی حاصل کند وحتی ازکوچکترین اقوال وافعال سایرین فایده‌ونتیجهٔ ببرد زیرا هرکاری که در عالم انجام گرفته است ثمره وما حاصل زندگانی کسانی است که باما همجنس وهمنوع بوده اند .

تاریخچهٔ زندگانی اشخاص بزرك و نیکوکار چون درقلب ما نفوذ و تاثیر دارد وتخم امید را در دل ما میپرورد وسرمشقی از بزرگواری‌ونیکو کاری بما میدهد مطالعه آن برای ما متضمن منافع وفواید بسیارتو [illegible] آری . انسان وقتی وظایف خود را در این عالم [illegible]

دهدتأثیرونفوذ زندگانی‌وی‌هرگرازمیان‌نخواهد رفت [illegible]

گفته است «زندگانی صالح وخوب هیچوقت کهنه ومندرس نمیشود».

«گوته» میگوید عقلا و خردمندان از زندگانی اشخاص معمولی و عوام‌الناس نیز می‌توانند پند واندرزی بگیرند. «والتراسکات» هروقت در کالسکهٔ بسفر میرفت از اخلاق وسرگذشت زندگی همسفرهای خود اطلاعات ومعلومات تازهٔ بسیار بدست میآورد (۱).

«دکتر جانسون» یکوقت گفته بود «من هرکس را در خیابان میبینم میل میکنم تاریخچه حیات اورا بدانم وازتجاربی که‌اندوخته‌وموانع ومشکلاتی که در دورهٔ زندگانی دیده وتلخی وشیرینی که ازدورهٔروزگار چشیده اطلاع حاصل کنم». در صورتیکه زندگانی عوام الناس دارای چنین قدر ومنزلت باشد پس حیات نوابغ وبزرگان رجالیکه تاریخ‌عالم را بوجود آورده‌اند وتمدن عظیم امروزیرا بمیراث برای ماباقی گذاشته اند دارای چه اهمیت وقدر وقیمت واقعی خواهد بود! بدینجهة است که هرچه مربوط بسرگذشت زندگانی این اشخاص باشد ـ از عادات ورسوم وطرز زندگانی وحرفها و مکارم وفضائل آنها ـ همیشه متضمن‌فوائد ومنافع بسیار است وبماپند وتعلیم میدهد وبعفاف وبزرگواری تشویق‌وترغیبمان‌مینماید.

بزرگترین درس و تعلیمی که ما از تاریخچه حیات بزرگان رجال میگیریم آنستکه میفهمیم انسان بچه پایه کمال میتواند برسدوچه کارهائی‌را

---

(۱) یکی از دوستان «والتر اسکات» که مثل خود او مایل بکسب اطلاع راجع بزندگانی مردم بود و قوه و خطابتی هم بکمال داشت روزی در حین مسافرت خواست شخصی را که بااو همسفرودرکالسکه‌اش نشسته بود بصحبت بیاورد ولی هر وسیله ای میانگیخت مفید نمیافتاد. عاقبت از روی اضطرار بوی گفت «رفیق. من تابحال راجع بهرموضوع که ممکن بوده است از ادبیات وفلاحت وتجارت وقمار وشکار واسب‌دوانی تاموضوع سیاست ومرافعات حقوقی و کفر وفلسفه وهرچیز دیگر باتو صحبت‌داشته‌ام، آخر بگو بدانم تو بچه موضوعی علاقه‌مندی و راجع بچه چیز ممکن است باتو حرف‌زد؟ ـ شخص مزبور در قیافه خود تغییری داده تبسمی کرده‌و گفت «آقا، راجع بدباغی چه میتوانی بگوئی؟». رفیق والتراسکات از شنیدن اینحرف متحیر گردید ودیگر نمیدانست باچنین‌شخصی چه بگوید!

در عالم میتواند انجام دهد - سرگذشت یك زندگانی عفیف و صالح وقتی برشته تحریر درآمد و نگارش یافت در همه کس تأثیر وحی و الهام را خواهد داشت. یعنی حقیقت زندگی را در نظر مجسم میسازد - روح را زنده و شاداب میکند، تخم امید وآرزو را در دل میپروراند، عقیده وایمان شخص را نسبت بخودش و نسبت بدیگران تقویت مینماید، روح وطبع را برانگیخته آنرا بسعی ومجاهدت وتأسی ازاعمال وافعال بزرگان وامیدارد - مطالعه تراجم احوال اینگونه رجال وسرمشق گرفتن ازاعمال دورهٔ زندگی آنها بمنزله آنستکه انسان دائما بابهترین اشخاص محشور باشد وایام خود را در معاشرت صالح ترین وپاکدامن ترین مردم عالم بسر برد.

ازتمام کتبی که راجع بتراجم احوال مشاهیر نوشته شده است کتاب انجیل مقام برهمه میباشد. انجیل که مربی ومعلم جوانان وهادی وراهنمای مردان و تسلیت دهنده پیران وسالخوردگان است عبارت ازیك سلسله تراجم احوال سلاطین وپیغمبران وشیوخ و رؤسای قبائل و قضاة و کهنه میباشد که بمنزلهٔ تعالیم وپندهای مفیدی برای جامعه بشری بوده و بسیاری اشخاص بزرك و رجال تاریخی قوای اخلاقی وروحی وعقل ودرآیت خود را از آن منبع فیض وعرفان کسب وتحصیل نموده‌اند. یکی ازنویسندگان بزرك کاتولیك میگوید «انجیل کتابیست که کلمات آن مانند آهنك موسیقی وصدای زنگ کلیسا درگوش طنین میاندازد وهرگز فراموش نمیشود. تمامات و کلمات این کتاب بزرگ غالبا متضمن تمام خاطرات واحساسات بشری است وهرچه تاکنون از فضائل ومکارم انسانی سخن رفته است شاهد ومصداق آن دراین کتاب جمع میباشد».

تراجم بتأثیر ونفوذ زندگانی اشخاص بزرگ وباتقوی درارتفاع روح وبلند کردن پایه اخلاق بشری هرچه بگوئیم کم گفته‌ایم. «ایزاك دزرائیلی» میگوید «خواندن شرح احوال رجال بزرگ بمنزلهٔ اختلاط وآمیزش با ارواح وطبایعی که درحکم گل وشکوفه عالم وجود انسانی میباشند.» براستی ممکن نیست کسی شرح احوال وزندگانی اشخاص بزرگ را بخواند وخوشش بیاید بدون آن که ملتفت بشود بطور مرموزی بطرف عظمت وتعالی وکمال اخلاقی [illegible]

متوسط‌الحال هم که صاحب روح دیانت وتقوی بوده‌اند ووظایف خود رادر عالم بدرستی وشهامت انجام داده‌اند در تهذیب اخلاق وتذکیه نفوس اخلاف آن‌ها بی‌دخالت وتأثیر نیست •

تاریخ را بوسیله مطالعه تراجم احوال مشاهیر بهتر میتوان آموخت زیرا تاریخ جزشرح احوال رجال بزرگی که منشاء نهضتها وکارهای عمده در عالم بوده اند ودر سرنوشت بشری تغییراتی داده‌اند چیز دیگری نیست (امرسون) (میگوید تاریخ دفتر ضبط وقایعی است که دراثر عقاید و آراء ودر سایه مجاهدت وفعالیت افراد بوجود آمده است ) در صحائف تاریخ همه‌جا ازاشخاص وسوانح زندگانی آنهابیشتر ذکری رفته است تاازاصول وقواعد مسلمه واگر وقایع وحوادث تاریخی درنظرما فریبنده‌وجالب‌توجه باشد بیشتر بواسطه ارتباط وپیوندی است که با افکار واحساسات موجدین خود دارد والا اگر غیر ازاین میبودهرگز کسی رغبت بخواندن‌وقایع تاریخی نمی‌نمود . در موقع مطالعه تاریخ مردگان دیرینه و رجال ماضی که هنوز اثرات اعمال واقوال آن‌ها در عالم باقی است مارا ازهرسو احاطه میکنند وبا صدای بلند ورسا اما بکلم می‌نمایند بطوری که کلمات آنها را بطور وضوح می‌شنویم وفائده تاریخ را در ضبط شرح احوال واعمال آنهامیدانیم ماهرگز شخصا میل وعلاقهٔ بدانستن احوال ( توده ) وطبقه مردم نداریم وفقط اشتیاق وعلاقه‌مندیمان آگاهی براوضاع واحوال زندگانی افرادیست که تراجم حیات آنها درخشنده ترین فصل تاریخ عالم را تشکیل میدهد .

در میان نویسندگان بزرگ قدیم ( پلوتارك ) و (مونتانی) بیش از همه از ساختمان اخلاق وروحیات متفکرین بزرگ ومردمان ساعی وفعال [illegible] وجود داشته‌اند پلوتارك بهترین سرمشقها ونمونه های زندگانی بشری را جمع آوری نموده است که مردم از آنها تقلید وپیروی نمایند [illegible] ای عمیق‌ترین مباحث ومسائلی را که در تمام ازمنه واعصاره‌ورد [illegible] افکار [illegible] وهمه‌کس دائما در زندگانی روزانه خود [illegible] نویسندگان عالیمقام [illegible] بهترین شاهد

ومثلی که برای عقاید وافکار خویش آورده‌اند ازسیره واخلاق بزرگان رجال اخذ نموده‌اند .

کتاب (زندگانی مشاهیر) تألیف ( پلوتارك ) باآنکه در متجاوزاز هیجده قرن قبل نوشته شده‌است معذالك هنوز مانند (ایلیاد) همر درزمینه خود نفیس‌ترین تألیف ویکی از نوادر آثار قلم انسانی بشمار میرود این کتاب را (مونتانی) بی‌اندازه دوست میداشت وشکسپیر موضوع غالب تآثر های خود را از روی آن اخذ کرده است « مونتانی» پلوتارك‌را مقتدرترین تراجم احوال رجال میداند و میگوید ( هر وقت من کتاب او را میگشایم بی‌اختیار دستبردی بوی میزنم واز گنجینه افکار او چیزی بیغما میبرم ).

«الفیری» در نتیجه خواندن کتاب «پلوتارك» متمایل برشته ادبیات گردید . خود او میگوید « من سرگذشت زندگانی (تیمولیون) و سزار و (بروتوس) و (پلوپیداس) را هرکدام متجاوز ازشش مرتبه‌مطالعه‌نمودم ودر هردفعه‌آنقدر متأثر شدم وگریه کردم که حالم بهم‌خورد وازخودبیخود شدم ... هروقت من شرح یکقسمت از اخلاق وسیره عالی این مردمان بزرك را از نظر میگذرانیدم بقدری در تحت نفوذ و تاثیر آنها میرفتم که تامدتی نمیتوانستم بحالت اصلی خویش بازگردم و آرام بنشینم » . غیر از « الفیری » بسیاری دیگر از اشخاص بزرك و نامی مانند « شیللر » و «فرانکلن» و «ناپلئون» و « مادام رولاند » علاقه مخصوصی بتألیفات پلوتارك داشتند ومخصوصاً «مادام رولاند» بطوری شیفته وفریفته قلم او بود که حتی در کلیسا هم یك‌جلد کتاب او را باخود میبرد و در موقع دعا وموعظه آهسته بمطالعه آن می‌پرداخت .

دیگر از رجال بزرك وارواح سامی که ازتألیفات پلوتارك کسب قوت روحی واخلاقی کرده‌اند هانری چهارم پادشاه فرانسه و «تورن» و «دراك» و «ناپیر» را میتوان نام برد . «سرویلیام ناپیر» از اوائل جوانی باتألیفات پلوتارك مأنوس بود ومطالعه شرح احوال قهرمانان ماضی تاثیرات عمده در ساختمان اخلاقی وی نمود واو را بدخول در خدمت نظام ترغیب کرد . معروف است که وقتی به حالت ضعف و ناتوانی فوق‌العاده در آخرین بستر بیماری خود خفته بود فکرش تمام متوجه پهلوانان کتاب پلوتارك بود و..

آنحال بیماری وناتوانی غالباً چندین ساعت راجع بشجاعتها و دلیری های اسکندر و انیبال با دامادش گفتگو میکرد . واقعاً اگر ممکن بود از تمام اشخاصیکه در قرون واعصار مختلفه بخواندن کتاب اشتغال داشته وفکرشان درتحت نفوذ وتأثیر آن واقع شده است احصائیه‌ای ترتیب دهیم میدیدیم که باستثنای انجیل کتاب پلوتارك از هر کتاب دیگری بیشتر در ساختمان فکر واخلاق مردم تأثیر ودخالت داشته است.

حال باید به‌بینیم که سر اشتهار و معروفیت فوق‌العاده پلوتارك چیست ومشارالیه چه وسیلهٔ بکار برده است که کتاب او درتمام ازمنه واعصار مورد توجه خاص وعام بوده وهنوز هم پس از هیجده قرن مردم بدان توجه والتفات دارند . اولا اهمیت عمده کتاب پلوتارك بواسطه موضوع آنست که راجع بزندگانی بزرگان ورجالیکه در تاریخ عالم حائز اعتبار و مقام ارجمندی هستند بحث می‌نماید . ازطرف دیگر قلم ماهرانه پلوتارك نکات مهم وجالب توجه زندگانی این اشخاص را بطرز دلنشینی توصیف کرده وحالات روحی واخلاقی آنها را مانند یك نقاش زبردست تصویر ورنك آمیزی نموده است و باید دانست که نکته مهم و جالب دقت در زندگانی مشاهیر بشر اخلاق وسیرت شخص آنهاست به‌قوای عقلانی واهمیت اعمال ایشان و بهمین جهت است که زندگانی بعضی اشخاص فصیح تر و گویاتر اززبان ومنطقشان میباشد واخلاق وسیرت آنها بزرگتر از افعال واعمال ایشان جلوه میکند

ثانیا پلوتارك قسمت عمده تراجم احوالی راکه نوشته است باستادی ومهارت تمام آنهارا تلخیص کرده وجز بتشریح ورنگ آمیزی نکات ودقایق عمدهٔ زندگانی پهلوانان خود نپرداخته است چنانکه تراجم احوال سزار و اسکندر که بهترین قطعات کتاب او میباشد بقدری خلاصه است که میتوان آنها را در مدت نیم ساعت مطالعه نمود . این اختصار و تلخیص مبانی بر محاسن وجذابیت تالیفات پلوتارك افزوده است و کتاب اورا بمنزله مجسمه مرمر ظریفی نموده است که هزار مرتبه از مجسمه های عظیم‌الجثه بیروح دیگر شکیل‌تر وجذاب‌تر میباشد .

« مونتانی از اختصار وتلخیص رشته های پلوتارك شکایت میکند ومیگوید : البته شهکار تألیفات وی دلیل اقتدار قلم او هست و باعث شهرت

او گردیده است لیکن ما از خلاصه نویسی او ادعای عین داریم «پلوتارك» مایل بوده است که صاحب قضاوت وحکمیت منصفانه اورا بیشتر تمجید نمایم تا وسعت اطلاعات ومعلوماتش را، ومیخواسته است بجای آنکه میل وعطش مارا بمطالعه کتاب خود تسکین دهد بیشتر باعث تحریك وتحریص آن گردد.

مشارالیه کاملا ملتفت این نکته بوده است که حتی راجع بهترین موضوعات نیز نباید زیاد قلمفرسائی کرد ... **همان طور که اشخاص لاغر وضعیف الجثه بدن خود را بالباس زیاد میپوشند که چاقتر جلوه کنند همان طور هم اشخاصی که برای نوشتن مطلب صحیحی ندارند میخواهند بوسیله الفاظ وعبارات رنك وروئی به تحریرات خود بدهند ؟ .**

پلوتارك همچنانکه نکات دقیق وجالب توجه اخلاق وسیرت قهرمانان خود را تشریح نموده است همان طورهم بذکر صفات زشت ونقائص اخلاقی آنها پرداخته است واین یکی از ضروریات قلمی است که هر نویسنده دقیقی باید مراعات آن را بنماید. « مونتانی » میگوید اگر میخواهید سبك تحریر پلوتارك را کاملا بشناسید شرح یك رفتار کوچك یا یك حرف ناقابل یکی ازپهلوانان او را که در ظاهر دارای هیچ اهمیت نیست بگیرید ودر آن غور وتعمق نمائید وخواهید دید که همان یك حرف یا یك جمله متضمن معانی وسیعی است و اثر یك صفحه بیانات دیگران را دارد » پلوتارك پایه دقت وجرئی بینی خود را بجائی میرساند که مثلا میگوید اسکندر همیشه سرخود را کج نگاه میداشت یا « انسی بیاد ز دس میگرفت وهمین الکنت زبان مبلغی برحسن وملاحت او میافزود » یا « کاتو صاحب ریش قرمز و چشمی آبی بود وپول خود را بهتنزیل میداد وهروقت غلامهای او بیمار [illegible] کار افتاده میشدند آنها را میفروخت یاسر [illegible] سرش کچل بود ومعروف است [illegible] ویری بیباسههایخوسرنگ داشت یا آنکه [illegible] [illegible] لاارادی بینی خود را تکان میداد.

بعضی ها تصور میکنند که [illegible] [illegible] کسی است که تراجم احوال [illegible] [illegible] است که بدون تشریح [illegible]

کامل میگردد واتفاقا یکی از محاسن عمده تحریرات او هم همین‌است که
این قبیل جزئیات را از نظر دور نداشته و بی آنکه از تشریح نکات مهمتر
غفلت نماید بتوصیف آن‌ها می‌پردازد. گاهی برای تشریح اخلاق اشخاص قصه
وافسانه کوچکی نقل مینماید وا فکار را چنان بمهارت واستادی انجام میدهد
که غالبا یك قصهٔ چند سطری او بیش از چندین صفحه‌شرح و توضیح بروشن
ساختن موضوع کمك مینماید گاهی نیز یکی از اقوال وگفته های مشهور
پهلوانان خودرا شاهد میآورد و بناز بایك جمله بقدر یك صفحه افاده مقصود
می کند.

راجع بعیوب و نقائص اخلاقی رجال بزرگ باید دانست که هیچکس
از عیب و نقص مبری نیست وهمه کس دارای معایب و نقائصی است که لازمهٔ
طبیعت بشری واشتراك فطرت و نوع انسانی است.

ما غالبا اشخاص بزرگ را از دور مجسم ساخته و ... واخلاق
آنهارا ملکوتی و آسمانی می‌پنداریم ولیکن همینکه بآنها نزدیکتر شویم
می بینیم که آنها هم دارای نقص و قصور هستند و از این حیث با ما
برادر میباشند (۱)

تشریح نقائص ... اخلاقی رجال بزرگ ... فایده‌ای نیز
هست زیرا ... اگر ... های خوب ودرخشان
آنها در مد نظر باشد و وضوح داده شود ما باید درظلمت ویأس فرورویم
و از ... بکلی ... شویم.

مقصود ... بوده است ... 
... در توضیح ... اعمال ... های
... ... بزرگ ... ... ... بی‌ باخلاق
... ... گاهی ... ... شوی

(۱) — ... میگوید کسانیکه ... استعداد و قریحه فاقدون
... هستند ... ... ... هیچ علت ندارد که
... ... ... قرار دهد.

(از کتاب ... گاسی مولر)

کوچك بیش از لشکرکشیهای بزرگ و جنگهای خونین که باعث قتل
هزاران نفوس میگردد ما را باخلاق و روحیات اشخاص بزرگ آشنا
میسازد. بنابراین همانطورکه نقاشان در موقع تصویر صورت اشخاص بیشتر
سعی و دقت خود را صرف مجسم ساختن ملامح ووجنات صورت میکنند و
مخصوصاً بحالات ونگاههای چشم اهمیت مخصوص داده و سایرقسمتهای
بدنی آنقدرها نمیپردازند همانطورهم من درحین نگارش احوال مشاهیر
باید بیشتر متوجه تشریح اخلاق وروحیات آنها باشم وشرح جنگهای بزرگ
وسایر وقایع وحوادث عمده را بدیگران واگذارم.

در تاریخ و در تراجم احوال غالبا ملاحظه میشودکه مسائل خیلی
کوچك و ناقابل اغلب منشاء اثرات و نتایج بسیار بزرگ بوده وایجاد
حوادث و وقایع عمده‌ای درعالم کرده است. پاسکال میگوید اگر بینی
کلئوپاتر ملکه مصر قدری کوتاه‌تر میبود شاید اوضاع واحوال تمام کره
ارض تغییر میکرد واگر « پپن‌جاو » عاشق نشده بود شاید مسلمین
سرتاسر اروپا را میدان تاخت وتاز خود قرار میدادند زیرا پسرحرامزادهٔ
او « شارل‌مارتل » آنها را در «تور» شکست داد و از مملکت فرانسه
خارج کرد.

« والتراسکات » در ایام طفولیت خود روزی دور اطاق میدوید
واتفاقاً پایش لغزیده بزمین افتاد و استخوان قوزکش شکست. این
قضیه ظاهراً هیچگونه تأثیرواهمیتی در تاریخچه زندگانی او ندارد لیکن
باید اعتراف نمود که کتابهای « ایوانهو » و « مرگ دیرینه » وتمام
شاهکارهای ادبی دیگری که از خامه توانای او بوجود آمده است همه
در نتیجه این واقعه کوچك و بی‌اهمیت بوده است [illegible]
داخل خدمت نظام شود اسکات درصورتیکه [illegible] را [illegible]
[illegible] حق ندارم [illegible] کنم زیرا [illegible]
خودم هم پایم [illegible] اول وارد خدمات نظامی شده بود [illegible]
[illegible] که اگر پای او در وقع [illegible] شکسته [illegible] اسکات [illegible]
[illegible]
[illegible]

تقليد نام خودش وشهرت وافتخار وطنش گردیده است امروز موجود شود
«تاليران» نيز بواسطه چلاقی نتوانست داخل نظام گردد ودرعوض اوقات خود
رامصروف خواندن کتاب ومطالعه درحالات وروحيات مردم نمود وبالنتيجه
بزرگترین رجل سیاسی عصر وزمان خودش گردید.

یکی از عوامل مؤثری که «بایرن» را شاعری واداشت همان
چلاقی پای او بود زیرا اگر روح و فکر او بواسطه ناقص الخلقگی متألم
ومتأثر نشده بود اوقات خودرا همیشه در معاشرت های اجتماعی میگذرانید
و شاید هرگز یك بیت شعر هم نمیگفت لکن خوشبختانه چلاقی پای او
فکرش را تحریك کرد و روحش را بهیجان آورد و تمام قوا و استعداد
او را بکار انداخت تا او را بجائی رساند که همهٔ ما مقام ارجمند او
را میدانیم.

همینطور اشعار نازلطیفه وکنایه «اسکارون» واهاجی «پوپ»
همه در اثر قوزپشت و نقص خلقت شعرای مذکور بوجود آمده است
«بیکون» میگوید هرکس در خلقت خود دارای نقص و عیبی باشد که
بواسطه آن مورد انزجار یااستهزاء مردم واقع گردد بالطبیعه احساس
هیجان وتحریکی در ضمیر خویش میکند که بهر وسیلهٔ هست خودرا زشر
زحمت مردم برهاند. بهمین جهت است که اشخاص ناقص الخلقه غالباً
فوق العاده جسور و بی باك میشوند.

در نوشتن [illegible] احوال [illegible] نباید سایه کاری زیاد کرد
[illegible] که [illegible] خواهد [illegible] کسی را بکشد هیچوقت او را طوری
[illegible] صورت وی ظاهر گردد [illegible]
[illegible]

میگوید « تراجم احوال ما آنکه ازسایرانواع تحریرات ادبی مهمتر وجالب توجه تر است معذلک اگر سایه کاری و رنگ‌آمیزی اخلاق و روحیات اشخاص از روی حقیقت نباشد من چندان قدر وقیمتی نمیتوانم رای او قائل شوم »

« ادیسون » همیشه مایل بود که هرقدرممکن باشداز اخلاق و عادات خصوصی نویسندگانی که تألیفات آنهارا میخواند اطلاعاتی بدست آورد زیرا عقیده‌اوکسب این اطلاعات برلذتیکه انسان از مطالعه‌تألیفات اشخاص مبرز میبرد میافزاید بهمین جهت پیوسته سعی داشت که راجع به سرگذشت زندگانی و راجع عادات و اخلاق نویسندگان معلوماتی کسب کند و بداند که آیا حیات آنها با تحریراتشان شباهتی داشته است وآیا فکر ورفتار آنها درزندگانی مقرون بعفاف وسرافرازی بوده است یا نه «سراگرتون بریدجز» میگوید « چقدر خوشبختیم ما که اشخاصی امثال «وردزورث» و «سوری» و «کاریج» و «کامبل» و «رزرز» و «مور» و «ویلسون» شرح زندگانی وعواطف واحساسات خود را بقلم خودشان نوشته اند وما را مطلع ساخته اند که دراوائل عمر چه اشخاص محشور بوده‌اند، چطور درحفظ اسباب و سایر رشته‌ها اد ... ، چه چیزهائی را دوست میداشته‌اند و چه چیزهائی منزجر بوده‌اند چه موانع ومشکلاتی خورده اند و چگونه آنهارا از سر راه خود برداشته اند ذوق و احساساتشان متمایل چه کارهائی بوده است و برای چه چیزهائی تأسف و ندامت داشته واز چه چیزهائی راضی وخوشنود بوده‌اند »

وقتی مردم به «ادیسون» ملامت کردند که چرا مراسلات خصوصی «کری» را منتشر ساخته است درجواب گفت « شما میخواهید رفقای من همیشه آرسته وانباشته وشده دراعصار ظاهر گردند؟ «جانسون» معتقد بود که هرکس بخواهد شرح احوال کسی‌را بنویسد باید شخصاً با وآشنا باشد و اورا کاملا بشناسد.

... انه ... زندگانی ... احوال ... که ... ه ... همت ... عالیا ... شرح

را فاقد بوده اند(۱) وحتی در مورد «کامبیل» آشنائی و دوستی شخصی وی با لرد (لیندهورست) و لرد (بروگام) سبب شد که در موقع نگارش شرح احوال آنها مزایا و محاسن اخلاقی ایشان را تحت‌الشعاع قرار دهد و بعکس عیوب و نقائص جزئی آنها را بزرگتر و مهمتر از آنچه در حقیقت بوده است جلوه دهد.

(جانسون) درجای دیگر میگوید (هرکس بخواهد شرح حالی برای دیگری بنویسد باید مدتهای مرافقت خودرا بکار برد که حقایق را کما هوحقه بیان نماید و ذکر جزئیات معایب و محاسن اخلاقی وی غفلت نکند زیرا همین دقایق و جزئیات بهترین معرف کیفیت اخلاقی اشخاص میتوانند بود). اما برای اجرای این‌منظورهمیشه یك اشکال موجوداست وآن این است که همه جزئیات خوب و بد اخلاق را در نتیجه آشنائی و معاشرت شخصی میتوان بخوبی یاد داشت و تشریح نمود اینکه غالبا ملاحظه بازماندگان شخص متوفی نمیتوان آنها را منتشر ساخت. (خود جانسون) همچنانکه مثل نداشت که تمام اطلاعات خود را در باره شعرای معاصر خویش انتشار دهد ومیگفت (من در این مورد مثل آنست که بر روی خاکستری قدم میزنم که اخگرهای آتش هنوز در زیر آن نهفته است).

بهمین دلیل راحمی که بعلم دوستان ومنسوبان خیلی نزدیك مشاهیر رجال نوشته میشود همیشه بهترین تصویر و رنگ‌آمیزی اخلاق و سیرت

۱ -- لودارت و (...زی) (مقالات تاریخ ، زندگانی ملسون) و (...رسن) (مولف شرح حول گولدسمیت) همه فاقد این شرط بوده اند یعنی کسانی که شرح احوال بهار نگاشته‌اند رابطه وآشنائی نداشته‌اند [illegible] دیگر [illegible] دوستی [illegible] قضاوت محاسن راحمی که [illegible] (...) (مور) (جانسون) برای [illegible] (جانسون) (وگارت) برای (اسکات) (کارلایل) [illegible] نوشته است دارنود ماآشنائی شخصی [illegible]

آنها نمیتوانند باشد و با آنکه تراجم احوالی که بقلم خود اشخاص نگارش مییابد بدون استثنا شیرین و جالب توجه است معذلك نمیتوان اعتماد و اطمینان کامل بصحت و درستی آنها کرد البته از این قاعده فقط (سن اگوستن) مستثنی میتواند باشد وغیر از او هیچکس دیگر (اعترافاتی را نوشته است که عادات و صفات زشت ومذموم خود را نیز باکمال صداقت و بی‌آلایشی درآن‌شرح داده باشد. ضرب‌المثل دهاتی است که اگر خطایا ومعاصی بهترین اشخاص را برپیشانیش بنویسند از شرم وخجالت کلاهش را تا ابرو پایین‌خواهد کشید (ولس) میگوید « هیچکس نیست که‌صاحب یك عادت نکوهیده و خوی حیوانی نباشد ولی بندرت اشخاصی یافت میشوند که این خوی وعادت خودرا بنهایت بد بدانند وصریحاً بدان‌اعتراف نمایند ». (روسو) ادعا میکند که تمام حقایق زندگانی خود را در کتاب « اعترافاتش » نوشته‌است لیکن‌مطالعه این‌کتاب برهمه کس مدلل‌میسازد که ادعای او باطل است وخیلی چیزها را راجع بخود ناگفته گذاشته است حتی «چامفورت» که بهیچوجه ازخوی و بدی عقاید اشخاص نسبت بخود واهمه و باك نداشت در یك موقع گفته است « در حالت حاضره اجتماع بعقیده من غیرممکن است که کسی اسرار درونی وجزئیات ودقایق‌اخلاقی وبالاتر ازهمه ضعف ونقائص خودرا بتواند حتی بصمیمی ترین دوست خود ابراز کند. »

شرح احوالی‌که بقلم خود شخص نوشته میشود فقط بکسی [illegible] حقایق را تشریح میکند ونباید آنرا درحکم لباس [illegible] که هر [illegible] حیات وسیرت شخص را کماهو تشریح و توصیف مینماید [illegible] عالماً شکیل و قشنگ [illegible] ولی اگر تمام صورت [illegible] کونه نقص وعیب درگونه [illegible] ظاهر گردد [illegible] و « سوری » هرسه شروع بنوشتن شرح احوال خود نمود ولی [illegible] وسط کار [illegible] ومشکلات [illegible] اگر [illegible] نیمه‌کاره وناتمام ول کردند

[illegible] مخصوصاً از [illegible] اشخاص [illegible] غنی است واز این [illegible] های

اشخاص معروفی امثال « سولی » و « دوکومیس » و « سوزون »
و « هورتر» و « دوبو » و « روشوموکولا » وغیره همه مجموعه های
نفیسی است از اطلاعات دقیق و جامع راجع باشخاص بزرگ تاریخی و همه متضمن
قصه ها و سرگذشت هائی از اخلاق و زندگانی رجال میباشد که هرچند بعضی ها
آنها را خسته کننده میدانند ولی در عوض مثل نورافکن های خیلی قوی
رسوم و آداب اجتماعی و میراث تمدن آن دوره را روشن و نورانی
میسازند. یادداشتهای «سن سیمون» از تألیفات این اشخاص هم نفیس تر و
ذیقیمت تر است زیرا مشارالیه بمهارت و استادی مخصوص بتجزیه و تحلیل اخلاق
اشخاص پرداخته و کتاب خودرا مجموعه بسیار نفیس و نادری از تحلیلات
روحی و اخلاقی» ساخته است.

« سن سیمون » را میتوان درحقیقت جاسوس درباری زمان لوئی
چهاردهم نامید مشارالیه عشق وعلاقه مفرطی بعرس ومطالعه در اخلاق و
روحیات اشخاص داشت وهمیشه سعی میکرد از قصد و نیت کسانیکه در
اطراف وی بودند بوسیله رفتار وحرکات ووجنات قیافه آنها اطلاع حاصل
نماید. خود او میگوید « من تمام اشخاصی را که با آنها سروکار دارم
دقت مراقبت میکنم ودائماً مواظب دهن وچشم و گوش آنها هستم ».
ضمنا مشارالیه هرچه را ازاشخاص میدید ویا راجع بآنها میشنید اوصوف
ومهارت فوق العاده در دفتر خود یادداشت مینمود ودر اثر هوش سرشار
وقوه دوربین ودقت خود تا پس نقاب صورت در ارمان رفته و بود کرده ر
رموز واسرار آنها راکشف مینمود. میل وشوق او بمطالعه و دقت در
اخلاق وروحیات اشخاص هرگز تسکین نمییافت و حتی گاهی بدرجه الم
و عذاب می رسید. « سن بوو » میگوید. اشتیاق سیمون در تجزیه
و تحلیل اخلاق و سیرت اشخاص مانند شوق معلم تشریحی بود که سر از
کمیت مرض نا معلومی دربیاورده وپس ازمرگ مریض با عجله و اشتیاق
واقع شریح بدن او سردارد.

« لابرویه » نیز مثل « سن سیمون » دارای هوش تیز و چشمی
دقیق بود و بزرگ و استحضار از کیفیت اخلاقی اشخاص مهارتی کامل داشت

مشارالیه با هرکس مواجه میشد دیدهٔ مراقب باعمال واقوال وی میدوخت و پس از کشف اسرار باطنی او باطاق خود رفته بدقت تصویری از اخلاق و روحیات وی می کشید و بعد از آن هرگاهی نگاهی مجدداً بسر وقت او میرفت و بادقت و توجه بسیار هرجزئی نقیصه ایکه در تصویر خود میدید اصلاح میکرد

خلاصه اینکه مشارالیه مثل آرتیستی که تمام هوش وحواس خود را جمع مطالعه یك اثر صنعتی نماید مور و دقت در اخلاق کسانی که جلب توجه او را کرده بودند مشغول میشد و قلم بقلم رنگ آمیزی و تجسم دقایق وجزئیات می پرداخت تا بالاخره تصویر او کاملا مطابق با نمونه و مدل اصلی میگردید

جای هیچگونه شك و تردید نیست که عشق وعلاقه مندی عموم مردم بمطالعهٔ افسانهای نظمی ونثری بواسطه آنستکه رمانها بیش رحمه تراجم احوال رجال را دارند شهرت فوق العاده « ایلیاد » هومر فقط مسر و قدرت و مهارتی است که مولف آن در تشریح و رنگ آمیزی اخلاق پهلوانان بکار برده است و نکته دانستنی آنکه هومراخلاق وصفات اشخاص کتاب خودرا درطی روایت اعمال وافعال آنها پرورانده وبشرح وتفصیل جداگانه آنها پرداخته است. « دکترجانسون» میگوید « در کتاب هم. توصیفاتی ازاخلاق وصفات مردانه قهرمانان یافت میشود که تاکنون فوری فکری وقلمی انسانی نتوانسته ست چیزی خارج ازآن بوجود آورد».

ژنی وقریحه شکسپیر نیز در رنك آمیزی اخلاق و جذبه عواطف و احساسات بشری اقتداری بکمال داشت چنانکه تمام اشخاص او مثل آنستکه زنده وجان دارند و با ما بزبان خود تکلم میکنند همین احساسات را داود قلم سروانتس که « سانکوپانزا » پهلوان افسانه او از هر حیث بیك انسان حقیقی کامل شباهت دارد قهرمانان کتب « ژیل بلاس » الف « لوسار » « کلاریس هارلو » « کمیلا » « تام جونز » اثر « گولد اسمیت » و تمام رمانهای « والتر اسکات » اشخاص حقیقی وجانداریند که ما با نوع هر یك از آنها در زندگانی روزانه خود آشنا میباشیم . تالیفات دوموت همه بمنزلهٔ تراجم احوالی است که با قلمی دقیق و جزئی بین نگارش

یافته و هر صفحه آنها صوری با حقیقت مقرون میباشد که بزحمت میتوان پهلوانان رمانهای اورا مثل « رابنسن کروسو » و « کلنل ژاك » اشخاص خیالی وغیرواقعی پنداشت

با آنکه بهترین وشیرین ترین افسانه رمان را از زندگانی واقعی اساس میتوان نوشت و با آنکه تراجم احوال رجال بواسطه شرح و توصیفی که از سوانح حیات ورنجها و شادی های اشخاص حقیقی می کنند بیشتر از رمان وافسانه‌های خیالی جالب وجه ودلنشین میباشند معذلك جای تعجب است که فقط عده قلیلی از نویسندگان صاحب قریحه و استعداد به نوشتن تراجم احوال مبادرت ورزیده اند در ادب هر مملکتی رمان های بزرك فراوان است ولیکن عدهٔ کتابهای خوب تراجم احوال از شماره انگشتان تجاوز می‌نماید، دلیل این مسئله هم شاید همین باشد که « رافائیل » نقاش معروف راجع بعلت رجحان کشیدن پرده های مناظر طبیعی برکشیدن صورت اشخاص ذکر کرده بود و گفته بود « تصویر اشخاص زحمت کشیدنش بیشتر است » . نوشتن تراجم احوال غالباً متضمن تعمق و تتبع عمیق ورحمت جمع آوری مطالب است و نویسنده باید حتما صاحب وسعت صدر و اطلاعات کاملی باشد تا بتواند مطالب صحیح را از ناصحیح تفکیك نماید و از روی آنها خلاق حقیقی شخص را با کمال امانت و صحت مجسم و رنگ آمیزی کند ولی در نوشتن رمان و افسانه فکر و [illegible] نویسنده آزاد است [illegible] اشخاص و [illegible] [illegible] [illegible] آنکه [illegible] [illegible] جواب و [illegible] [illegible] زندگانی [illegible] اشخاص [illegible] [illegible] وقایع و سوانحی [illegible] آنها اختراع کند.

در [illegible] [illegible] رمانهای [illegible] [illegible] [illegible]

وجود [illegible] [illegible] [illegible] هیچ اهمیتی [illegible] و [illegible] آن [illegible] [illegible] اوراق [illegible] [illegible] کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کتاب راجع [illegible] [illegible] رمانهای غیرمعروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنوان [illegible] آن را خارج میکنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساده می باشد

زیرا کتب مزبور مثل مجسمه های خوبی دکان خیاطی فاقد جان و روح هستند و بهیچوجه نظر توجه و استحسان ما را جلب نمیکنند. در کتب راجع احوال ما میخواهیم پرده کاملی ازاوضاع و کیفیات زندگانی اشخاص بزرگ مشاهده کنیم ولی غالباً بجای آن تصویر خود نویسنده کتاب را در مقابل خویش می بینیم!

رنگ آمیزی و تصویر بوسیله کلمات نیز مثل نقاشی با قلم و رنگ از صنایع ظریفه شمرده میشود و برای انجام هر دو آنها شخص احتیاج بچشمی دقیق و بازوی قلم یا قلم‌موی ماهر و کار آزموده میباشد. صنعتگر معمولی فقط بدیدن صورت و کشیدن تصویر آن قناعت مینماید ولی صنعتگر بزرگ و با قریحه درس وجنات عارض تلالو و تابش روح را هم مشاهده میکند و بتجسم آن برروی پردهٔ نقاشی خویش نائل میگردد.

وقتی از « جانسون » خواهش کردند که یک کتاب کسیشی تاریخچه زندگانی اسقف متوفای کانسای را بنویسد « جانسون » [illegible] را نپذیرفت و شروع بنگارش کرد [illegible] « جانسون » [illegible] کمتر [illegible] که [illegible]

در [illegible] زندگانی خود « جانسون » [illegible] [illegible]

بزرگی از چوب بلوط انگلیسی بدست میگرفت برای آنست که بخاصر دارم وقتی دکتر « آدم اسمیت » در ضمن خطابه خود راجع بعلوم ادبیه میگفت « من خیلی مشعوفم که میدانم کفش‌های میلیون شاعر معروف بجای بند « سگک » داشته است « بزول » با قلمی دقیق صورت ظاهر و طریقه لباس پوشیدن و طرز تکلم جانسون را تشریح و توصیف میکند و تصویر اورا چنان بمهارت و استادی رنگ آمیزی مینماید که میتوان گفت کتاب او کاملترین تصویریست که بوسیلهٔ الفاظ و کلمات ازیک بشر شخص بزرگ کشیده شده است.

شاید اگر « بزول » با « جانسون » آشنائی وصمیمیت پیدا نکرده و مهر وعلاقه اورا بدل نگرفته بود مشارالیه هرگز در عالم ادبیات بدین مقام و بمرات ارجمند نمیرسید زیرا صفحات کتاب « بزول » بیش از هر چیز دیگر بنا و تجلید نام وی کمک کرده است و اگر کتاب مزبور دردست نبود از جانسون غیر از اسم چیز دیگری برجای نمی‌ماند. خیلی اشخاص در عالم ظهور کرده اند که کارها و آثار آنها بمراتب بزرگتر از آثار جانسون است ولی اطلاعات ما راجع بحیات آن‌ها بقدری کم ومحدود است که میتوان گفت هیچ میباشد

راستی ملت انگلیس چه چیزش را حاضر نیست بدهد که ترجمه احوالی از شکسپیر بقلم « بزول » داشته باشد ؛ اطلاعات ما در خصوص زندگانی سقراط و « هوراس » وسیسرون و اگوستن بمراتب بیشتر راجع به شکسپیر است و ما هنوز نمیدانیم که وی دارای چه مذهبی بوده. چه عقاید سیاسی داشته . چه حوادث وسوانحی دررندگانی خود دیده و با معاصرین خودچه‌قسم روابطی‌داشته‌است. ازقرار معلوم معاصرین‌زمان او بزرگی و عظمت وی پی نبرده بودند و حتی « بن جانسون » شاعر درباری آن‌دوره که شکسپیر اشعار اورا حفظ میکرد ، در آن زمان میخواهند از وی مشهور تر وعالی مقام تر بوده.

آنچه ما درخصوص زندگانی بزرگترین شاعر خود میدانیم اینست که مشارالیه دراداره کردن بازی خانه ها بسرعت حاصل کرده ودر اوایل جوانی مولد صغیر خویش رفت وهمانجا منزوی بود تا وفات یافت واهالی

قریهٔ بتشییع جنازه ای از او کردند . تراجم احوالی هم که تاکنون از وی نگاشته شده است هیچکدام از روی ماخذ و مدارکی که مربوط بزمان خودش باشد نوشته نشده وهم جسته جسته ازاشارات قدما یااستنباط ازقرائن موجوده تدوین گردیده است ولی کاملترین ترجمه حالات روحانی و شرح احوال باطنی ویرا از میان غزلیاتش میتوان استخراج کرد

مردم راجع بمعاصرین خود نمیتوانند قضاوت صحیح نمایند و مقام و منزلت حقیقی آنها را تشخیص دهند سرداران و سیاسیون امروزی چشمها را باجلوه شکوه وعظمت خود خیره میکنند لیکن یك نسل بعدشاید جان فراموش میشوند و از خاطر ها میروند که گفتی اصلا در عالم وجود نداشته اند در دوره اول انقلاب کبیر فرانسه که اوضاع مملکت بر اساس ثابتی استوار نبود ورجال بزرك نوبه برسر کارآمده ویکی پس ازدیگری سقوط میکردند وراه زوال میپیمودند «گروز» نقاش از دخترش می پرسد شاه امروز کیست ؟ با این اوضاع آیا همروروائیل از تمام اشخاص بزرگی که اکنون بر سر کار هستند و من نام هیچکدام را هم نشنیده بودم در تاریخ جاودانی تر و دیرپاتر نیستند ؟. ولی با وجود این از سر گذشت زندگانی خصوصی همر هیچ اطلاعی در دست نیست و راجع بحیات روفائیل نیز اطلاعات نسبتا کم و محدودی داریم حتی پلوتارك که خودش تراجم احوال دیگران را بابن خوبی نوشته است دارای شرح حال جامعی نیست و هیچیك از نویسندگان بزرگ رومی معاصر وی اسمی هم از او در تألیفات خود نبرده اند همچنین «کرکیو که خودش بابن مهارت واستادی تصاویر سایرین را میکشیده است امروزه یك تصویر حقیقی و اصلی از او باقی نمانده است

بعضی اشخاص درعالم ظهور کرده اند که بعدوتاً ثیرآنها در دوره و زمان خودشان خیلی زیاد بوده است ولی ستهار و معروفیتشان درسالهای آینده بمراتب بیشتر از دوره معاصر خود آنها گردیده است راجع به وانك ... ونیس وپیشوای اصلاحات مذهبی اطلاعات ما خیلی نقص است حال اوشناهت بکشیور داشته است که مدتی در مابات زیاد راآورده و بدون اینکه دستی ممنوحه وی نبود ... گردیده اند کتاب « ملیه مسیح»

که از ابتدای ظهورخود تا کنون‌همه‌وقت‌رواج و انتشار فوق‌العاده‌داشته و در تمام ممالک مسیحی تأثیرات‌عمیقه بخشیده است ما هنوز مؤلف‌حقیقی آنرا نمیشناسیم و با آنکه تألیف آنرا معمولا به«عاس‌اکمپس» نسبت‌می دهند لیکن دلائلی در دست هست که مشارالیه فقط مترجم‌آن‌بوده است زیرا کتاب دیگری که همین شخص نوشته از هرحیث بمراتب پست‌تر از این کتاب میباشد و باینجهة نمیتوان باور نمود که نویسندهٔ این هر دو کتاب یکنفر است . ظن قوی‌میرود که مؤلف کتاب مزبور « ژان گرسن » نام مدیر دارالفنون پاریس باشد که شخصی فوق‌العاده عالم و دانشمندی بوده و در سنه ۱۴۲۹ وفات یافته است .

برخی از بزرگترین دهاة و نوابغ‌عالم دارای تراجم احوالی بسیار ساده و مختصر بوده‌اند. راجع بافلاطون که میتوان او را پدر فلسفه اخلاقی نامید اطلاعات کاملی در دست نیست وحتی نمیدانیم که مشارالیه زن و بچه‌هم داشته‌است یانه ، در خصوص زندگانی ارسطو عقایدونظریات متفاوتی شیوع داردکه تشخیص صحت وسقم آن‌ها ممکن‌نیست ، بعضی‌ها میگویند مشارالیه یهودی بوده‌است . بعضی‌دیگر معتقدند که فقط‌اطلاعات و معلومات خودرا از منابع‌یهودی کسب کرده است . پارهٔ تصورمیکنند که دکان دوافروشی داشته و پارهٔهم اورا بسر یکنفر طبیب و دوا فروش میدانند . یکی میگوید اصلا بخدائی اعتقاد نداشته دیگری‌میگویدمعتقد به تثلیث بوده است ! غیر از اینها بازهم اقوال وعقاید مختلفه دیگری‌در بین هست که‌شاید هیچکدام‌رانتوان‌قبول‌وباور کرد. گذشته از قدمادراعصار جدیده نیز اشخاص بسیاری هستند که ما اطلاعات کاملی در خصوص زندگانی آنها نداریم ، مثلاازسر گذشت زندگی«اسپنسر» مصنف‌منظومه «ملکه‌پریان» یا راجع بحیات «وبلر» مولف«هودیبراس» چه اطلاعات دیگری جز آن داریم که هردو در گمنامی و مستوری زیست کرده وبفقر و مسکنت وفات‌یافته‌اند ! یامعلومات و اطلاعات ماراجع بزندگانی«جرمی تیلر» که بزرگترین‌معلم و واعظ عصر خودبوده جز مشتی اخبارو روایات غیر معتمد چیست‌درصورتیکه‌مامنتهای میل و اشتیاق را بدانستن‌سر گذشت کامل حیات او داریم !

مؤلف کتاب «فیلیپ‌وان‌ارتولد» میگوید«دنیابزندگانی بزرگترین رجال خود هیچگونه اطلاعی ندارد» . بدون شك تاکنون جماعت کثیری‌از بزرگان رجال که اعمال و هنرمندیهای شگفت از خودبظهور رسانیده‌اند درپس پرده فراموشی و نسیان مستور وگمنام مانده‌اند . « اگوستین » میگوید«رومانیانوس» بزرگترین‌ژنی‌وداهیه‌ایست که‌تاکنون‌دردنیازندگانی کرده است درصورتیکه ما غیر از اسم او امروزه‌هیچگونه اطلاع دیگری در بارهٔ وی‌نداریم و زندگانی اوهم‌مانند بنا کنندگان اهرام از خاطر روزگار فراموش شده است . سنك قبر «گوردیانی» به پنج زبان نوشته شده بود لیکن اینهم نتوانست‌از فراموشی و گمنامی وی‌جلوگیری نماید.

راستی عدهٔ کثیری مردمان بزرك بدنیا آمده‌اند که تاریخچهٔ‌حیات آنها ازهرحیث قابل ثبت و نگارش بوده‌است ولی‌هیچکس بنوشتن تراجم احوال ایشان قیام‌ننموده‌است . نویسندگان‌ومؤلفین از این حیث‌خوشبخت‌تر از سایرین بوده‌اند زیرا تحریرات و آثار قلمی ایشان بیش ازدلیری‌ها و هنر مندیهای سایر اشخاص جلب توجه ادبا و اهل قلم راکرده و آنهارا بنوشتن شرح‌احوال‌وایشان واداشته‌است . بهمین جهة امروز تراجم‌احوالی از شعرای درباری قدیم در دست هست‌که صاحب هیچگونه هنروفضیلت فوق‌العاده‌ای نبوده و فقطدرعصرو دورهٔ خود اسم ورسمی داشته‌اند«دکتر جانسون» اسم بعضی ازاین اشخاص را در تذکرة الشعرای‌خود ذکرنموده و غالب آنها کسانی هستندکه دیگر هیچکس اشعار آنها را نمی‌خواند و حتی اسم آنها را نمی‌داند . تراجم احوال ادبا و نویسندگان از قبیل «گولد اسمیت» و «سویفت» و «استرن » و «استیل» بجای یکبارچندین دفعه نوشته و منتسرشده‌است‌درصورتیکه‌تاریخچه‌زندگانی بسیاری‌ازاشخاص فعال و کاردان و علما وصنعتگران هنوزبرشته تحریر نیامده‌است(۱).

---

(۱) شرح حال «چارلزبل» که یکی ازبزرگترین علمای طبیعی انگلیسی است بقلم یك نفر فرانسوی موسوم‌به «آمده‌پیکوت» نوشته شده و با آنکه مراسلات وی ببرادرش در انگلیس منتشر گردیده است لیکن

(بقیهٔ حاشیه در صفحه مقابل)

سابقاً گفتیم که روحیات واخلاق اشخاص‌را ازروی کتابهائیکه مطالعه میکنند می‌توان تشخیص داد. در اینجا بی‌مورد نیست که اسم‌برخی از کتاب‌هائیرا که‌طرف توجه و میل رجال‌بزرك ومشهور بوده‌است ذکرنمائیم عدهٔ از خوانندگان و تمجیدکنندگان پلوتارك را قبلا نامبرده‌ایم‌وضمناهم تذکر دادیم که «مونتانی» نیز طرف‌اقبال‌و توجه بسیاری از نویسندگان و متفکرین بوده است. سکسپیر با آنکه کتب پلوتارك را بدقت مطالعه کرده چنانچه دربالا بآن اشارهٔ کردیم بسیاری از مواضیع خود را نیز از آن‌اقتباس نموده است معهذا‌این نکته‌را بایدهم ذکر شد که«مونتانی» تنها کتابی است که بطور حتم و یقین در کتابخانهٔ‌اوموجود بوده است‌زیرا یك نسخه از مقالات «مونتانی» ترجمه «فلوریر» بدست آمده که امضای خود شکسپیر موشح بوده است.

«میلتون» میل وعلاقهٔ مخصوصی بکتابهای «همر» و «اوید» و «اوریپید» داشت و «جیمزفاکس» نیز کتاب اخیر الذکر را همیشه بدقت مطالعه میکرد و قرائت آنرا برای تمام اشخاصی که‌بخواهند طیب و ناطق شوند واجب می‌دانست. «پت» از کتاب میانه‌ی خیلی خوشش میآمد ومخصوصا قطعات منتخبی از «فردوس مفقود» او را حفظ کرده وغالبا آنها را تکرار مینمود. دیگر ازکتابهائیکه «پت» با آن علاقه وتوجه مخصوصی داشت کتاب «اصول» تألیف «نیوتن» بود «دوك کاتام» قدری کتاب «ادعیه نارو» را دوست میداشت که چندین مرتبه آن را قرائت نموده وقسمت اعظم مطالب آن‌را ازحفظ کرده بود. کتابهائی که «بورك» با آنها انس وعلاقه مخصوصی داشت نوشته های «دمستن» و «میلتون» و «پولین روث» و کتاب (فکر سنت) تألیف «بارك» بود.

(کوران) عشق مخصوصی به ابیات (همر) داشت وسالی‌یکمرتبه کتاب های اورامیخواند بعلاوه‌منشآت‌رانیز با آثار «ویرژیل» نیزخیلی‌مأنوس‌بود و نویسندهٔ شرح احوال وی می گوید (وقتی با اوسوار کشتی شده بودم ودر حالی که سایر مسافرین همه از اثر هوای دریا مریض شده وبرزمین افتاده بودند اومشغول مطالعه کتاب (انه ید) تألیف (ویرژیل بود)

---

(بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل)

شرح‌احوال کامل او هنوز بزبان انگلیسی نگارش یافته بیمورد نیست در اینجاتذکرداده شود که بهترین‌ترجمه زندگانی «کوپر» بقلم یکنفرانگلیسی و بهترین‌شرح‌احوالش‌درفرانسه بتوسط یکنفر اسکاتلندی نوشته‌شده‌است.

در میان شعرا « دانته » به (ویرژیل) علاقمند بود « گری » به (لوسان) « شیلا » به (شکسپیر) « گری » به ( اسپنسر ) و « کلریج » به (کولینز) و(بولر) خود (دانته) طرف توجه و علاقه عدۀ کثیری از بزرگترین شعرا و نویسندگان از « چاسر » تا (بایرن) و (تنی‌سن) بود و (لرد بروگام) و (کارلایل) (موکوبی) همه بنوبه خود او را تمجید کردند واز وی مدحها گفته‌اند (بروکام) همیشه بشاگردان مدرسه (گلاسکو) سفارش میکرد که اگر بخواهند صاحب بیان ونطق فصیح شوند بعد از «دموستن» بمطالعه کتاب (دانته) بپردازند (رابرت هال) درموقعی که از مرض ارجاع عصبی عذاب وشکنجه میکشید و (سیدنی اسمیت) در زمان ضعف وناتوانی پیری هردو از کتاب (دانته) تسلیت ودلداری مییافتند . (گوته) میل‌وعلاقه وافری بمطالعه کتاب (اخلاق) تألیف ( اسپینوزا ) داشت وهمیشه میگفت تسلی وتسکین روحانی که من از این کتاب بدست‌آورده‌ام نظیر آنرا در هیچ کتاب دیگری ندیده‌ام (۱) .

« مارو » بکتاب (کریو ستیوم) و(بوسوئه) تألیفات همر علاقمند بودند « بونیان » بیش‌ازهر کتاب‌دیگر بمطالعه افسانه قدیمی(بویس‌سوسامتون)

---

(۱) — جای تعجب است که (شلرماخر) باهمه زهد و تقدس خود در تمجید وستایش (اسپینوزا) با (گوته) هم‌عقیده بوده است درصورتی که (اسپینوزا) را هم یهودیها از کیش خود رانده وهم عیسوی ها تکفیرش نموده بودند ، ( شلرماخر ) در کتاب خود راجع « بمذهب » میگوید (اسپینوزا) با آنکه رانده و مردود بود ولی تقدس و دیانت کامل داشت و بزرگ این عالم در او دمیده شده بود وبدایت و نهایت وجود او هر دو ابدی بود وعشقی مخلد و جاودانی بعالم داشت سراپای وجود او پر از علاق و احساسات مذهبی بود و بدین جهه است که وجود او یک و تنها برفراز دنیای کفر ولامذهبی نشسته وبدون داشتن همانمیس وپیروان برهمه کس سلطنت وحکمروائی میکند ( کوزن ) نیز راجع به ( اسپینوزا » میگوید ( این مشرك مصنوعی کسی که بیش از همه شباهت دارد بمؤلف کتاب (تقلید عیسی مسیح است )

مایل بود وجماعتی را عقیده بر آنست که در اثر خواندن این کتاب به فکر نوشتن تألیف مشهور خویش « سیاحت مسیحی » افتاده است « دکتر جان شارپ » که یکی از بهترین اساقفه کلیسای انگلستان است میگوید « مطالعه تألیفات شکسپیر و کتاب انجیل مرا بمقام اسقفی شهر یورك رسانید » کتابهائی که در دوره جوانی « جان وزلی » تأثیرات عمیق در روح وفکر او نمود یکی کتاب «تقلید مسیح » و دیگری « حیات ومرگ مقدس » تألیف « جرمی تیلر » بود « ورلی » در یکجا برفقای جوان خود سفارش میکنند که از مطالعه زیاد کتاب اجتناب ورزند و به آنها تأکید مینماید که خود را غرق مندرجات کتب نکنند زیرا یك جو عشق ومحبت بیك بار دانش ومعلومات میارزد

تاریخچهٔ زندگانی خود « وزلی » طرف میل وعلاقه بسیاری از بزرگان ومتفکرین بوده است « کلریج» درضمن مقدمهٔ که بکتاب ترجمه احوال وی تألیف « سوزی » نوشته است میگوید این کتاب بیش از هر کتاب دیگری در دست من بوده است وبمطالعهٔ آن پرداخته‌ام در جای دیگر مینویسد هروقت من مریض یا خسته میشدم واشتیاق بمصاحبت رفیق مهربان و مشفقی پیدا میکردم قرائت کتاب « شرح احوال وزلی » و « شرح احوال ریسارد باکستر » مشغول میگردیدم « تاریخچه حیات ورلی » ساعات طولانی مرا از یاد خود فارغ و بیخبر ساخته و تسلیت و دلداریهای ذیقیمت بمن داده است

« سومی » کتابخانه کوچکی داشت ولی کتابهای او همه تألیفات بهترین شعرا ونویسندگان ازقبیل « همر » و « ویرژیل » و « دانته » و « کاموئن » و « تاسو » و « میلتون » بود « دوکوسی » علاقه مخصوصی بتألیفات « دون » و « جیلیمك ورث » و «جرمی تیلر» و «میلتون» و « سوت » و « بارو » و « سر ماس براون » داشت و مؤلفین مزبور را در آسمان ادبیات بهفت ستاره پروین تشبیه میکند که هیچ نویسنده دیگری آثارفلسفی بپای نوروفروغ وتحریرات آنها نمیرسد .

فردریك کبیر پادشاه پروس بمایل فوق العاده خود را نسبت بمرا سه ازروی کتابهائیکه برای مطالعه خویش انتخاب مینمود ظاهر مساخت مشارالیه مخصوصا

اس وعلاقه‌ای بتألیعات « مایل » و « روسو » و « ولتر » و «رولین» و « فلوری » و « مالیراس » و یکی از نویسندگان انگلیسی موسوم نه « لاك » داشت . اولین کتابی که در فکر وروح او تأثیرات عمده نموده کتاب « فرهنك » تألیف « مایل» بود و بقدری این کتاب را معرز میشمرد که خودش خلاصه از آنرا بآلمانی ترحمه کرده و منتشر ساخت از گفته های مشهورفردریك است که « **کتاب رکن اعظم سعادت و نیکبختی انسانی است** » و در سن پیری و شکستگی خود گفته است که « **آخرین عشق وعلاقه من بادبیات خواهد بود** » .

نکته دانستنی و حالب توجه آنکه « مارشال بلوشر » علاوه نامی نکتاب « مسیح » تألیف (کلوپستوك) داشت و ناپلئون شیفته و دلباحته اشعار ( اسیان ) وکتاب ( ورتر ) بود ولی دائره معارف ناپلیون حیلی وسیع و متنوع بود وعلاوه بر تألیفات همر و « ورژیل » و « تاسو » رمانهای تمام ممالك و تاریخ هر عصر و دوره را خوانده و عده زیادی هم کتابهای ریاضی و حقوقی ومذهبی ر مطالعه نموده بود مشار الیه از مؤلفات ولتر بواسطه معلق بودن آنها اکراه و انزجار داشت امادرعوض هر وقت فرصتی بدست میآورد از آثار همر و «اسیان» تمجید و تعریف بی اندازه میکرد حتانکه وقتی در کشتی « لرودوف » نشسته بود نیکی از صاحب‌منصبان خود گفت ( تا میتوانی خواندن اشعار همر و «اسیان» بپرداز زیرا این دو نفر تنها شعرائی هستند که روح را بر انگیخته و طبعیت انسان را بطرف مجد و تعالی میکشانند (۱) » .

---

(۱) ــ ناپلئون تألیفات میلتون را بدقت خوانده بود ، « سر کلی کامبیل » که در جزیره « الب » با او مصاحب بود نقل میکند که روزی صحبت از جنگ « استرلیتز » بمیان‌آمد وناپلئون گفت درجنگ مزبور موقعیکه مشغول‌ترتیب وتنظیم صفها بودم دو بیت‌از‌اشعار‌میلتون‌بخاطرم آمد وقسمت توپخانه را مطابق دستور آن صف بندی کردم وهمین مسئله تأثیر عمده‌ای در غلبه ومظفریت من کرد ابیات مزبور متعلق به فصل ششم کتاب فردوس مفقود است و راجع بموقعی است که شیطان قشون خود را بر علیه آسمان صف‌آرائی مینماید ودرپایان این معنی ملتون میگوید

«ادوات و آلات حربیه را دونقطهٔ متمرکز ساخته و اطراف آنها را از هرسو با سپاهیان دوزخی خویش احاطه نمود تاحیله و نیرنك خود را مخفی‌ومستور نگاهدارد» ( ادواردز ) درکتاب خود راجع‌به (کتابخانه‌ها) میگوید ( قضیه تأثیر این ابیات در صف آرائی توپخانه جنگ استرلینز برلطف‌وشیرینی این‌قصیه میافزایدلیکن نسبت‌دادن فتح وغلبه‌جنگ مزبور باین صف‌آرائی خیلی مبالغه آمیز وشاعرانه است زیرا باید متأسفانه اذعان نمود که ناپلئون مدتها قبل از آنکه یك سطر از نوشته های میلتون را خوانــده باشد اطلاعات وسیعه و معلومات کافیهٔ از جنگ و لشکر کسی داشت ) .

( ولینگتون ) نیز اشتیاق وافری بمطالعه کتب داشت وکتابهائیکه بیش ازهمه با آنها مأنوس بود عبارت بودند از تألیمات ( کلارندون ) و ( بوتلر ) وکتاب ( ثروت ملل ) تألیف اسمیت ومؤلفات (هوم) و(ارشیدوك چارلز) و (لزلی) وکتاب انجیل . علاوه بر اینها مشارالیه علاقهٔ مخصوصی هم بمطالعه یادداشتهای زندگانی خصوصی مؤلفین فرانسوی وانگلیسی داشت .

( کلك ) میگوید هنگامیکه ولینگتون در ( والمر ) اقامت داشت کتابهای انجیل‌ودعاوکتاب ( حیات ومرگ مقدس) تألیف (تیلر)ویادداشت های ( رول‌سزار ) همیشه در پیش دست او بود و بطوریکه از علامات و یاد داشت های حواشی آنها معلـوم میشد کتب مزبور را ظاهراً خیلـی مطالعه میکرد . )

کتاب بهترین رفیق ومونس‌ایام پیری ومؤثرترین مشوق وراهنمای دوره جوانی است اولین کتابی که در فکر و روح شخص جوان تأثیر عمیق میکند فصلی جدید ودرخشنده در تاریخ حیات وی باز مینمایـد . کتاب خوب قلب را روشن ونورانی میسازد وقوه شوق و نشاط را تحریك میکند وغالباً رشته تمایل ومجاهدت انسانی را در خط جدیدی میاندازد که اثرات آن‌مادام‌العمر دراخلاق وروحیات باقی‌میماند، بااینجهة اغلب اتفاق افتاده است که مطالعه کتاب جدید دوره مهم و تازه ای را در زندگانـی شخاص آغاز نموده ودرحقیقت آنها را ازنو متولد ساخته است .

روزیکه ( ادوارد اسمیت ) نخستین درس گیاه شناسی را فرا گرفت، و ( ژوزف یانك) با کتاب « هربال » تألیف ( ژرارد ) آشنا شد و از تاریخی که ( الفیری ) تألیفات پلوتارك وشیللرمؤلفات شکسپیرو(گیبسون). کتاب ( تاریخ عمومی ) را مطالعه کرد از همان تاریخ در روح و فکر این اشخاص نامی تغییرات و تحولاتی حادث شد که جریان زندگانی سابق آنها را بکلی تغییر داد و هر کدام احساس آغاز حیات جدیدی در نفس و روح خویش نمودند .

( لافونتن ) در ابتدای جوانی خود به بطالت و تنبلی نزد همه کس معروف بود ولی روزی یکی از غزلیات ( مالرب ) را ازشخصی شنید و اشعار مزبور بقدری در روح او تأثیر کرد که بی اختیار فریاد ( منهم شاعرم ! ) و از همانروز طبع و قریحه او بیدار شد . ( شارل بوسوئه ) ( از اوائل عمر در اثر قرائت کتاب ( سر گذشت علما ) تألیف ( فونتنل ) بخط تحصیلات جدی و مطالعات عمیق‌تاریخی افتاد ، یکی دیگر از تألیفات ( فونتنل ) موسوم به ( تعدد عوالم ) «لالند» را بانتخاب شغل وحرفه‌اش واداشت جنانجه خود وی درمقدمهٔ که بعدها بکتاب مزبور نوشت میگوید ( با یکدنیا مسرت ادعان میدارم که وقتی در سن شانزده سالگی‌اول دفعه این کتاب را خواندم جنان‌هوش وفعالیت‌مرا تحریك کرد که بهرچه‌تا کنون موفق گردیده‌ام همه را مدیون تأثیرات آن میدانم ) .

همچنین « لاسمد » بواسطه مطالعه کتاب تاریخ طبیعی ( وفن ) که یکجلد آنرا درکتابخانه پدرش پیدا کرد و چندین بار بدقت آنرا خوانده بود متمایل بتحصیل علوم طبیعی گردید . « گوته » در موقعی که قوای فکری وروحیس در حال رشد و نمو بود اتفاقاً کتاب ( کشیش دهکده و اکافیلد ) تألیف (گولداسمیت ) بدستش افتاده مطالعه نمود ومطالب آن در فکر و روح وی فوق العاده مؤثر واقع شد . قرائت شرح احوال (گوبروت برلی حینگن ) نیز ذوق اورا بگفتن اشعار توصیفی تحریك نمود و خود او در این باب میگوید « تصویر شخص زشتی که در این آشوب وهرج ومرج نفوذ اعتماد بنفس زندگانی خودرا درك میکرد تأثیر عمیق درفکرم نمود »

«کیتس» در اوائل جوانی عشق وافری بمطالعه کتب داشت لیکن پس از قرائت منظومه «ملکه پریان» تصنیف «اسپنسر» شاعر بود که درسن هفده سالگی طبع و قریحهٔ شاعرانه وی تحریک شد وشروع بنظم اشعار کرد. معروف است که «کوولی» نیز دراثر مطالعه همین منظومه که برحسب اتفاق یك نسخه آنرا درپنجره اطاق مادرش پیدا کرده و بدقت خوانده بود متمایل بشاعری گردید.

«کلریج» معتقد است که خواندن اشعار «بوولز» نفوذ وتأثیرفوق العاده در ساختمان فکری و اخلاقی وی کرده است و در یکی از تألیفات خود میگوید «آثار وتألیفات قرون ماضیه در نظر جوانان مربوط بعصر و نژاد دیگری است لیکن مؤلفات معاصرین در دیده ایشان مشتمل حقایقی است که دلبستگی وتعلق خاطر آنها را جلب می نماید. تمجید واستحسان جوانان بمنزلهٔ باد نوزی است که آتش اشتیاق وامیدواری آنها را تیزتر میکند. تأثیر مطالعه اشعارهرگز کمتر ازتأثیرمصاحبت اشخاص نیست وگاهی هم ازآن بالاتر ومؤثرتراست.

ولی باید دانست که مطالعه کتب نه فقط اشخاص را به تعقیب رشته های ادبی تحریك کرده است بلکه خیلی ها را هم در سایر رشته های زندگانی که مستلزم جدیت و فعالیت بیشتری میباشد وارد ساخته است. یکی از این قبیل اشخاص بوده‌است (هانری مارتین) که در نتیجه قرائت تراجم احوال «هانری بریرد» و (دکتر کاری) بوعظ وتبلیغات مذهبی پرداخت و در این رشته آن همه رشادت وشجاعت ازخود بظهور رسانید وچنانکه خود وی میگوید (بریرد) و«کاری» زمین را پیشاپیش شیار زده‌بودو و متعاقب آنها بذرپاشید وخرمن نیکو درویده.

[illegible] «ستام» نفوذ و تاثیر فوق‌العاده‌ای‌را که‌مطالعه کتاب(تلماك)در ایام جوانی درفکر وروح او نموده است شرح میدهد و میگوید «هفت ساله بودم که علاوه بر کتاب قصه های اطفال کتاب مهمتر و عالی تری بدستم افتاد و آن (تلماك)بود. در همان صغر سن پهلوان کتاب مزبور سطر من نمونه [illegible] و [illegible] و تقوی بود و در عالم افکار کودکانه پیوسته خود را [illegible] و [illegible] می نمودم [illegible] هم [illegible] های این کتاب بطور

وضوح درفکر من باقی بود وبهرمرحله زندگانی که قدم میگذاشتم گاه گاه بخود میگفتم « چرا من تلماك نباشم ؟ - این زمان درحقیقت شالوده بنای اخلاقی مرا تشکیل داد و بمنزله نقطه ای بود که سیر زندگانی من از آن شروع گردید وفکر وروح من اول دفعه در اثر مطالعه آن با اصول انتفاع وانتاج» آشنا شد

« کوبت » نخستین کتابی که بدست آورد و با شوق ومیل وافر بمطالعه آن پرداخت کتاب « قصه طشت » تألیف (سویفت) بود زیرا کتاب مزبور را سه(پنس) خریده وغیر از آن هم هیچوجه کتاب دیگری نداشت • مشارالیه این قصه را چندین بار بدقت بسیار قرائت نمود و در نتیجه مطالعه آن بود که بعدها صاحب قلمی شیرین و سبك تحریری روان وساده گردید . ( پوب ) زمانی که طفل بود و بمدرسه میرفت علاقه مفرطی بخواندن تالیفات همر داشت و از برکت همین علاقه بود که چند سال بعد زبان انگلیسی صاحب بهترین ترجمه (ایلیاد) منظم گردید. « والتراسکات» نیز درعهد طفولیت بواسطه انسی که با مجموعه اشعار و سرود های ملی داشت طبع وذوقش متوجه ادبیات رمانتیك گردید وخودش دیوان اشعار و ترانه‌های ساحلی‌را تصنیف نمود• همچنین کی‌تلی وقتی طفل بود منظومهٔ « فردوس مفقود » را خواند و اشعار آن بقدری در او تأثیر کرد که بعدها شرح زندگانی(میلتون) را باقلمی شیوا نگاشت• خود او می گوید « هرکس صاحب طبع و ذوق شاعرانه باشد پس از مطالعه فردوس مفقود فصل جدیدی را در زندگانی خود گشوده خواهد دید من خودم همین نکته را در نفس خویش احساس کرده و همه وقت آن را بیاد دارم •• از روزی که فردوس مفقود را برای نخستین بار مطالعه کردم تا امروز اشعار میلتون همیشه صرف میل و علاقه من بوده و از خواندن آنها در ایام سعادت وخوشی متمتع حاصل کرده‌ام ودرحین محنت و تلخکامی کسب قوت وتسلیت نموده‌ام »

بنا برآنچه گذشت ثابت میشود که کتاب بهترین رفیق و مونس انسان است و بواسطه برانگیختن ذوق و افکار شخصی و از مصاحبت مردمان سفله و دروغگو احتراز میشود

**( سماس هود ) می گوید ( میل و علاقه طبیعی من بمطالعه کتاب کشتی زندگانی مرا در اوایل عمر از غرق شدن در گرداب جهالت و فساد اخلاق رهائی داد در صورتی که هر کس مثل من در اوان طفولیت از نعمت مراقبت و غمخواری والدین محروم باشد بندرت می‌تواند از این گرداب هائل خلاصی یابد کتاب های من مرا از قمار و می گساری و رفت و آمد در مجالس عیش و سور ممانعت می‌نمود و راستی هم کسی که با ( پوپ ) و ( ادیسون ) محشور باشد و از افکار عالیه و بیانات حکیمانه ( شکسپیر ) و ( میلتون ) استفاضه نماید محال است که بحشر و معاشرت فرومایگان رغبت کند و بصحبت اوباش بگراید • )**

راست گفته اند که کتاب خوب آنستکه بیشتر بعمل و رفتار خوب شباهت داشته باشد • کتاب خوب نفس را تهذیب و تصفیه میکند ، روح را بمدارج عالیه صعود میدهد فکر را آزاد و باز می نماید و از تمایل آن بسوی شهوات ولذت مادی جلوگیری میکند و اخلاق را پاك و طینت را مطهر و دلرا نورانی و تابناك میسازد • در دار العلم های شمالی هر مدرسه ای را که ادبیات قدیمه درآنجا تدریس شود باسم « کلاسهای انسانیت » می نامند

« اراسموس » محقق بزرك و مشهور معتقد بود که کتاب ازلوازم و ضروریات اولیهٔ زندگانی است ولباس جزو تجمل وزینت آن ومایبجهه خودش همیشه کتاب را برلباس مقدم میداشت و تا حوائج خود را ازجهت کتاب رفع نمی کردهرگز به پیه لباس نمی پرداخت مشارالیه علاوه وافری بمطالعه تألیفات ( سیسرون ) داشت و همیشه میگفت هر وقت من کتاب های اورا میخوانم احساس روحی عالی تر در خود میکنم و در جای دیگر میگوید ( ممکن نیست مقالات سیسرون را راجع به ( پیری ) و(دوستی) و ( مناقشات توسکولان ) بخوانم و از فرط اشتیاق کتاب را بطرف لبم نبرم و در مقابل افکار آسمانی این نویسندهٔ بی نظیرزانوی تمجید احترام بزمین نزنم ) • ( رسن گوستین ) در ابتدای جوانی شخصی هرزه وعیاش

و شرابخوار بود لیکن یکبار برحسب اتفاق کتاب ( هورتنسیوس ) تألیف سیسرون بدست او افتاد و پس ازمطالعه آن فکر و روح وی چنان تغییر یافت که فوراً از اعمال گذشته خویش توبه کرد واز همان ساعت درجاده تقوی و پرهیزکاری افتاد و در سایه دولت همان کتاب بالاخره یکی از بزرگترین اساقفهٔ صدر دورهٔ مسیحیت گردید. ( سرویلیام جونز ) عادت داشت که هر سال یکمرتبه کلیه تألیفات سیسرون‌را از نو مطالعه میکرد و نویسنده‌شرح احوال وی‌میگوید ( تاریخچه‌حیات‌سیسرون بمنزله‌سرمشقی بود که مشارالیه ازآن تاسی وپیروی‌مینمود) (۱).

در موقعی که (ناکستر) پیراسامی اشیاء نفیسه ولذت و خوشی هائی راکه مرگ‌از وی منتزع می‌نمود نام میبرد فکرش متوجه لذتهائی گردید که از مطالعه کتب حاصل کرده بود و میگفت « وقتی من مردم از لذت

---

۱ — با آن که اخیرا تحصیل ادبیات قدیمه تا اندازه‌ای متروك شده و آن را غالبا اتلاف وقت بیهوده میدانند ولی‌جای هیچگونه تردیدنیست که تحصیل ادبیات مزبور بهترین وسیله تقویت وپرورش قوای عقلی است کتب قدیمه شامل عالی ترین اقسام فنون ادبیه می باشد و بزرگترین نویسندگان هرعصر ودورهٔ بدقت ومراقبت بسیار آنها رامطالعه کردهاند. بوسیلهٔ تعمیم و اشاعهٔ معارف وادبیات کلاسیك بود که (اراسموس) و سایر اصلاح طلبان موفق بتهذیب و تصفیه اروپا گردیدند . یکی از امتیازات و مشخصات وطن پرستان بزرك قرن هفدهم و همچنین سیاسیون جلیل القدر انگلیس تحصیل کامل و مطالعه ادبیات قدیم بوده است یکی از نویسندگان انگلیسی می گوید ( نمی‌دانم چه سری است که اشخاصی که با قدما و آثار و تالیفات آنها سر و کار دارند در حسن قضاوت و حکمت ایشان چه در واقع ادبی و چه در تشخیص اشخاص وحوادث — اختلاف فاحشی باسایرین مشهود است . این قبیل اشخاص مثل آنست که تجارب و اطلاعات بسیارعمیقی درعالم کسب کردهاندو پس ازسایرمردم باحقایق ورموز اشیاء آشنا هستند و کمتر باست ومقیم [illegible] کسانی [illegible] می کنند می باشند ».

کتاب خواندن و هنر آموختن و از مصاحبت با مردمان دانشمند و متقی و از شنیدن ادعیه و خطابه های مذهبی محروم خواهم ماند. مرگ مرا از کتابخانه عزیزم جدا میکند و دیگرنخواهم توانست کتابهایم را زیرورو کنم و آنها را ورق بزنم - پس از مردن هرگز نمی توانم بزیارت زندگان بیایم و با آنها بنشینم و از مصاحبت و دیدار دوستان قدیم تمتع حاصل کنم - خانه ها و شهرها و مزارع و ییلاقات و باغها و تفرجگاهها بعد از این درنظر من هیچ خواهد بود ودیگرنمیتوانم ازوقایع دنیاواخبار جنگها یا ازسیر وپیشرفت صلح ودانش وتقوی که اینقدر بدان علاقه مند هستم اطلاعی بدست آورم.

لازم نیست از نفوذ و تأثیر معنوی که کتاب تا بامروز در ترقی و تمدن بشریت داشته است بتفصیل‌دراینجا سخن برانیم. کتب خزائن‌شاهوار دانش ومعلومات نوع بشر است ودفترثبتی است ازوقایع اقدامات وزحمات و تحقیقات و پیشرفتهای انسانی در رشته های مختلف علوم وفلسفه ودیانت و اخلاق و بتحقیق میتوانیم کتاب را بزرگترین قوای محرکه هر عصر و زمان بدانیم.

( دوبانولد ) میگوید از انجیل تا ( قرار داد اجتماعی ) روسو همه وقت کتاب موجد انقلابات عظیمه عالم بوده است .ر استی هم که مکرر ثابت شده است که یك کتاب بزرگ نتایج و اثراتش از جنگهای خونین زیاد تر بوده است — حتی کتابهای رمان نیز غالباً در تغییر اوضاع و عادات جامعه نفوذ وتأثیرفوق‌العاده داشه است‌جنانکه (رابله) و( سروانت) در یك موقع دست تسلط و حکومت شوالیه ها وروحیانیون‌راازفرانسه و اسپانی کوتاه ساختند و سلاح رزم آنها هم تمسخر و شوخی بودکه در طبیعت انسانی تاثیر مخالف ترس و وحشت را دارد، یعنی نویسندگان مذکور بوسیله نوشته های خود مردمرا میخنداندند و همین خنده باعث قوت قلب و اطمینان آنها شد و توانستند زنجیر ظلم واعتساف طبقات را از دست وپای خود پاره کنند، همچنین کتاب ( تلماك ) مردم را متوجه لطائف و محاسن طبیعت ساخت وآنهارا دوباره بزندگانی ساده و طبیعی متمایل و راغب نمود.

« هازلیت » می گوید :( شعرا ازدلیران وقهرمانان درعالم جاودانی ترند و بیش از آنها رایحه خلود و ابدیت را استشمام کرده‌اند . اعمال وافکار ایشان نیز در بقا و تخلید نام آنها بیشتر ازاعمال پهلوانان خدمت میکند . ما امروز از کارهای همر و ویرژیل بطوری مطلعیم که گوئی در عصر و زمان خود آنها بوده و با آنها معاشرت داشته‌ایم و میتوانیم آثار آنها را بمیل خود در دست بگیریم یا برروی بالش خواب خود بگذاریم ویا نزدیك دهان برده و از فرط شوق آنها را ببوسیم . از اعمال وافعال دیگران بندرت اثری برروی زمین باقی میماند که عموم بتوانند آنها را بچشم ببینند : مؤلفین و نویسندگانی که قرنها پیش از این مرده‌اند هنوز زنده هستند و باستعانت تالیفات و نوشته‌های خود برروی زمین راه میروند و با مردم تکلم میکنند لیکن فاتحین وجهانگشایان بزرگ همه مرده و نابود شده‌اند و از وجود آنها جز مشتی خاك باقی نمانده است ، عطف و تمایل فکر نسبت بفکر بیشتر است تا بعمل و اتصال و رابطه فکر با فکر مثل اتصال و پیوند شعله آتش است بشعلهٔ دیگر . تمجید وستایش دلیران و قهرمانان ماضی بمثابهٔ بخور و کندری است که برروی آتشدان مرمر سوخته شود . الفاظ و عقاید واحساسات درطول زمان مبدل بمواد جامد می گردد لیکن اشیاء و اجسام و افعال بزودی ضایع و فاسد میشود و در هوا معدوم می گردد . . . نه تنها اعمال اشخاص باخودشان محو ومعدوم میشود بلکه فضایل وملکات عالیهٔ آنها نیز بامرگ ایشان میمرد و ازمیان میرود وفقط عقل وفکر آنهاست که الی الابد باقی مانده و بدون هیچ تغییر به نسلهای آینده بمیراث میرسد ، آری یگانه چیزی که در دنیا مخمس وجودابدی میماند الفاظ و کلمات است ! » .



# فصل یازدهم

## مصاحبت زناشوئی

« محبت و مهربانی زنها دل مرا میرباید نه جمال.
وزیبائی آنها. «شکسپیر»

«برای شوهر دانش لازم است . برای زن نجابت.
«ژرژهربرت»

«اگر خداوند میخواست زن حاکم و ارباب مرد باشد»
«او را ازگوشت سروی میآفرید اگر میخواست کنیز »
« وخدمتگذار او باشد اورا ازگوشت پای وی میافرید»
«ولی چون میخواست زن شریك وهمسر زندگانی مرد»
« باشد لهذا او را ازپهلوی وی خلق کرد».
«سن اگوستین»

«زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد • قیمت او از لعلها گرانتر است ••• شوهرش در دربارها معروف می باشد و در میان مشایخ ولایات می نشیند••• قوت و عزت لباس او است و درباره وقت آینده میخندد• دهان خود را بحکمت میگشاید و تعلیم محبت آمیز بر زبان وی است• برفتار اهل خانه خود متوجه میشود وخوراك کاهلی نمیخورد • پسرانش بر خاسته او را متبارك میخوانند وشوهرش نیز او را میستاید »
از کتاب «امثال سلیمان»

حالا زن ومرد در تمام مراحل زندگانی تحت نفوذ و تأثیر

کامل معاشرت و آمیزش با دیگران قرار گرفته است. سابقاً راجع بتأثیر سیرت و رفتار مادر در ساختمان اخلاقی طفل شرحی بیان کردیم و گفتیم مادر ایجاد کننده هوای اخلاقی خانواده است وهمانطور که بدن اطفال از تنفس طبیعی تغذیه وپرورش مینمایدهمانطور هم اخلاق و روح آنها از استنشاق این‌هوای‌اخلاقی کسب قوت میکند ، زن در نسبت‌های مختلف‌خود بامرد ، مادری،خواهری، معشوقگی‌وزوجیت ـ حافظوغمخواردوره طفولیت، مربی‌ومعلم‌عهدصباوت ، مشاور وراهنمای ایام جوانی‌ومونس‌ورازدارزمان پیری و سالخوردگی‌است . خلاصه‌آنکه سرنوشت‌خوب وبد دورهٔزندگانی مرد در تحت نفوذ و تأثیر کامل زن‌میباشد .

وظایف اجتماعی زن‌ومرد را طبیعت بالصراحه مجزا و معلوم ساخته است ، خداوند زن و مرد را خلق‌فرموده‌است که هر کدام‌وظایف‌مخصوصهٔ خود را انجام دهند وچون تکالیف هریك‌از آنها جداگانه مشخص‌وتعیین شده است لهذا هیچکدام نمی‌توانند جای همدیگررا گرفته و کار یکدیگر را انجام دهند ، زن و مرد با آنکه اتصال و رابطهٔ خیلی نزدیك‌هم‌دارند معذلك هر دو آزاد و مستقل خلق شده‌اندوزن‌هم‌مثل‌مردبرای انجام‌تکالیف مخصوصهٔ خود درعالم زنده‌است‌بشریت بجهة بقای نسل بهردو آنهااحتیاج دارد و برای ترقی‌و تکامل اجتماعی‌وجودهردو آنها از هرحیث‌بایکدیگر لازم می‌باشد ،

زن و مرد با آنکه شریك زندگانی و همسر یکدیگرهستند ولی از لحاظ قوه و توانائی بدنی با هم فرق دارد و یکسان نیستند . مرد بدنش قوی‌تر و عضلات و استخوان‌بندیش محکم‌تر است زن ظریف‌تر وحساس تر و عصبانی تر است . تفوق مرد در قوای فکری است امتیاز زن درقوه قلب و اگر فکر دارای تسلط وحکومت باشد درعوض قلب صاحب نفوذو تأثیر است . خلقت زن و مردهریك برای انجام تکالیف ووظایف مربوطه بخودش مناسب می‌باشد و بنابراین نه میتوان کار زن را تحمیل مرد کرد و نه می‌توان وظایف مرد را بزن سپرد . گاهی بعضی‌مردهای‌شبیه‌زن و بعضی‌زن‌های مانندمرد یافت می‌شوند ولی این عده در اقلیت هستند و نمی‌توانند قاعده کلی را [illegible]

هرچند صفات و ممیزات مرد مربوط بفکر اواست و مزایا و مشخصات زن متعلق بقلب وی می‌باشد ولیکن لازم است که مرد قلبش را هم مثل فکرش تربیت کند و برزن نیز واجب است که فکرش را مانند قلبش تهذیب و تربیت نماید ، مرد بد قلب ودل فاسد مثل زن جاهل و عامی درجامعه متمدن کم قدر و بیمقدار می‌باشد . زن و مردیکه بخواهند صاحب اخلاق سالم و پاکیزه باشند باید در تربیت و پرورش کلیه جهات فکری و اخلاقی خود بکوشند زیرا مرد بدون داشتن حس شفقت و مراعات حال دیگران موجودی حقیر و بیفایده و خودخواه است و زن هرقدر هم که خوشگل باشد بدون دارا بودن هوش و فطانت بمنزلهٔ عروسکی لباس پوشیده میباشد .

سابقاً عقیده عمومی مردم بر این بود که جنبهٔ ضعف و اتکال زن سبب عمده جلب تحسین و ستایش مرد است . «سرریشارداستیل» میگوید «اگر بخواهیم تصویر حقیقی مرد را بکشیم باید قبل از همه‌چیز بتوصیف عقل و شجاعت او بپردازیم زیرا این دو چیز ازضروریات اولیه اخلاق مردانگی است . همچنین اگر بخواهیم تصویر زنی را همانطور که هست رنگ آمیزی کنیم باید جنبهٔ ملایمت و افتادگی و ترس او را باکلیه اختلافاتیکه باجنس مرد دارد تشریح نمائیم و او راقدری حقیر تر و پائین‌تر از مردنشان بدهیم زیرا همین ضعف وحقارت ویرا زیبا و فریبنده جلوه میدهد» . بنا براین به عقیده مردم سابق لازم بود که همیشه جنبه ضعف و جهالت زن تقویت‌شود نه قوت و دانش او و بایستی زنها را مخلوقی ضعیف و ترسو و نازك دل و بی اخلاق بار آورد و از عواطف و احساسات همانطور برای آنها باقی گذاشت که تملقات بی‌جا و زبان‌بازیهای خشك و عاری ازحقیقت مرد ها را بپذیرند .خلاصه‌آنکه زن باید برای زینت وزیور زندگانی مردتربیت‌شود نه برای آنکه موجودی مدرك ومستقل و متکی بنفس باشد ووظایف خودرا نسبت بزوجه یامادر یا دوست بخوبی اعلام‌دهد ـ «پوپ» در یکی ازمقالات اخلاقی خود ادعا میکند «که اغلب زنها اصلا صاحب اخلاق نیستند» و در جای دیگر میگوید

«زنها مانند گلهای لاله‌متغیر ورنگ‌پذیرند وهمین تلون آنهااساس خوشگلی و دلربائی آنها است :

حسن زن در عیوب و نواقص اوست و لطف و ملاحت وی درضعف و ناتوانیش » این اشعار در جزو منظومه ایست که برای « مارتاپلونت » معشوقهٔ جابر و ستمکار خود گفته ودر ضمن آنهم اشعاری در قدح و هجای «ماری‌مونتاك» سروده است زیرا وقتی نسبت بمشارالیها اظهار عشق و دلباختگی کرد و او ویرا با نهایت خونسردی جوابداده ورد نموده است ولی «پوپ» قاضی عادل زنهانبوده است . همچنانکه در باره‌مردهاهم بعقل و انصاف قضاوت نکرده است .

حتی امروزه نیز ضعف و ناتوانی زن بیشترپرورش داده میشود تا قوا و توانائی‌او واورابخود آرائی‌و دلربائی‌بیشتر عادت میدهندتابخویشتن داری و اتکاء بنفس ، برای پرورش و توسعهٔعواطف و احساسات او وصحت بدن و سلامت فکرش را از میان می‌برند و اورا وادار میکنند که‌در سایه عطوفت و شفقت دیگران زندگانی‌نماید . لباس به‌تن‌او می‌پوشانند که‌جلب توجه مردم را کند وپشت اورا درزیربار قیود و آداب بی‌معنی‌معاشرت خم می‌نمایند تا مردها اورا بپسندند و انتخابش کنند ؟ باین جهت‌زن‌هنوز هم در عالم ضعف‌و ناتوانی و سرباردیگران زیست میکند وزندگانی‌اومصداق حقیقی ضرب المثل ایطالیائی است که میگوید «زن بقدری خوبست که‌برای هیچ کار مناسب‌نیست».

از طرف دیگر در تربیت مردها ازحیث خود خواهی افراط‌میشود. به پسرها تلقین میکنند که در امورزندگانی متکی بنفس‌خویش‌باشند ولی بدختر ها یاد میدهند که‌برای گذراندن‌زندگی خودچشم بدست دیگران بدوزند . مرد طوری تربیت میشود که جز بنفس خود اعتمادی بچیز دیگر ندارد .زن برخلاف در تربیت خود متکی بمردبار میاید . بمردهامیگویند در زندگی‌متکی بنفس و مستقل باشید ، بزنها تعلیم میدهند که اعتمادی بنفس خود نداشته‌و سربارسایرین‌باشند و در همه‌چیز فداکاری‌و ایثار نفس را مراعات نمایند . بنابر این در طرز تربیت کنونی قوای فکری ودماغی مرد پرورش مییابد و عواطف واحساسات دقیقه او کشته می‌شودولی در مورد زن بر خلاف عواطف و احساسات پرورش یافته وقوای دماغی ضعیف میگردد .

جای هیچگونه شبهه نیست که عالیترین صفات و مزایای زن در موقع انتساب و رابطه او با دیگران و بوسیله عواطف و مهربانی وی بمنصهٔ ظهور میرسد . زن دایه و پرستاری است که طبیعت او را برای پرورش نوع بشر معین نموده است و باینجهت است که از اطفال ضعیف و ناتوان نگاهداری کرده و بسائقه فطری آنها را در آغوش مهر و محبت خویش میپروراند . زن فرشته محافظ خانه‌هاست و بحسن سیرت و رفتار خویش آرامش و رفاهی در خانواده فراهم میسازد که بهترین مقوی و پرورش دهندهٔ اخلاق و ملکات فاضله می‌باشد. زن فطرتا و در اثر ساختمان طبیعی خویش نجیب و مهربان و پر حوصله وفداکار است و از چشمان پر ازمهر و عطوفت وی نور امید و اعتمادی میدرخشد که بهر جا بتابد بینوایانرا امید میبخشد و غصه‌داران و محنت‌زدگانرا تسلی و دلداری‌می‌دهد.

بقول شاعر: «نصایح مشفقانه وغمخواریهای زن در موقع بدبختی ومحنت .

مستقیما در دل و مغز فرو رفته و بعد بتمام زوایای بدن رخنه و نفود میکند . »

بعضی ها زن را «فرشته نجات تیره بختان و بینوایان» خوانده‌اند زیرا همیشه حاضر است که ضعفا را کمك و معاونت نماید ، افتادگان را دستگیری کند و بدبختانراتسلیت و دلداری دهد . از مفاخر زنها یکی‌این است که اولین مریضخانه که در دنیا تأسیس شد بسعی وهمت آنها بود . مثلی مشهور است که «هرجا انسانی در عذاب و محنت باشد ناله و افغان او زنی را بکمك وی میاورد» وقتی «مونگوپارك» سیاح معروف‌درضمن مسافرتهای خود در افریقا بقریه‌ای رسید و خواست اندکی در آنجا توقف و رفع خستگی کند . لیکن مردهای قریه مجال اقامت باو ندادند و او را گرسنه و تنها مجبور نمودند که ازقریه‌خارج شود . بیچاره لاعلاج‌میخواست شب را دربیابان درزیر درختی بسر برد درصورتیکه هوا منقلب‌وبارانی‌بود و سباع و درندگان هم در آن حوالی فراوان یافت میشد وحتی گاهی صدای غرش آنها نیز از دور بگوش میرسید . در این اثناء زن‌فقیرسیاهی که

از مزوعه مراجعت می‌نمود اورا دید و بحال وی رقت کرد و اورا بکلبه خود برده غذائی برایش مهیا نمود و بستری نیز گسترده واورا براحتی خوابانید(۱).

هرچند عطوفت و مهربانی از صفات و ممیزات مخصوصه زنهاست ولی درعین‌حال سعادت و نیکبختی شخصی آنها مستلزم آنستکه بوسیله پرورش قوه اعتماد بنفس و خویشتن‌داری قوای اخلاقی خود را تهذیب و تقویت نمایند و خودشان را درعالم موجودی مستقل و متکی بنفس سازند. البته برای این مقصود لازم نیست که دریچه‌های بر ازمهر ومحبت قلب آنها بسته شود زیرا مفهوم اتکاء و اعتماد بنفس آن نیست که انسان از تمام عواطف و احساسات رقیقه بشری عاری باشد بلکه سعادت زن هم مانند مرد تا اندازهٔ مهمی مربوط بپاکی سیرت و کمال اخلاقی اوست. قوه اعتماد بنفس وقتی ازپرورش قوای

---

(۱) «مونگوپارك» میگوید این واقعه بیش از تمام حوادث دیگری که درضمن مسافرتها بسر من آمد درنفس وروح من تأثیر داشت، پس از آنکه عجوزه مهربان حصیری بر کف کلبه گسترد و مرا خوابانید بزنها و دخترهائی که در آنجا بودند دستور داد که برشتن دوکهای پنبه‌خود مشغول شوند آنها هم امر اورا اطاعت کرده تا مدتی از شب گذشته بدانکار اشتغال داشتند وضمنا برای سرگرمی خویش آواز میخواندند. یکی از دخترها که جوان تر از سایرین بود بخواندن تصنیفی مشغول شد و هر بندی را که بآخر میرساند سایر زنها ترجیع بند آنرا با یکدیگر میخواندند. تصنیف مزبور ظاهراً بالبداهه ساخته شده بود زیرا موضوع آن خود من بودم. آواز دخترك بسیار لطیف و دلکش بود و ترجمه تحت‌اللفظی تصنیف او این میشود «بادی عظیم غرید و بارانی سخت بارید. سفیدپوست بینوا خسته و فرسوده بدین حوالی آمد و درزیر درخت ما نشست، او ر[illegible] مادری نیست که برایش شیر بیاورد و نه زوجهٔ که گندمش راآرد کند». سایر زنها [illegible] میخواندند «سفیدپوست مادر ندارد باید باو ترحم کنیم!» - این امر هرچند ممکن است [illegible] کودکانه باشد ولی در آن وضع و تأثیر فوق‌العادهٔ در روح من [illegible] از مهربانیهای این روستائیان مسکین متأثر گردیدم که [illegible] نتوانستم از هیجان و اندیشهٔ آن بخواب روم

عقلی ناشی شود و باحس وجدان وعواطف قلب نیز بیامیزد هم بازدیاد موجبات سعادتمندی زن کمك میکند و هم وجود اورا درعالم منشاء خیرو فایده می‌سازد یعنی بوسیله آن‌زن‌هم میتواند خیروبرکت بدنیا برساندوهم از خیرات وبرکات آن بیشتر میتواند سهم و استفاده ببرد .

برای آنکه جامعه همیشه منزه و طاهربماند لازم است مابین تربیت زن و مرد توازنی حاصل شود و این‌هردو ازحیث تربیت‌و معلومات‌مساوی باشند زیرا طهارت وعفت زن با طهارت وتقوای مردلازم وملزوم‌یکدیگرند و قوانین‌موضوعه‌اخلاقی علی‌السویه شامل‌حال هر دو آنها میگرددعقیده‌ای که مرد را کاملا آزاد میداند واورا دراجرای هرعمل‌منافی اخلاقی که‌اگر زن مرتکب آن شود مادام‌العمر لکه دار و ننگین میگردد مجاز و مختار بشمارد باساس فضیلت و تقوی و بارکان قواعد اخلاقی رخنه واردمیآورد. بااینجهة اگر جامعه ای بخواهد پاك و طاهر وخالی از معایب اخلاقی بماند باید زن و مرد آن‌هر دوصاحب تقوی وفضیلت اخلاق باشند و از هر عملی که منافی تعالیم وجدان و اخلاق و قلب است متفقاً احترازبجویند و آنرا بمنزله سم مهلکی بدانند که اگر یك‌بار داخل‌بدن شد دیگر هرگزازآن خارج نخواهدگردید و اثرات شوم آن سعادت و نیکبختی آتیه زندگانی را از میان خواهدبرد .

دراینجابیمورد نمیدانم که واردبحث‌در موضوع بسیار دقیق ونازکی شویم . اینموضوع با آنکه یکی از مهمترین مباحث زندگانی بشری است معذلك معلمین اخلاق ومربیان وجوانان از بحث آن خودداری مینمایند و والدین اطفال نیز از اشاره بدان اجتناب میورزند . معمولا تصورمیشود که اشاره بروابطعشقی زن و مردخارج از حدودحیا وعفت است وبااینجهة جوانان مجبورند اطلاعات‌خودرا دراین مبحث مهم از روی رمانهای‌خیالی عشقی که قسمت‌اعظم قفسه‌های کتابخانه‌ها را پر کرده‌است بدست‌بیاورند. بالنتیجه این حس شدید ومهمی‌که طبیعت بدلائل عاقلانه‌ای چندحصهٔ‌وافری از آن بزنها داده است و مردها نیز سهمی از آن میبرند بدون‌هیچ مانع و تلقی رشد و نما میکند و وسیله‌ای نیست که آنرا نگهبانی وراهنمائی نماید .

هرچند طبیعت درامورعشقی پابست‌هیچگونه‌قواعد و قوانینی نمیشود لیکن ممکن است از ابتدا نظریه جوانان را راجع باصول اخلاقی طوری تربیت کرد که بتوانند بین خوب وبد را تمیز بگذارند و محسنات و مزایای اخلاقی‌را که بدون آنها زندگانی انسان صحنهٔ غم انگیزی‌ازخطایا و معاصی است معزز و محترم بشمارند ، شاید نتوان بجوانان تعلیم‌داد که عاقلانه عشق‌ورزی کنند لیکن والدین آنها بوسیله پند واندرز خودمیتوانند اقلا از افتادن ایشان درگرداب شهوات و هواهای نفسانی که غالباً باعشق حقیقی اشتباه می‌شود جلوگیری نمایند . گفته‌اند که «عشق بمعنی و مفهوم معمولی آن جز خبط و خطا چیز دیگری نیست لیکن در مفهوم‌حقیقی آن که عبارت از طهارت و فداکاری و علو نفسی است بمنزله علامت‌و نشانه عظمت روح و کمال اخلاقی میباشد . عشق حس پرستش جمال معنوی‌رادر انسان تحریك میکند و اورا بفداکاری و ایثار بنفس عادت میدهد و بهمین واسطه صاحب نفوذ و تاثیری فوق‌العاده دراخلاق و سیرت انسانی میباشد. عشق علامت تسلط و غلبه جنبه فداکاری‌و از خودگذشتی طبیعت شخصی است برعلیه خود خواهی و نفس پرستی آن ».

**دنیا بوسیله این‌روح آسمانی همیشه‌زنده و شاداب‌میماند. عشق آهنگ‌سرمدی روح‌بشریت است: پرتو آن روزگارجوانی را نورانی وروشن‌میکند و ایام‌پیری‌را باهاله‌ای از نوراحاطه می‌نماید . ضیاء و روشنائی تابناك عشق مانند نور افکن‌قوی گذشته و آینده زندگانی بشری را روشن میسازد. عشقی که‌از حس تمجیدو احترام ناشی شده باشد اخلاق را تصفیه وتهذیب مینماید و طایرروح انسانی را از قید نفس آسوده وفارغ میکند عشق در شاهواری است‌که هیچ چیز در این عالم بقیمت با آن برابری نتوان کرد. عشق روح عفاف و نجابت و تقوی و اعتماد و ایمان‌را در شخص میدمدو حتی قوای فکری‌و دماغی‌را نیز تقویت می‌نماید .** «براونینگ» شاعر میگوید عشق [illegible] را عاقل [illegible] تحریک میکند» و راستی هم‌هرکس درعالم قوای دماغی سالم [illegible] زنده بوده است بیش ازهمه‌کس خلوص و صداقت عشق میورزیده است

عشق صفات و مزایای نهفته انسانرا برانگیخته و آنهارا متجلی میسازد. قوه نشاط و امیدواری را برمیانگیزد، روح را بطرف مجد و تعالی میکشاند و قوای فکری و دماغی را تقویت و تحریک می نماید یکی از بهترین مدایحی که تاکنون در حق زن گفته شده است جمله‌ایست که « استیل » درباره «مادام الیزابت هیستینك» گفته است که (عشق او بمنزلهٔ یك دوره تحصیلات عالیه است) . از این لحاظ زن بهترین مربی و آموزگار انسانی است زیرا تعالیم و تربیت‌های وی بیش از تمام مربیان دیگر بجنبهٔ محبت و انسانیت نزدیك می باشد .

گفتاری معروف است که زن و مرد در تجارب زندگانی هرگز بسرحد کمال نمی‌رسند مگر آنکه اتصال آنها بوسیله رشته و پیوند محبت صورت گرفته باشد ، مردهم مانند زن باید با رموز و اسرار عشق آشنا شده باشد تا بحد مردی و مردانگی برسد زیرا وجود زن و مرد هیچکدام بدون شك دیگر تمام و کامل نیست . افلاطون معتقد است که عشاق طالب آنند که شبیه خود را در آئینه وجود معشوق ببینند و می گوید عشق عبارت از کشش و پویه طبیعت انسانی است برای رسیدن بنیمهٔ دیگر وجود خود که از وی بریده و جدا گردیده است (۱) اما فلسفه در اینجا ظاهراً اشتباه کرده است زیرا تشابه عاشق و معشوق همیشه شرط لازم عشق نیست .

اتصال و پیوند حقیقی دو نفر وقتی صورت میگیرد که قلب و فکر هردو

(۱) افلاطون در رسالهٔ خود موسوم به (مهمانی) میگوید ابتداء [illegible] دو برابر هیکل کنونی وی بود یعنی انسان صاحب دو سر و دو [illegible] چهار دست و چهار پا بود و هر عضو دیگری را هم دو تا میداشت ولی [illegible] جرئت و قدرت او را زیاده از حد لزوم دیدند برای جلوگیری [illegible] بزرگی وی بدن او را دو نیمه کردند و از هر یك نفر دو نفر [illegible] کنونی ساختند . این جنبه طبیعت انسان است که از آن احساس نقصی [illegible] و برای کامل ساختن خود متمایل بآمیزش و اتصال با دیگری [illegible] کشش انسان بسوی نیمه مفقود بدن وی است که نام عشق [illegible] (مترجم)

با هم متصل و مأنوس باشد ومحبت وعلاقه مندی آنها بر شالودهٔ احترام
قرار گرفته باشد . « فیخت » میگوید « هیچ عشقی بدون احترام
دوام وبقا نخواهد داشت و برعکس هرعشقی که عاری از احترام طرفین
نسبت بیکدیگر باشد علاوه برآنکه لیاقت ارواح سره وپاکیزه را نخواهد
داشت دوامی هم نمی‌آورد وبزودی مبدل بسردی و فراموشی میگردد.
انسان همیشه نسبت بکسانی عشق نمیورزد که بنظر احترام و تمجید به
آنها نگاه کند والا هیچکس خاضع نخواهد بود که عاشق احساس بد و
فرومایه گردد . خلاصه آنکه چون مزایا و فضائل اخلاقی مؤثرترین امر
وحکمروای زندگی [illegible] حتمی است اساس اتفاق واتصال زناشوئی
بر اینمبنی برقرار بوده آن استوار باشد

ولی در حال روابط بین زن و شوهر چیزی مهمتر از احترام تنها
وجود دارد و عواطف واحساساتی که اتحاد زناشوئی آن ها برآن قرار
گرفته است مرتب از حس احترام داری شان نسبت بیکدیگر عمیق‌تر
و [illegible] باشد . [illegible] میگوید [illegible] عشقی
[illegible] که هرکس میتواند [illegible]
[illegible] است که مردها
[illegible] تشویق [illegible]
[illegible] همیشه [illegible]
در [illegible] است

[illegible]

مرحله مخصوص زندگانی اوخالی ازاطفال باشد ممکن است اقسام شرور و معاصی در آن راه پیدا کند ».

اگر زندگانی منحصرا معروف بامور دنیوی و مشاغل مادی باشد اخلاق رفته رفته رو بانحطاط و خشونت میرود زیرا در این موارد شخص دائما مشغول نفس خود و در پی جلب منافع ودفع مضرات است و بنابراین اخلاق او بدنائت و سفالت و بدگمانی درحق همه چیز و همه کس عادت میکند. بهترین عامل مؤثر برای رفع این عیب بزرك اخلاقی زندگانی خانوادگی است زیرا بوسیله آن افکار شخص از جریان یك نواخت وخسته کننده روز مره خارج میشود وبجای آن که دائماً در گرداب منافع وماديات غوطه ور باشد ازراحتی وسکوت وازهوای روح بخش خانهٔ خویش تمتع حاصل میکند چه بقول شاعر

« از خانواده فروغ شادمانی وسعادتی میتابد .

که دل تیرهٔ غصه داران و رنج کشیدگان را روشن و نورانی میسازد »

( هانری تیلر ) می گوید کسب ومشاغل راههائی را که قلب متصل میشود خراب و مسدود می سازد لیکن اردواج قلعهٔ دل را دیده بانی وحراست میکند )

بابن جهه اگر فکر شخص مشغول بامور کسب و مشاغل دیگر باشد و برای رسیدن بمقصود خویش دائما تلاش کند ولی قلب وی ازعشق و علاقه مندی عاری و تهی باشد زندگانی او هر چند هم که على الظاهر در انظار مردم قرین پیشرفت و کامیابی جلوه کند اودرحقیقت باشکست و ناکامی توأم بوده است وازسعادت حقیقی نصیبی نبرده است(۱)

---

۱ — ( آرتورهلپز ) در یکی از مقالات خود می نویسد ( شما می بینید فلان کس روز بروز متمول تر میشود یا بمناصب و مقامات عالیه میرسد و بر اشتهار ومعروفیتش افزوده میشود و تصور می کنید که او در زندگانی کامیاب و سعادتمند است . لیکن اگر خانه همین شخص را مرتب

( بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد )

اخلاق حقیقی شخص همیشه درخانه‌اش بهتر ازهر جای دیگر ظاهر میگردد ومیزان عقل و کفایت وی از طریقه اداره کردن خانواده اش بهتر سنجیده میشود تا از طرز انجام مشاغل وامور مهمه اجتماعی که بوی سپرده شده است .

فکر شخص باید تماماً متوجه کسب وکارش باشد ولی اگر بخواهد از سعادت حقیقی بهره برد باید قلبش بالتمام درخانه اش باشد. آری در خانه است که صفات و ملکات حقیقی مرد کماهو جلوه گر میشود و صداقت وعشق وعاطفه و فداکاری و تقوی و مردانگی و بعبارة اخری اخلاق و روحیات وی کاملاً متجلی و نمودار میگردد. اگر عشق ومحبت درخانه‌ای حکمفرما نباشد زندگانی خانوادگی از سکنجه‌های جابرانه هر حکومت مستبدی سخت تر و ناگوارتر خواهد بود وهمچنین هر گاه در خانواده‌ای اصول عدالت و مساوات مراعات نشود عشق واعتماد و احترام که اساس و شالودهٔ قواعد وقوانین خانوادگی‌است ازمیان خواهد رفت.

« اراسموس » می گوید « خانهٔ (تماس مور ) مدرسه تعلیم‌دیانت مسیح بود. در آنجا یک کلمه تند و زشت شنیده نمیشد و یکنفر تنبل و بیکار یافت نمیگردید. همه کس در آن خانه وظایف خودرا با قیافه بشاش ومسرور و با سرعت وچالاکی انجام میداد . » ( تماس مور ) بواسطه نجابت ومهربانی دلها را شیفته خود ساخته وهمه کس‌را باحترام و اطاعت خود وامیداشت وبقدری باعضای خانوادهٔ خویش بعقل ورأفت حکمروائی میکرد که خانه اوآشیان عشق ووظیفه شناسی گردیده بود.

---

( بقیهٔ حاشیه از صفحه پیش )

وغیر منظم باشد وروح محبت و احترام در تمام خانواده او حکمفرما نباشد و مستخدمینی که تاکنون نزد وی رفته اند همه [illegible] در خانه او ناراضی و [illegible] من آن شخص را [illegible] می‌شمارم زیرا معتقدم که اگر شالودهٔ سعادتمندی در قلب عائله [illegible] گسترده شده باشد هنوز [illegible] مانده است وآن سعادت [illegible]

( کتاب [illegible] کارگران )

اما باید دانست که کسیکه عشق و محبتش بوسیله زندگی خانوادگی تحریك میگردد عواطف و احساسات او منحصر بهمان دائره تنك و محدود خانه باقی نمی‌ماند و اول عائله و خانواده محیط عشق او را توسعه داده و بعد بتمام عالم آنرا احاطه میدهد. ( امرسون ) می گوید: ( عشق بمنزلهٔ آتشی است که ابتدا در اثر تلاقی با اخگری که آنهم از قلب دیگری برخاسته است در گوشه ها و زوایای قلبی روشن میشود و بعد نور و حرارت خود را بجماعت کثیری از زن و مرد می بخشد ورفته رفته دنیا و طبیعت را از اثر فروغ و تابش خویش نورانی و تابناك می سازد . )

عشق خانوادگی قلب مرد را منظم می کند و آنرا اداره می‌نماید خانه بمنزلهٔ مملکت و دنیای زن است که بوسیله محبت و مهربانی و بعوه نجابت و رأفت بر آن حکومت می نماید. هیچ چیز طبیعت بی قرار و سرکش مرد را نمیتواند بهتر از آن مطیع ورام کند که زنی دانشمند و بافکر شریك زندگانی او باشد. آغوش زن جایگاه سعادت ورضایتمندی و محل آسایش فکر روح مرد است ، علاوه زن گاهی بهترین مشاور و ناصح مشفق مرد می‌باشد چه در مواردی که فکر و منطق مرد ممکن است راه غلط بپیماید هوش و فطانت زن از خبط و گمراهی وی جلوگیری می کند ــ زوجهٔ خوب بمنزلهٔ عصای محکمی است که مرد در مواقع سختی و شدت می تواند بدان تکیه نماید و هنگام بدبختی و فقر از شفقت و غمخواری وی تسلی و دلداری نماید ــ در دورهٔ جوانی زن وسیله راحت و آسایش زندگانی مرد است ودر روزگار ضعف و پیری معاون و پشتیبان وی ).

چقدر سعادتمند بوده است ( ادموند بورك ) که راجع بخانه خود گفته است ( من هروقت وارد منزل خویش میشوم تمام غصه‌ها وملالتهای خود را فراموش می کنم ) . ( لوتر ) که قلبی پر از مهر و عواطف رفیقهٔ بشری داشت میگوید ( مادامی که زوجهٔ من بامن است حاضر نیستم فقر وتنگدستی خود را با تمول ( کراسوس ) معاوضه نمایم و او را از دست بدهم ) . در جای دیگر راجع بازدواج می گوید ( بزرگترین

نعمتی که خداوند ممکن است بانسان عطا نماید زوجهٔ نیک‌سیرت و پاکدامنی است که شخص بتواند در آغوش وی بآسایش و راحت زیست نماید و تمام دارائی وزندگانی خود را بدست او بسپارد باز درجای دیگر میگوید: ( بموقع ازجا برخاستن ودردورهٔ جوانی تأهل اختیار کردن کاریست که هرگز کسی ازانجام آن پشیمان نخواهد شد.

برای آنکه مرد از تأهل تمتع حاصل نماید وسعادتمند باشد باید با زوجهٔ خود توافق روحی داشته باشد . اما زن هرگز نباید فقط نسخه بدل مرد باشدو درهمه چیز از وی تاسی و تقلید نماید وزیرا همان طورکه زن مایل نیست شوهرش صاحب اخلاق و اطوار زنانه باشد همانطور هم مرد نمی‌خواهد زوجه اش خوی و عادت مردان را داشته باشد . فضائل ومزایای زن درقلب و عواطف اوست نه درعقل وفکرش و مرد از مهربانی و شفقت وی استفاده و لذت میبرد نه از دانش و معلومات او ( الیوز وندل‌هلمز ) میگوید ( ما همیشه بزنی که صاحب قلب وعواطف است بیشتر مایل وراغب هستیم تا بزنی که دارای قوای عملی وفکری باشد . ) مردها گاهی بقدری از خودشان خسته و ملول می‌شوند که حاضرند هرگونه صفات و ملکات دیگری راکه با خود آنها اختلاف داشته باشد تحسین و تمجید نمایند . ( مستر هلپز ) می گوید: ( اگر برای اثبات خوبی خداوند کسی از من دلیل بخواهد جواب خواهم داد که بهترین دلیل رحمت و عنایت پروردگار در حق ما اختلاف عجیبی است که مابین روحیات زن ومرد قرار گذاشته است تا بآنوسیله خلط و آمیزش آنها بایکدیگر ممکن باشد »

باآنکه هیچ مردی زنی را بسبب دانش و معلوماتش دوست نمیدارد ولی این عدم التفات مرد دلیل نمی‌شود که زن از پرورش هوش و قوای فکری خویش غفلت ورزد (۱) ممکن است زن و شوهر اختلاف

---

۱ — باور کنید که مردها وسعت فکر و دانش زن بیشتر وقعی دارند تا بآداب معاشرت و ... [illegible] و که مروص بطرز رفتار و زندگانی

( بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد )

اخلاق با یکدیگر داشته باشند — لیکن ازحیث فکر وعقیده باید حتماً با هم موافق و متفق باشند زیرا بقول شاعر زن و شوهر « دوروح مدرك و دو قلب مهربانند که در موقع شوز ومشورت ودرموقع آسایش وراحت درپیمودن راههای پیچ درپیچ عالم ودرحل معضلات امورزندگانی باید باهم شریك وهمراه باشند.

کمتر کسی توانسته است بخوبی « هانـری تیپلور » درموضوع مهم ازدواج بحث و تحقیق نماید. آنچه که مشارالیه راجع بتأثیر و نفوذ مصاحبت زناشوئی درامور سیاسی گفته است در مورد کلیه مراحل دیگر زندگانی نیز بالسویه صدق می کند. مشارالیه می گوید « زن خوب باید صاحب صفات وملکاتی باشد که خانه را محل آسایش وراحت مرد بسازد و برای این منظور زن لازم است قابلیت آنـرا داشته باشد که مرد را از زحمت اداره کردن منزل آسوده و فارغ نماید و مخصوصاً اورا از خـطر قرض حفظ و حراست کند - زن باید درچشم و سلیقه مرد خوش آیند و مطبوع جلوه نماید زیرا سلیقه مردها ارتباط کامل با طبیعت باطنی آنها دارد وهیچ عشقی بدون آن صورت پذیر نخواهد بود. درزندگانی که آمیخته برنج وزحمت است اگر خانه‌ای جایگاه عشق ومحبت نباشد بطور قطع محل آسایش وراحت هم نتواند بود زیرا آسایش فکر وروح فقط در دامن عشق ومحبت متمکن میشود وبس. مرد اززوجه خود انتظار هوش وفطانت وطبع خرم و

---

( بقیهٔ حاشیه ازصفحه پیش )

اجتماعی میباشد زیرا مردها بندرت متوجه این مسائل هستند — و التفاتی بدان دارند - یك اشتباه بزرگ عمومی این است که غالب مـردم تصور میکنند اشتغال بادبیات زن را از انجام امور روزانه زندگانی باز میدارد اما در مورد مرد قضیه برخلاف این است زیرا شما غـالباً اشخاصی را می بینید که با وجود وسعت فکر و معلومات کثیره خود معذلك از صرف وقت ودقت خویش درمسائل جزئی وناقابل باك ندارند — ادبیات زنـرا در جامعه دارای قدر واهمیت مخصوصی مینماید لیکن دربکاربردن آن باید منتهای احتیاط ومراقبت بعمل آید ». « سیدنی اسمیت »

خندان وفکرتیز وسریع الانتقال بیشتردارد تاانتظار دلربائی وظاهرسازی وشوخ وشنگی وبرأفت ومهربانی قلب اوبیشرمایل است تابعشق تندوتیزو عواطف واحساسات سرکش وی چنانچه شاعر گفته است:

« عشق زن نباید طوری باشد که بدست وپای مرد بپیچد و قوای خصاله او را ساکن ساخته واورا از کار بیندازد ـ عشق باید مرد را برسر شوق و نشاط بیاورد و طبع و روح او را برانگیزد ومانند مسافری خسته و فرسوده که پایش را باآب پاك بشویند وعطشش را با برف آب فرو نشانند مرد را شاداب و زنده ومسرور سازد ، مرد باید درسایهٔ‌عشق بیاساید و از روایح جان پرور آن استشمام کند لیکن بدون آنکه اسیر و پا بست آن باشد هر وقت مهمی پیش آید و خدمتی بعهده او محول گردد فارغ و سبکبار ازجای برخیزد وبا قلبی شاد وامیدوار رو بجانب انجاموظیفه نهد ».

بعضی‌ها ازتأهل کامیابی وتمتع حاصل نمیکنند زیرا انتظارات‌زیادی از ازدواج داشته اند که البته انجام همه آنها غیر میسر بوده‌است. برخی دیگر نیز تأهل بمذاقشان خوش آیند وشیرین نمی‌آید زیرا شخصاً از شادمانی طبع و مهربانی وصبر وشکیبائی وعقل سلیم بهرهٔ وافی ندارند این اشخاص قبلا در مخیله خود عالم خوشی و سعادتی را مجسم می‌نمایند که شاید نظیر آن درزیر آسمان یافت نمیشود و باین جهة وقتی وارد زندگانی حقیقی میشوند وبرنجها و مصائب حیات بر مجبورند آنوقت یک مرتبه بخودآمده و مثل این است که بغتتاً ازخواب عمیقی بیدارشده باشند بعلاوه این گونه اشخاص درموقع تأهل تصورمیکنند زنی که شریک زندگانی آنها خواهد شد موجودی کامل وبی‌عیب است ولی بعدها در نتیجه تجربه ملتفت میشوند که حتی دانشمندترین و خوش اخلاق ترین اشخاص هم از پرده‌ی خطایا ونقائص فطری بشری مبرا ومنزه نیستند. ما باید دانست که همین نقص و فتور طبیعت انسانی است که مردم را مستحق عطوفت و رأفت یکدیگر می‌سازد و درطبایع مهربان و حساس ایجاد محکمترین پیوندهای عشق و علاقمندی را می‌نماید.

دستور زندگانی اشخاص متأهل صبر و شکیبائی است. تنها

نیز مانند حکومت مستلزم سیاست مخصوص میباشد و شخص متأهل باید « بدهد و بستاند و تسلیم شود وامتناع نماید و صبر داشته باشد وحوصله کند » . انسان لازم نیست در مقابل احساسات دیگران کور باشد و آنها را نبینند ، فقط باید قوه گذشت و اغماض داشته و هرچه را دید بملایمت ومهربانی تحمل نماید. از میان تمام صفات وملکات فاضله اعتدال مزاج در زندگانی زناشوئی مفیدتر وضروری تر وبا دوامتر ازهمه میباشد واگر این خصلت پسندیده با عادت خویشتن دارای تملك نفس توأم گردد شخص را بحوصله و برد باری معتاد میسازد و او را عادت میدهد که در مقابل شدائد و نا ملایمات حوصله نماید و حرف درشتی را که می شنود بی جواب بگذارد و آنقدر ساکت وخاموش بنشیند تاآتش خشم و غضب طرف منطفی گردد . این که گفته اند : « **جواب نرم شعله غضب را فرو می‌نشاند** » در زندگانی زناشوئی بیش از هر جای دیگر مصداق پیدا میکند.

« بورنز » شاعر محسنات و مزایای زوجه خوب را بده قسمت تقسیم مینماید وچهار قسمت را باعتدال مزاج ، دو قسمت را بذوق سلیم. یك قسمت را بهوش وذکاوت . یك قسمت را بجمال ( عبارت از ملاحت صورت و جذابیت جسم و تناسب اندام وحسن رفتار ) و دو قسمت را هم بخصائص و امتیازات مربوط بزوجیت ( از قبیل تمول و نجابت خانواده و تربیت عالی واصالت خون وغیر ) تخصیص میدهد و میگوید « این دو قسمت اخیررا هرطور بخواهید موافق سلیقه و دلخواه خود میتوانید تقسیم بندی کنید ولی بخاطر داشته باشد که مزایای مزبور همه غیر مهم و جزئی است و هیچکدام لایق آن نیستند که نکمهدد صحیح بآنها اختصاص داده شود . »

مثلی مشهور است که دختر ها در ساختن دام مهارت دارند اما صلاح آنها در این است که طریقه ساختن قفس را بیاموزند . مردهارا غالبا بآسانی طیور میتوان بدام انداخت اما نگاهداری آنها هم مانند پرندگان بسیار مشکل و دشوار است. اگر زن نتواند خانه خود را طوری اداره و مرتب سازد که مرد پاکیزه تر وفرح انگیز تر از آن جائی را پیدا نکند و

و پس از فراغت اززحمات ومشقات روزانه خود با خاطری شاد بطرف آن برود بحال آن مرد بینوا باید گریه کرد واورا درحقیقت باید بی‌خانمان وویلان دانست !

هیچ مرد عاقلی تنها بخاطر وجاهت زن با او مزاوجت نمیکند . راست است که جمال وزیبائی درابتدای امر یگانه وسیلهٔ مؤثرجلب‌خاطر وفریفتن‌مرد میباشد لیکن بعدها دارای‌هیچگونه نفوذ وتأثیری درزندگانی او نخواهد بود . البته مقصود مااین نیست که وجاهت را مذمت‌ونکوهش کنیم ویا ازقدر وقیمت آن بخواهیم چیزی بکاهیم زیرا وجاهت صورت و زیبائی اندام معمولا نشانه سلامت وصحت مزاج میباشد بلکه مقصودمان تذکار این نکته است که مزاوجت با زن دلربا ووجیهی که فاقد محسنات اخلاقی و فضائل معنوی باشد خبط واشتباه بزرگی‌است که تلافی‌وجبران آن هرگز میسر نمیگردد همچنان که انسان از تماشای طولانی بهترین مناظر و متنزهات طبیعی عاقبت کسل وملول میشود همانطور هم ازدیدن روی زیبائی که با محاسن معنوی توأم نباشد بزودی سیر وآزرده میگردد وجاهت صوری امروز فردا پژمرده و مبتذل میشود در صورتیکه حسن و نیکوئی معنوی بهرقالبی که درآید همیشه شاداب وفریبنده است و طول ایام ومرور زمان بجای آنکه از رونق وجلوه آن بکاهد دائماً بر قدر و منزلت آن می‌افزاید . بعد از یکسال که از مزاوجت زن و مرد گذشت هیچکدام دودیگر زیبائی صورت هم نمی‌افتند وبرعکس هردو متوجه‌خلق و رفتار یکدیگر [illegible] « ادیسون » میگوید « هروقت من مردی را باقیافه [illegible] ی اختیار بحال زوجهٔ اوترحم میکنم ولی‌وقتی با مرد [illegible] میشوم [illegible] سعادتمندی خانواده و دوستان و بستگان [illegible]

[illegible] دربارهٔ صفات ومزایای لازمه زن خوب [illegible] میدانم صیحتی [illegible]
وری [illegible] چون [illegible] تجربیات [illegible]
[illegible] است [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] گرچه خو [illegible] وسیلهٔ در [illegible]

زوجهٔ خود منتهای دقت ومراقبت را بعمل آور زیرا خیر و شر زندگانی و سعادت وشقاوت آتیه تو مربوط ومتوقف باین موضوع مهم میباشدمسئله ازدواج مثل اجرای نقشه جنگی است که انسان یك مرتبه اشتباه نماید کارش تمام میشود و دیگر جبران آن بهیچ وسیله صورت نمی‌پذیرد .. زنی‌را که میخواهی برای همسری خویش انتخاب نمائی در کیفیت اخلاق و سیرت او تحقیقات عمیقه کن وبدان که والدین او در دورهٔ جوانی خود صاحب چه اخلاق وتمایلاتی بوده‌اند (۱) زن هرقدر نجیب و اصلزاده باشد باز نباید فقیر وتهی دست باشد زیرا با نجابت و اصالت نمیتوانی از بازار چیزی بخری. درعین حال زن متمول و فرومایه هم خوب نیست چون باعث تکدر خاطرخودت وموجب تنفر وانزجار دیگران خواهد بود. از مزاوجت با زن کوتاه قد و سفیه بشدت احتراز کن زیرا اولی اولاد حقیر ونا سالم برایت میزاید و دومی همیشه باعث سرافکندگی وخجالت تو خواهد بود واز شنیدن سخنان سفیهانه وی بجان خواهی آمد — اگر مخصوصاً باین نصیحت من عمل‌نکنی یکوقت باکمال تأسف ملتفت‌خواهی شد که هیچ‌چیز درزندگانی کسل کننده‌تر وملالت انگیزتر از مصاحبت زن سفیه و بی‌عقل نمیباشد».

اخلاق مرد در تحت نفوذ وتأثیر دائمی زوجهٔ او قرار گرفته است . طبیعت زن اگر فرومایه وپست باشد اخلاق مرد هم بدنائت وپستی متمایل می‌شود واگر طبع او نجیب وعالی باشد روح مردهم‌بجانب ارتقاء وتعالی میگراید . اولی عواطف واحساسات مرد را میکشد وقوای فعاله‌اورانابود میکند و زندگی را بکام او تلخ و ناگوار میسازد . دومی تخم عشق و عواطف را درقلب مرد میکارد واخلاق وسیرت اورا تصفیه‌وتهذیب‌مینماید وبوسیله فراهم ساختن اسباب آسایش وراحت اوقوای فکری وعقلانی وی را تقویت میکند ازاینها گذشته زن فاضل و بااخلاق دراثر نفوذ معنوی

---

۱ — « مولر » نویسندهٔ تاریخ کلیسا در جائی که راجع بانتخاب زوجه صحبت‌میکند بطور خلاصه میگوید « همیشه دختر مادر خوب را زوجیت اختیارنمائید »

خود همت شوهرش را برمیانگیزد و پایه آمال ومقاصد او را برمدارج عالیتری قرار میدهد در صورتی که زن عامی وخسیس الطبع شوهر خود را بدون همتی وفرومایگی تحریص وترغیب مینماید .

« دوتوکویل » ایمان وعقیده کامل باین حقیقت مسلم داشت ومعتقد بود که مرد دز زندگانی خود تکیه گاه وپشتیبانی بهتر از زوجه نیک سیرت وبااخلاق نمیتواند بدست آورد . مشارالیه می گوید « من در طول عمر خود اشخاص نسبتاً ضعیف وناتوانی را دیده ام که درامور اجتماعی فضائل ومکارم عمده از آنها بظهور رسیده است و علتش هم این بوده است که اشخاص مزبور دارای زن های فاضل وبااخلاقی بوده اند که درطی زندگانی اداری ودر موقع انجام وظایف بشوهر هایشان مساعدتهای معنوی مینمودند و آنها را از لغزش و اشتباه درکار مصون ومحفوظ میداشتند • ولی از طرف دیگر هم غالباً اشخاص فهیم وکاردانیرا مشاهده کردم ام که در اثر حشر ومعاشرت بازنهای کوچك فکروخودخواه وعشرت طلب صفات مردانگی وحصائص جبلی خود را ازدست داده وفکرمقدس وظیفه شناسی از سرآنها بدر رفته است .

« دوتوکویل » خودش در تأهل خوشبخت بودوزوجه عفیف وصالحی داشت که بی نهایت از او راضی وخوشنود بود (۱) ودر مکتوبهائیکه برفقا ودوستان صمیمیس نوشته است همه جا از جرئت و رشادت وحسن سلوك و نجابت اخلاق او تمجید نموده است . « دوتوکویل » هرچه با امور دنیا وحقایق زندگانی آشناتر میشد بیشتر باین عقیده معتقدمیگردید که برای پرورش اخلاق وتقویت ملکات فاضله مرد انتظام وآسایش خانوادگی از ضروریات اولیه میباشد ومخصوصا مشارالیه تأهل را برکن اعظم سعادت ونیکبختی انسانی میدانست و همیشه میگفت عاقلانه ترین کاری که من در دورهٔ زندگانی خودکرده ام همانا اختیار تأهل بوده است . در یکی دیگر

(۱) عیال « دوتوکویل » زنی انگلیسی موسوم به مادام موتلی بود ـ در جزو رجال مشهوریرا سه که زنهای انگلیسی گرفته اند « مسیو ندی » و « المردوریتی » و « لامارتین » را نیز باید نامبرد .

از نوشته های خود میگوید « غالب لوازم سعادت و آسایش ظاهری بمن عطا شده است لیکن از همه بیشتر خدا را شکر میکنم که مرا بخوشبختی خانوادگی که بزرگترین خوشبختیهای انسانی است فائض و نائل ساخته است • هرچه من پیرتر میشوم ومراحل زندگانی را بیشتر می‌پیمایم باهمیت آنقسمت از عمرخود که در تأهل گذشته است زیادتر پی‌میبرم و بواسطهٔ آن خاطر خود را بهتر تسلی میتوانم بدهم ـ در مکتوبی که بدوست صمیمی خویش « دو کرگورلی » نوشته است میگوید « در نظر من بزرگترین نعمتی که خداوند بمن عطا فرموده است این است که « مریم » را شریك زندگانی من ساخته است — تو نمیدانی این زن خجسته خصال در تحمل شدائد ومشقات چه توانائی وقدرتی دارد ، با وجود طبیعت نجیب و ملایم او هروقت مصیبتی یاحادثه ناگواری برای مارخ میدهد قوت نفس وفعالیت او چندین برابرمیشود و بدون آن که من خودم ملتفت‌کار او اشم بمراقبت حال من میپردازد و در این قبیل مواقع که عیار صبر وشکیبائی از کف من خارج میگردد مرا دلداری و تسلیت میدهد و تشویش و اضطرابم را برطرف میسازد— باز درمکتوب دیگری مینویسد « حشر و مصاحبت با زنی که روح آئینه ومظهر تمام محاسن ونیکوئی‌های اخلاقی انسان است موجد سعادت ونیك بختی عظیمی میباشد که قلم من از شرح وتوصیف آن عاجز است— هروقت من حرف خوبی‌میزنم ویاکار نیکی انجام میدهم فورا در وجنات صورت « مریم » علائم غرور و رضامندی مشاهده‌میکنم که احساس آن روح وطبع مرا برمیانگیزد – همینطور وقتی خطائی از من سرمیزند که مستوجب ملامت وسرزنش وجدان خویش میگردد— بالفور شبح تاریکی برصورت او سایه میاندازد وآثار حزن و اندوه در قیافه او ظاهرمیگردد— با آن که من در فکر او نفوذ واقتدار فوق‌العاده دارم معذلك باکمال مسرت احساس میکنم که ترس و واهمه مخصوصی از او برضمیر من مستولی است وباین جهه مطمئن هستم که مادامی که او را من حالادوست میدارم هرگزازجادهٔ صواب منحرف نخواهم شد وکارخطائی ازمن‌سر نخواهد زد » •

در موقعی که « دوتوکویل » واسطهٔ صاحب لهجه و استقلال

اخلاقی خود ازعرصه سیاست رانده شد و درگوشه انزوا بکارهای ادبی مشغول بود صحت مزاجش مختل گردید و درائر ناخوشی شدیدی حالت عصبانی وماجراجوئی پیدا کرده بود. درحین نگارش آخرین تألیف موسوم به « رژیم سابق و انقلاب کبیر» مینویسد « پس ازآنکه پنج شش ساعت متوالی در پشت میز تحریر خود نشسته ام دیگر نمیتوانم چیز بنویسم و ماشین فکرم ازکار کردن امتناع میورزد. من الان احتیاج شدیدی بیك استراحت ممتد و طولانی دارم تا بدان وسیله قوای از دست رفته خود را تجدید نمایم. هرگاه مشکلات وصدمات عدیده‌ای را که یکنفر مؤلف در پایان کار خود با آنها مواجه میشود روی‌هم جمع نمائید خواهید دید که زندگانی نویسندگی بی‌نهایت سخت و محنت انگیز است من اگر از نعمت صحبت و مراقبت های ذی قیمت « مریم » برخوردار نبودم هرگز نمیتوانستم کار خود را بانجام برسانم. خوشبختی و سعادت من در این است که مزاج و طبیعت او با طبع وحالت کنونی من مغایرت واختلاف دارد و باین جهت درمقابل حال عصبانی وطبیعت محرور من همیشه برأفت وملایمت رفتار میکند».

«مسیو گیزوت» نیز مانند «دوتوکویل» در مواقع محنت وناکامی خود از مشفق وغمخواری‌های زوجه با فضیلت و تقوایش تسلی و دلداری میبافت. هروقت دشمنان سیاسی وی اورا میازردند تنها ملجاء و آسایشگاه روحی و فکری او آغوش پر از مهروعواطف خانواده‌اش بود. با آنکه زندگانی سیاسی او همیشه مقرون بپیشرفت و کامیابی بود معذلك ازشغل خود رضایت نداشت و خدمات سیاسی راکاری سرد وکسل کننده و منافی باارتفاع اخلاقی وعظمت روحی میدانست در دفتر «خاطرات» خود مینویسد: انسان همیشه آرزومند حصول سعادتی است که از آنچه که وسیله سعی وعمل و شهرت اجتماعی بدست میاید کاملتر و واقعی تر باشد. آنچه را من امروز در پایان حیات خود بدانم [illegible] صدای زندگانی و در طول تمام مدت عمر خویش نیز میدانسته‌ام و پیوسته بدان معتقد بوده‌ام. حتی درحینی که [illegible] بدورهٔ اعتلاء وعظمت خویش رسیده بودم از مهر و علاقه خانوادگی‌ام [illegible] و آلودهٔ زندگی و [illegible] میبرد [illegible] هروقت هم که در امور اجتماعی

و مشاغل سیاسی پیشرفت وترقی حاصل نماید تا از نعمت وعلاقه‌وارتباطات دوستانه و خانوادگی برخوردار نباشد بسعادت حقیقی وکامل نمیتواندنائل گردد. »

داستان معاشقه‌وازدواج «گیزوت» قصه عجیب و جالب توجهی است. در دورهٔ جوانی که مشارالیه درپاریس اقامت داشت و از فروش مقالات‌و ترجمه‌ها و سایر آثار قلمی خویش امرار معاش‌مینمود برحسب اتفاق‌بازن فعال وکاردانی موسوم‌به «مادموازل پولین‌دومولان» که در آنوقت مدیر روزنامه«پوبلیبیت» بود آشنائی حاصل کرد. خانم مزبور در نتیجه اتفاق یك مصیبت خانوادگی سخت مریض شد و تا مدتی نمیتوانست بکار های ادبی مربوط بروزنامه خودبپردازد. در این موقع سختی و تنگی روزی مکتوب بی‌امضائی بوی رسید که نویسنده آن وعده داده بود تا چند روز دیگر مقالات‌مسلسلی برای درج‌در روزنامه بفرستد. در سر موعدمقالات مزبور که حاوی مواضع مهم ومتنوعی درفنون و ادبیات و انتقاد بودرسید وهمه‌آنها درروزنامه‌درج گردید. پس‌ازآنکه خانم مدیرروزنامه‌ازناخوشی برخاست‌و در اداره حاضر شد نویسندهٔ مقالات که «مسیوگیزوت» بودنزد او آمده خود را معرفی کردوازهمانروز این دونفر با هم‌دوستی‌وصمیمیت پیداکردند و هرروز بر مهروعلاقه هم‌میافزودند تا بالاخره کار آنها منجر بزناشوئی گردید.

از آن ببعد زن و شوهر شریك‌رنجها و شادی‌های‌یکدیگر شدند و در هر کاری بهمدیگر معاضدت و همراهی مینمودند. قبل از آنکه عقد ازدواج آنها بسته شود مسیو گیزوت به‌نامزد خودگفت سرنوشت من‌پراز حوادث و سوانح‌است‌واین‌ایام وقایع‌عمده‌ای‌را درزندگانی خود پیش‌بینی میکنم. نمیدانم تو از ظهور این سوانح متوحش وهراسان خواهی‌بود یا نه. مشارالیها درجواب وی گفت مطمئن باش که من از فتح و کامیابیهای تو شادی عظیم خواهم کرد لیکن هرگز در موقع شکست و مغلوبیت تو آه نخواهم کشید. وقتی گیزوت . صدراعظم « لوئی‌فیلیپ » شد زوجه‌اش در ضمن مکتوبی بیکی از دوستان‌خود نوشت « این‌اوقات من شوهرم را کمتر از آنچه‌خودم مایل هستم ملاقات میکنم ولی باز خوشوقتم که‌بدیدار

او نائل میشوم ... اگر خداوند مارا بهم ببخشد و از یکدیگر جدامان نکند من درحین مصائب و بلیات نیز خودراخوشبخت و سعادتمندمیدانم.»
اما هنوز ششماه از تاریخ تحریر این سطورنگذشته بود که مشارالیهاوفات یافت و شوهر داغدیده‌اش مجبور شد بعد از آن بتنهائی مراحل زندگانی را طی نماید.

«بورك» نیزازبرکت ازدواج با «میس نوژنت» که زنی وجیه ومهربان و دانشمند بود خوشبخت وسعادتمند گردیده بود مشارالیه هروقت اززندگانی سیاسی و اجتماعی صدمه وآزار میدید در عوض از نیکبختی و آسایش خانوادگی تلافی و جبرانی کاملی می‌یافت. خود او گفته مشهوری دارد که اخلاق و روحیات اورابطور وضوح روشن میسازد و می گوید «عشق ومحبت خانوادگی اساس وریشه تمام عواطف و احساسات رقیقه اجتماعی ماست».
توصیفی که مشارالیه در دورهٔ جوانی عیال خود از او کرده‌است یکی از بهترین توصیفات ورنك آمیزی‌های قلمی است که در زبان انگلیسی یافت میشود. میگوید «زن‌من دارای جمال‌ووجاهت‌است لیکن به‌وجاهت‌صورت واندام‌تنها زیراباآنکه چهرهٔ اودرکمال‌صباحت واندامش‌درعایت‌نیکوئی و اعتدال است معذلك آنچه که قلب و دل مرا درحیطه تسخیر در آورده است همانا حسن سلوك و مهربانی وبیگناهی و حساسیت فوق‌العاده اوست صورت او دروهله اول فقط جلب توجه و نظر شما را میکند لیکن طولی نمیکشد که بطوری‌مجذوب وفریفته‌او میشوید که‌خودتانهم متعجب‌میگردید.
چشمهای او دارای فروغی‌ملایم استومانند مردمان عادل ونیکوکار بقوه فضیلت و تقوی برهمه کس‌حکومت می نماید

قداوزیاد بلندنیست. اورابرای آن نیافریده‌اند که‌موردتمجیدوستایش مردم باشد بلکه برای آن خلق شده است که اسباب عیش نیکبختی و سعادتمندی برساند

طبع متین و اخلاق محکم اوازحس ر ...ت و ملاطفت عاری نیست و در نرمی و ملایمت طبعش نیز علائم‌ضعف و فتور مشاهده نمی‌شود.
صدای اومثل آهنگهای ملایم موسیقی است که برای التذاذ روح اشخاص ترکیب شده‌است که می‌توانستن مصاحب رفیق خودرا،معاشرت

اجتماعی فرق بگذارند ؛ آری صدای او دارای این خاصیت است که برای شنیدن آن باید نزدیك وی بیائید .

جسم او نسخه بدل روح و فکرش است و باینجهة توصیف یکی بمنزلهٔ توصیف دیگری می باشد هوش و درایت فوق العاده او همیشه از حسن انتخابهای وی بخوبی معلوم و مبرهن می‌شود. مشارالیها عقل سلیم خودرا بیشتر صرف اجتناب از کارهائی می کند که نبایستی بگفتن و کردن آنها مبادرت ورزد و هرگز بفکر آن نیست که هوش خود را در انجام کارهای حیرت انگیز و گفتن حرفهای تعجب آور بکار برد .

هیچکس با این کمی سن بهتر از او با رموز و مسائل دنیا آشنا نیست و هیچکس هم بقدر وی از شرور و مفاسد این عالم منزه و بری نمانده است .

ادب و حسن سلوك او ناشی از عفت و نجابت طبع وی میباشد نه مربوط به قواعد و قوانینی که راجع باینموضوع آموخته است و باینجهة هر کس که معنی رفتار خوب و حسن تربیت را بداند از اطوار و حرکات مؤدب و معقول وی در شگفت خواهد شد .

مشارالیها صاحب عزمی راسخ و فکری متین است و اگر سختی و صلابت مرمر از جلاء و برق آن چیزی میکاهد این صلابت و استحکام اخلاقی وی نیز از مزایا و محسنات او چیزی کسر می کند فضائل و مکارم او بیشمار است و حسن اخلاق و رفتار وی تا بحدیست که انسانرا حتی شیفته نقائص وفتور جنس ضعیف و زیبا مینماید».

بی‌مناسبت نیست توصیفی را هم که زن کلنل «هاچینسون» از شوهر خود کرده است در اینجا نقل کنیم . کلنل مربور کمی قبل از وفات خویش بزوجه‌اش سفارش کرد که «مثل زنهای عوام و معمولی شیون و بیقراری نکند» مشارالیها هم بنا بروصیت او بجای آنکه در مرگ وی زاری و سوگواری نماید الام و غصه‌های درونی خودرا ، بوسیله نوشتن شرح احوال شوهرش تسکین و تسلی میداد .

در مقدمه‌ای که «بتاریخ حیات» وی نوشته است میگوید « کسانی که دلبستگی و علاقه متدی بشخصی دارند وقتی بحکم قانون بی‌ثباتی اشیاء

اینعالم محبوب آنها ازآنها گرفته میشودو زمام‌نفس را آنقدر تسلیم‌طوفان هموم و الام می‌کنند تا سیل مصیبت و اندوه خاطره‌های محبوب از دست رفته آنهارا از میان ببرد ووقتی در طول‌زمان غصه وسوگواری ایشان‌تمام می‌شود و تسلیت و دلداری حاصل میکنند آنوقت بتدریج نقاب فراموشی برصورت شخص متوفی کشیده می‌شود و چون دیگر خاطره‌ای از او در دل باقی نمانده است ناگزیرچیزهای دیگری که بهیچوجه از حیث خوبی‌و نیکوئی نمی‌توانند با او برابری نمایند جلب توجه وعلاقمندی‌شخص‌عزادار را می‌نمایند . اما منکه‌سفارش‌اکید یافته‌ام که مثل زنهای‌عامی‌بسوگواری وعزاداری نپردازم (۱) برای تسکین و تسلی آلام خاطر خود وسیله‌ای بهتر از آن ندارم‌که‌به ثبت و نگارش‌خاطره‌های عزیز شوهر خودمشغول شوم . البته لازم نیست که درتحریر این یادداشتها بتملق گوئی‌و توصیفات مبالغه آمیز پردازم زیرا اگر شرح زندگانی او کماهو و باکمال سادگی برشته نگارش درآید بهتر از مدایح و تمجیدات هر نویسنده مقتدری او

---

(۱) کلنل «هاچینسون» شخصی جمهوری طلب و بسیار متدین و شجاع و با تدبیر بود . دردورهٔ «رستوراسیون» اورا ازعضویت پارلمان‌و از تمام مشاغل‌دولتی‌الی‌الابد معزول کردند و او هم باملاك خوددرحوالی «نومین گام» رفتــه در آنجا منزوی گردید . لیکن دیری نگذشت که دستگیرش کردند و در «برج لندن» محبوسش نمودند . بعدها اورا بقلعه «سندون» انتقال دادند و مدت پانزده‌ماه‌هم در آنجا محبوس بود تادرسنه ۱۶۶۴ وفات یافت ، زوجه اوازدولت‌تقاضا کرده‌بود که اورا نیزباشوهرش حبس کنند لیکن این تقاضا پذیرفته نشد وقتی «هاچینسون»احساس کرد که عمرش بآخر رسیده و بزودی خواهد مردچون‌میدانست که مرك‌او باعث غصه و تألم فوق‌العاده عیالش خواهد گردید این پیغام را از محبس بوی فرستاد : « تو که از تمام زنها بالاتر بودی باید در اینموقع خود را یکنفر مسیحی خوب و متدین جلوه دهی و بازهم خودترا بالاتر اززن‌های‌عوام و معمولی‌نگاهداری» . آنجا که‌مشارالیها می گوید « سفارش‌اکیدیافته‌ام مقصودش اشاره بهمین پیغام شوهرش میباشد .

را درخور اعظام وتجلیل حقیقی خواهد نمود» .

سطور ذیل توصیفی است که مادام «هاچینسون» از شوهرخود کرده است : «عشق وعلاقمندی وی نسبت بزوجه‌اش طوری بود که هرکس بخواهد قاعده و دستوری برای عشقبازی بدیانت و شرافتمندی وضع نماید باید اورا نمونه و سرمشق قرار دهد . هیچ مردی بیش از او نسبت بزوجه‌اش احترام و محبت نداشت اما درعین حال خود را زبون و تسلیم زن نمیکردو زمام اداره خانواده را بدست خویش گرفته با کمال حزم و مهربانی عائله رااداره مینمود و زنش هم با کمال میل و شعف سر تمکین و اطاعت بخط فرمان ون نهاده بود .

امورخانواده را درعوض امروتحکیم بوسیله تشویق وتشجیع افراد منزل اداره میکرد. علاقه‌مندی او نسبت بزنش بیشتر بطهارت قلب وعفت روح وی بود نه بصورت ظاهرش ولی باوجود این میل وعشق ثابتی که با اوداشت ازمعاشقات پراز شور وهیجان موقتی اشخاص جاهلی که تسلیم زنهای خود هستند بمراتب بیشتر وشدیدتر بود اگر قدر واحترامی که او بزوجه خود میگذاشت بیش از آن بود که مشارالیها خویشتن را لایق ومستحق آن میدانست بواسطه فضائل وعلو همت خود او بود وعیالش فقط در حکم آئینه‌ای بود که محاسن و مکارم شوهرش در آن منعکس ومتجلی میگردید، مادامی که او در قید حیات بود زنش هر چه داشت از او داشت و اکنون هم که وفات یافته است عیال او هرچه هست فقط شبح ضعیفی از شخصیت وی میباشد .

مشارالیه بقدری کریم النفس و رؤف بود که هرگز کلمهٔ زشتی از دهانش خارج نمیشد . تمام دارائی و مایملك خویش را باختیار زنش گذاشته وبدون آنکه هرگز ازوی حساب بکشد اورا مختار ساخته بود که هرطور میل داشته باشد خرج کند— عشق وعلاقه او نسبت بزوجه‌اش ثابت واستوار ودوبهمین جهة رقتی هم که مشارالیهاقدم بمراحل سالخوردگی گذاشتی وحسن ووجاهت جوانیش زائل گردید باز مثل روز اول او را دوست میداشت— راستی که عشق پاك وبی آلایش اورا هرگز با قلم و زبان ممکن نیست تشریح وتوصیف نمود— ولی با وجود این عشق

مفرط او نسبت بزوجه اش منتهی ومحدود بعشق عالیتر وپاکیزه تری میشد یعنی زنش را مثل یکنفر مخلوق همنوع خود دوست میداشت — نه مثل بت معبودی که بپرستش وستایش آن قیام کرده باشد — بعقیده او محبتی که بر شالودهٔ قوانین وظیفه شناسی استوار شده باشد هزار مرتبه از عشق های تند وسرکش ولی بی‌قاعده‌ای که درعالم یافت میشود ارجمندتر و گرانبها تر است — او خدا و فضائل و ملکات اخلاقی را بالا تر از زنش دوست میداشت.» (۱)

مادام « راشل روسل » یك مثل دیگر از زنهای تاریخی است که بواسطه علاقمندی ووفاداری نسبت بشوهرش مشهور گردیده ـ مشارالیها تا موقعی که میتوانست با وسایل شرافتمندانه در استخلاص شوهرش سعی نماید ازبذل هیچگونه مجاهدت فروگذارنکرده لیکن همین که دید مساعی او تماماً بی اثراست ونمیتواند با جدیت خود کاری ازپیش ببرد مصمم شد که قوا وجرئت خودرا جمع کرده وبوسیله سرمشق شجاعت خویش شوهر عزیزش‌را تشجیع کند وقوه صبر و اراده‌اش‌را تقویت نماید.

وقتی ساعات واپسین زندگانی شوهر فرا رسیدوعیال واطفالش منتظربودند که اورا برای آخرین دفعه درآغوش بکشند و با وی وداع نمایند این زن شجاع قوی‌النفس بملاحظه آنکه مبادا باشیون وسوگواری خود برآلام ومصائب شوهرش بیفزاید باکمال مهارت ورشادت غصه ها وارجاع درونی خویش را مستور نموده و با قیافه ای متین وآرام بملاقات شوهر وپس از وداع براز مهر وشفقتی آهسته از نزد وی خارج شد— بعد از رفتن وی لرد « ویلیام » گفت « حالا دیگر تلخی مرگ را نخواهم چشید ! » (۲) .

---

۱ — نقل ازخطابی که مادام «هاچینسون» درکتاب سرگذشت‌حیات شوهرش باطفال خود کرده.

۲ — در موقع اعلان استقلال امریکا « جان ادمس » که بعد ها رئیس جمهور ایالات متحده گردید یك نسخه از کتاب « زندگانی و

( بقیهٔ حاشیه درصفحه‌بعد)

سابقاً در مادهٔ نفوذ و تأثیر زن در اخلاق و روحیات مرد شمه ای بیان کردیم در دنیا بندرت مردی یافت میشود که قدرت نفس او برای مقاومت در مقابل تأثیرات اخلاق سوء زنی فرومایه کافی باشد اگر زن نتواند علوم طبع ومکارم اخلاق مرد را حفظ و تقویت نماید روزی او را بجانب انحطاط وپستی خواهد کشید ووی‌را همرنك محیط اخلاقی خویش خواهد نمود— بنا براین میتوان بجرئت ادعا کرد که اصلاح وتهذیب حال مرد یا فساد تخریب وی کاملا بدست زن میباشد— سرگذشت زندگانی « پوبیان » شاهد خوبی است برای اثبات نفوذ و تأثیر زن در اخلاق و سیرت مرد — مشارالیه ابتدا مردی ولگرد و عیاش بود ولی ازحسن اتفاق در آغاز شباب با دختر فاضلی که از خانوادهٔ نجیبی بود مزاوجت نمود — خود او میگوید « بخت من بلند بود که عیالی نصیبم شد که پدر و مادر او هردو پرهیزکار و با تقوی بودند. من واین زن وقتی بهم رسیدیم در غایت فقر و تنگدستی بودیم یعنی فقر وپریشانی ما بجائی رسیده بود که از اسباب و اساسیه خانه حتی یك بشقاب و قاشق هم نداشتیم ولی خوشبختی ما در این بود که پدر او در موقع مردن دو کتاب برای او میراث گذاشته بود یکی کتاب « راه رسیدن مرد صالح بآسمان » و

---

(بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل)
مکاتبات مادام رولان » جریده بزن خود داد و بوی گفت « من خیلی میل دارم که تو این کتاب را مانند آینهٔ نفس خویش بینداری ودر موقع مطالعهٔ آن راجع بخودت فکر کنی زیرا من مصمم شده‌ام که داخل در زندگانی خطرناك ومتهورانه ای شوم وبنابر چنین احتمال قوی میرود که تو هم یکروز حال مادام رولان را پیدا کنی یعنی ببینی که شوهرت را اعدام کرده وسرش را بریده اند (آدمس) در جای دیگر راجع بعیال خود میگوید « او هم مثل مادام رولان هرگز مرا از فداکاری وجانبازی در راه استقلال وطنم منع نمیکرد و برعکس همیشه مایل بود که خود او و حتی اطفال ما هم شریك بلایا و عواقب وخیمه کارهای خطرناکی شوند که من بآنها دست میزدم

دیگری کتاب « پرهیزکاری و تقوی » « یوبیان » در نتیجه خواندن این دو کتاب و کتابهای خوب دیگر و همچنین دراثر نفوذ اخلاقی زوجه خود کم کم از جاده ضلالت و فساد خارج شده و در شاهراه دیانت و تقوی سالك گردید .

« ریشارد باکستر» کشیس مسلك « نون کونفورمیت » درمراحل پیری و شیخوخیت بود که با زن فاضل و با تقوائی که بعدها زوجهٔ اوشد آشنائی حاصل کرده مشارالیه بقدری سرگرم کارهای کلیسائی خود بود که ابداً فرصت خواستکاری نداشت وازدواج اوهم مثل مزاوجت« کالون » بیشتر برای فراغ خاطر وآسایش زندگی بود نه ازروی عشق

زنی را که برای همسری خود انتخاب نموده بود موسوم به « میس چارلتن » و دارای تمول و ثروت هنگفتی بود اما « باکستر » از ترس آنکه مبادا مردم تصور نمایند مشارالیه بطمع مال با وی مزاوجت نموده است از او خواهش کرد که اولا قسمت اعظم دارائی خود را باقوامش واگذارد وهیچ چیز با خود بخانه او نیاورد، ثانیا ترتیب کارهای شخصی خود را طوری بدهد که در بعد ها او را گرفتار مرافعه و محاکم عدلیه ننماید ». ثالثا « هرگز از او توقع نداشته باشد که اوقات لازم برای انجام وظایف کلیسا را صرف حشر ومصاحبه باوی نماید ». خودعروس با این چند شرط موافقت نمود عقد ازدواج آنها بسته شد وازقضا مزاوجت آنها هم با خوشبختی مقرون گردید. خود و میگوید « ما مدت نوزده سال با عشق و تعلق خاطر نسبت بیکدیگر زندگی کردیم و از منابع معاونت و تشریك مساعی با هم استفاده میبردیم ». لیکن با وجود این « باکستر » در دوره زندگانی تحمل [illegible] و مشقت [illegible] زیرا اوضاع مملکت درآن ایام مغشوش بود و [illegible] نقطه به نقطه دیگر تعاقب می‌نمودند و اسباب مزاحمتش [illegible] صورت که تامدت چندین سال منزل معین و [illegible] در تاریخچه ای که از زندگانی خود نوشته است میگوید [illegible] و صدمات طبیعتا زن را بیشتر از مرد آزرده و کسل [illegible] کم [illegible] صبر وشکیبائی آنها را تحمل مینمود [illegible]

وی اورا بجرم تشکیل کمیته‌ای دستگیرکرده ومحکوم بحبس نمودند. زن او نیز با وی بزندان رفت و درتمام مدت گرفتاری او باکمال‌رأفت و مهربانی کمر بمراقبت وپرستاری او بست. «باکستر» می گوید «هیچ وقت من او را مسرور تر وشادمان تر از ایامی که با من در زندان بود. ندیده بودم ومخصوصاً همیشه مرا از تهیه وسائل استخلاص خویش منع مینمود». بالاخره مشارالیه بدیوان استیناف عرض حال‌داد و درآنجا حکم قضاة را نقض واورا تبرئه ومستخلص‌نمودند. وقتی «مادام‌باکستر» وفات‌یافت شوهرش تصویردقیقی ازمزایاوصفات عالیه‌این‌زن‌پاك‌سیرت کشید که یکی ازبهترین وجالب‌ترین آثارقلمی اومیباشد.

«کونت زینز ندرف» نیز زوجهٔ عفیف و فاضلی داشت که روح بزرگ اودر زندگانی پشتیبان شوهرش بود و بوسیله جرئت و شجاعت تزلزل ناپذیر خویش اورا تشویق و تحریص بکار می‌نمود. کنت مزبور میگوید «پس ازبیست وچهار سال تجربه برمن ثابت شده است که‌عیال کنونیم تنها زنیست که مناسب با شغل و حرفهٔ من میباشد، غیر از او که میتوانست امورخانوادهٔ مرا باین‌خوبی اداره نماید؟ که بهتر ومنزه‌تر از اوتاکنون توانسته است درعالم‌زندگانی نماید؟ که بهترازاومیتوانست در رد ذمائم وقبول‌فضائل اخلاقی‌بامن کمك ومعاونت کند؟.. که میتوانست مثل او شوهرش را دائما درمخاطرات هولناك زمین ودریا ببیند ودر تمام این‌مسافرتهای حیرت‌انگیز نیز باوی شرکت جوید وهرگزهم‌لب بشکایت نگشاید؟ که غیر از او حاضر میشد درحین مواجهه باشدایدو مشقات دست خودرا بمعاضدت ونگاهداری من بلند کند؟.. و بالاخره غیر از این زن پاکدامن که صاحب فکری باز ومغزی توانا بود که دیگرمیتوانست روحیات و حالات ظاهری و باطنی مرا مانند صفحه کتابی بخواند و آنرا برای دیگران هم ترجمه وتفسیر نماید.

یکی ازبزرگترین مصائبی که دکتر«لیونیك‌استون» درضمن‌سیاحتهای خود درافریقای جنوبی گرفتارآن گردید مرگ زوجهٔ مهربانش بود که‌در قسمت اعظم مسافرتهای‌وی با اوهمراهی نموده بود — درکاغذی که‌دکتر مشارالیه بیکی‌ازدوستان خود موسوم به «رودریك مورخیزون» نوشته

و خبر مرگ زوجه‌اش را در شهر « شوپانگا » واقع در کنار رود خانه « زامبزی » بوی داده است مینویسد : این مصیبت هائل مرا یکباره از پا درآورد و زبون ساخت سابقاً هربلیه‌ای برای من حادث میشد برعزم و جسارت من میافزود و مرا مصمم میساخت که بر موانع و مشکلات غلبه نمایم لیکن این مصیبت عظمی قوای مرا ساقط نمود و برخاك ناتوانیم انداخت چهار سال ازوی جدا بودم وتازه سه ماه بود که از دولت دیدارومصاحبت وی بهره ور میشدم من او را بواسطه عشقی که باوی داشتم بحباله نکاح خویش درآوردم وهرچه با او بیشتر زندگانی میکردم برعشق و علاقه ام نسبت بوی افزوده میشد ـ این زن فرشته خصال زوجه‌ای مهربان ووفا دار و مادری رؤف ومشفق و شجاع بود وتمجیدی که شما در روز حرکت ما از وی میکردید واو را بواسطه سعی واهتمامی که درباره تربیت فرزندان خود واطفال بومی قریه « کولوبنك » مبذول مینمود میستودید کاملا صحیح و بموقع بود ـ من سعی دارم که خود را تسلیم مشیت الهی نمایم و سر رضا درمقابل اراده پدر آسمانی فرود آورم . . . بعدازاینهم باز بانجام وظیفه مشغول خواهم بود لیکن افق آمال ومقاصدم تیره وسیاه خواهد بود » .

« ساموئل رومیلی » در تاریخچهٔ حیات خود تصویر دقیق ومشروحی از محسنات وبقایای اخلاقی زوجه خویش کشیده وقسمت اعظم کامیابی و سعادت خود را در زندگانی مرهون مساعی جمیله وی میشمارد ـ مشار الیه در یکجا مینویسد « در این پانزده سال اخیر مسئله آسایش و رفاه من موضوع تدقیق ومطالعه دائمی زوجه نیك سیرت من بوده است . درسرنوشت این زن عدیم المثال قوه فهم و درایت واحساسات عالیه و فضائل و مکارم اخلاقی باحس مهربانی ورأفت وعطوفت قلب آمیخته بود وعلاوه براینهمه مزایای معنوی صاحب حسن وجمال صوری نیز بود که هرگز چشم انسانی بالاتر از آن وجاهتی ندیده است » . « رومیلی » تا لحظه آخر در عشق وعلاقه خود نسبت بزوجه‌اش ثابت وپایدار بود ووقتی مشارالیها وفات یافت طبیعت حساس او این مصیبت هائل را نتوانست تحمل نماید وبالنتیجه خواب از چشمهایش دور شده حواسش مختل گردید وهنوز سه روز از آن حادثه مولم بیشتر نگذشته بود که خودش نیز وفات یافت و بجوار زوجه عزیزش

پیوست (۱) .

« سرفرانسیس بوروت » که « رومیلی » غالباً در مسائل سیاسی با او منازعه داشت پس‌از فوت زوجه‌اش بقدری متألم ومحزون گردید که با کمال جدیت ازخوردن غذا امتناع ورزید تاآنکه بالاخره قبل‌ازحرکت دادن جنازه عیالش خودش هم وفات یافت وجسد زن وشوهر را درکنارهم دفن نمودند .

« سرتماس گراهام » از غصهٔ فوت عیالش درسن چهل وسه سالگی داخل خدمت قشونی گردید ، همه‌کس پردهٔ قشنگی را که « کینزبورو » از زن او کشیده و یکی از شاهکار های نقاش مزبور بشمار میرود دیده است ، این زن وشوهرمهربان مدت هیجده سال بایکدیگرزندگانی کردند و وقتی زن وفات یافت شوهر ازفرط غصه واندوه نزدیك بود دیوانه بشود و عاقبت هم برای آنکه آلام و احزان خود را فرونشاند داوطلبانه داخل نظام گردید ودرموقع محاصرهٔ (تولون) بواسطهٔ رشادت و بی‌باکی که از خود بروز داد درهمه جا مشهور شد . مشارالیه درجنگهای اسپانی‌ابتدا بقیادت ( جان مور ) وبعدها درتحت فرماندهی ولینگتون خدمت میکرد و از درجات پست نظامی خودرا به نیابت فرماندهی کل قشونی رسانید . مردم اسم او را بمناسبت فتح شایانی که در ( باروسا ) کرده بود ( قهرمان باروسا ) گذاشته بودند وعاقبت نیز بمنصب لردی نائل گردیده وروزگار پیری خود را در کمال سکوت و آرامش بسربرد لیکن تا آخرین لحظه حیات‌خویش‌ازیاد زوجهٔ عزیزش‌فارغ‌نمیشد وهمیشه‌پیشرفت وکامیابی‌خودرا مرهون وی میدانست . ( شریدان ) درطی نطقی‌که بمناسبت فوت او در مجلس عوام انگلستان ایراد کرد در حق او این جمله را گفت : ( هرگز روحی عالیتر از روح او در قلبی شجاع تر از قلب وی قرار نگرفته است ) .

---

(۱) — درکلیسای (سن‌براید) لوحه‌ای بدیوارکوبیده وبرروی‌آن این عبارت نوشته شده است : « بیادگار اسحق رومیلی » که هفت روز پس‌از مرگ زوجهٔ محبوبش درسنه ۱۷۵۹ باقلبی شکسته وفات یافت » .

همین‌طور زن‌های فاضل و نیك سیرت نیز خاطره شوهرهای خودرا عزیز ومکرم داشته‌اند . در شهر وینه مجسمه بزرگی بیادگار یکی از بهترین سرکردگان قشون اطریش برپاشده است وزیر آن کتیبه‌ای در ذکر مناقب وشجاعت‌های سردار مزبور در موقع جنگهای هفت‌ساله نوشته‌شده و باین کلمات خاتمه مییابد «بهتر از او شوهری‌یافت نمیشد» وقتی «سر البرت‌مورنون» وفات‌یافت عیالش بقدری از مرگ‌وی متأثر گردید که کمی بعداوهم بجوار حق پیوست و با شوهر خود در یکجا مدفون شد . «وتون» این‌قضیه‌رادر یك بیت مختصر تشریح کرده و میگوید :

« اول شوهر وفات یافت . زن قدری سعی کرد که بدون او زندگانی نماید .

اماچون زندگی را بی او دوست نداشت‌خودش هم‌بنزد وی‌شتافت»
همچنین وقتی عیال واشنگتون شنید که شوهرش آخرین دقایق حیات را گذرانده ووفات یافته است گفت «عیبی ندارد کار تمام شد . من‌هم‌بزودی از پس او خواهم رفت و دیگر در این‌عالم رنج ومشقتی‌نخواهم دید» .

زنها علاوه برانکه بهترین‌رفیق ومونس ونسلی دهنده مردهاهستند غالبا در شغل و حرفه شوهرهایشان نیز مساعدتهای ذیقیمت باآنها میکنند . «گالونی» ازاین‌حیث‌مخصوصاً خیلی خوشبخت وسعادتمند بود زیرا عیالش دختر پروفسور «گالیزی» بود و مشهور است که‌هوش و فطانت وی‌باعث ایجاد علم «گالوانیزاسیون» گردید بدین معنی که‌روزی «گالونی» ران قورباغه‌ای را در دارالتجزیه خود کنار ماشین الکتریکی قرار داده بود و زن او برحسب اتفاق با نوك چاقو آنرا لمس کردو مشاهده نمود که حرکت شدیدی در آن ظاهرشد وران جمع گردید . این‌واقعه «گالونی» را بفکر تحقیق‌درکیفیت امر انداخت و درنتیجه موفق بوضع علمی گردید که بمناسبت اسم خودش به «گالوانیزاسیون» معروف شده است. زن «لاوازیه» نیز صاحب ذوق و استعداد علمی بود و علاوه بر آنکه در تحقیقات علمی با شوهرش کمك میکرد تمام گراورهای کتاب شوهرش را موسوم به «عناصر» نیز بادست خود ساخته است .

دکتر «بوکلند» عیالی داشت که در همه کار معاون او بود چنانکه با

قلم خود باوی کمك میکرد. فوسیلهائی را که او جمع‌آوری مینمودمرتب میساخت و برای کتابهای او گراور تهیه میکرد پسر او «فرانك بوکلند» در مقدمه‌ای که بکتاب پدرش نوشته است میگوید «مشارالیها **با وجود دقت و مراقبتی که در مساعدت با شوهر خود داشت هرگز از تعلیم و تربیت فرزندان‌خویش نیزغفلت نمیورزید**وهمه‌روزه‌صبحها را صرف آموختن مطالب مفید و لازم بآنها میکرد. اولاد او قدر زحمات ویرا در باره خود حالا بخوبی میفهمند وخدارا شکر میگویند که داشتن چنین مادری سر افراز و مفتخر بوده‌اند»(۱).

یك نمونهٔ دیگر ازکمك و مساعدت زن با شوهر خود سر گذشت زندگانی «هوبر» عالم طبیعی مشهور سویسی است ، «هوبر» ازسن هفده سالگی کورشده بود و باوجود این موفق بفراگرفتن یکرشته مهم‌ازتاریخ طبیعی گردید که بیش ازهر رشته دیگر احتیاج بباصرهٔ قوی و چشم‌دقیق بین داشت مغز و فکراو بوسیله چشمهای زنش کار میکرد و بابنجهة‌ازجهت نابینائی بهیچوجه درزحمت نبود. عیالش برای‌جلوگیری از اندوه‌ودلتنگی

---

(۱) «فرانك‌بوکلند» میگوید «پدرم مدت طویلی مشغول تألیف همین کتابی بود که من اکنون مقدمه‌آنرا مینویسم‌و میخواهم آنرا بطبع برسانم. درتمام این مدت مادرم شبهای متوالی تا صبح مینشست و هر چه پدرم میگفت مینوشت و اغلب کارآنها بقدری‌طول میکشید که شعاع‌آفتاب از پنجره بدرون اطاق می‌تابید و آنوقت پدرم دست از فکر میکشید و مادرم با حال‌خسته و فرسوده برای استراحت می‌رفت. مشارالیها نه‌تنها با قلم خود بپدرم مساعدت میکرد بلکه بواسطه ذوق و استعداد طبیعی که داشت غالب تصاویری را که برای کتاب‌های او لازم میشد باکمال مهارت و زبر دستی میکشید ، مادرم علاوه بر این ذوق و مهارت مخصوصی در اصلاح «فوسیل»های‌شکسته داشت وهم‌اکنون نمونه‌های‌زیادی‌از«فوسیل» های مختلفه بشکل اصلی و طبیعی در موزه اکسفورد مشاهده میشود که‌در ابتدا جز قطعات شکسته و نامنظم چیز دیگری نبوده و همه را مادرم با پشت‌کار و جدیت مخصوص خود بشکل اصلی درست کرده‌است»

وی اورا بمطالعه وتحصیل ترغیب می نمود واتفاقاً این تدبیر نیز بقدری مؤثر واقع شد که «هوبر» مصیبت کوری خود را فراموش کردو مثل سایر علمای طبیعی زندگانی طولانی خودرا باکمال خوشبختی وسعادتمندی بپایان رسانید. مشارالیه بقدری از این وضع زندگی خویش راضی بود که مکرر گفته بود اگر چشمان من بحالت اولیه برگردد و بینا شوم شخصی بینوا خواهم شد زیرا در حالت فعلی خودنمیدانم شخصی مثل من تا چه اندازه میتواند طرف مهر و محبت مردم واقع شود و علاوه درحال کنونی زوجه‌ام همیشه درنظرم جوان و خوشکل و دلرباست و این نکته خود تأثیر عمیقی در سعادت انسان دارد » . کتاب «هوبر» راجع بزنبورها هنوز هم درزمینه خود یکی از شاهکارهای علمی بشمار میرود و متضمن تحقیقات و مطالعات بسیاردقیقی درباره عادات و تاریخ طبیعی زنبورها میباشد، انسان وقتی این کتاب را مطالعه می‌نماید و توصیفات دقیق و صحیحی را که در آن شده است از نظر میگذراند تعجب‌می کند که نویسنده کتاب دارای چه باصرهٔ قوی وچشم خرده‌بینی بوده است وحقیقتا نمی‌تواند باور نماید که مؤلف آن درتاریخی که کتاب را می‌نوشته است مدت بیست‌وپنج سال کور واز نعمت بینائی بکلی محروم بوده‌است!

زوجه «سرویلیام‌همیلتون» معلم‌منطق وفلسفه دارالفنون «ادیسورک» نیز بواسطه مراقبت و خدمتگذاری به شوهر خود مشهور میباشد . وقتی «همیلتون» در سن پنجاه و شش‌سالگی در نتیجه کارزیاد گرفتار فلج‌شد زن او بجای دست و چشم و فکر برای وی کار میکرد یعنی تمام کارهای را بعهده گرفته بود و برای او کتاب میخواند و خطابه هائی را که مینوشت پاکنویس و تصحیح میکرد و از بذل هیچگونه سعی وفدا کاری در حق وی فروگذار نمی‌نمود راستی که اگر حدیث وفر قت این زن نمتثل نبود شاید قسمت اعظم تألیفات گرانبهای شوهرش هرگز وجود نمی‌یافت. «همیلتون» طبیعتاً قدری تنبل و معتاد بی نظمی بود ولی برعکس زوجه او پشت کار وفعالیتی کافی داشت و نتیجه نقائص اخلاقی شوهرش را جبران می نمود .

وقتی «همیلتون» باوجودمخالفتهای جدی شدید نعمت...

انتخاب شد مخالفین وی ناتوانی او را بهانه کرده میگفتند او بر خلاف مصلحت است وهرگز او نخواهد توانست در کلاس مدرسه تدریس نماید اما مشارالیه مصمم شد که با کمك زوجه مهربان خودصدق مدافعات موافقین و بطلان تصورات مخالفین خویش را بر همه کس ثابت نماید. در موقع شروع بکار چون خطابه حاضر برای تدریس نداشت هرروز مجبور بود خطابه فردا را حاضر نماید. برای این مقصودزوجه‌اش تمام شب ها با او بیدار می نشست و خطابه‌هائی راکه مشارالیه در اطاق مجاور برروی قطعات پراکنده کاغذ می‌نوشت و بطور بی‌نظمی روی میز میریخت منظم و پاك نویس مینمود.

نویسنده شرح احوال وی میگوید «گاهی موضوع خطابه ها بقدری سخت بود که تهیه آنها بآسانی ممکن نمیشد. دراین قبیل موارد «سرویلیام» تا ساعت نه صبح بر پشت میزش مشغول کار بودو زوجهٔ مهربانش ازغایت خستکی بر روی صندلی راحت بخواب میرفت». گاهی هم مرور واصلاح خطابه‌ها قبل از شروع ساعت تدریس انجام میگرفت. باین ترتیب «سرویلیام» با کمك و مساعدت عیالش دورهٔ خدمات خود را بپایان رسانید و شهرت خطابه‌هایش در همه جا منتشر گردید و بالنتیجه در سر تاسر اروپا او را یکی ازاعاظم متفکرین عصرخویش محسوب مینمودند.

زنی که از حضور خود آلام و مصائب مرد را تسکین میدهدو با خلق خوش و لب خندان خویش آتش خشم وغضب اورا فرو می‌نشاند هم وسیله تسلی و دلداری خاطر اوست و هم پشتیبان و معاون وی. «نیبور» همیشه زوجه اش را همکار و همقطار خود خطاب میکرد و معتقد بودکه طبع و ذوق او بدون آسایش خاطر و تسلیتی که از معاشرت باوی تحصیل می نماید خمول و پژمرده و بی ثمرخواهد بود. خودش در یکجا میگوید «خلق خوش وعشق او مرا از سطح زمین بالا تر برده ومثل آنست که از زندگانی این جهانی آزاد و فارغم ساخته است».

اما زوجهٔ اوعلاوه براین کمکهای ذی‌قیمت دیگری هم بطورمستقیم

با وی میکرد بدین معنی که «نیبوئر»(۱) راجع بهر اکتشاف تازه‌ای در

---

۱ — سطور ذیل که از ترجمه احوال « همیلتون » بقلم « ویتچ »
نقل شده است مساعی وفداکاریهای مادام «همیلتون» را دربارهٔ شوهرش
ظاهر میسازد و نشان میدهد که دنیای علم وتفکر تاچه اندازه مرهون
سعی وخدمتگذاری متمادی وی درحق شوهرش میباشد.

« ویتچ » میگوید « عده صفحاتیکه در مواضیع مختلف علمی و
فلسفی بخط مشارالیها نوشته شده است و هنوز هم موجود میباشد واقعاً
حیرت آور است. تمام وسائل ومقالاتیکه بمطبعه فرستاده میشد و کلیه
خطابه هائی که برای تدریس در کلاس تهیه میگردید همه بخط او نوشته
شده بود. مشارالیها کارها خود را از روی کمال خلوص و صمیمیت
انجام میداد و بعلاوه شوهرش را نیز بانجام وظایف خویش تشویق و
ترغیب مینمود. « همیلتون » خودش شخصاً قدری متمایل بتنبلی و بطالت
بوده و غالباً بهانه های مختلف و گاهی‌هم بواسطه اشکال فوق العادهٔ که
در موقع جمع آوری مواد و مطالب خطابه ها بآن مواجه‌میگردید مصمم
میشد که کاری را که در دست داشت کنار بگذارد لیکن زوجه اش
همیشه با کمال هوش و فطانت از تمایل وی به بیکاری جلو گیری میکرد
و مخصوصاً در دوازده سال اخیر عمر او که قوای بدنیش تحلیل رفته و
ضعیف شده بود.

باستعانت عزم و اراده ثابت و خلق خوش و مهربان‌خود روح اورا
پیوسته تازه و شاداب نگاه میداشت و فکر و دماغ اورا تقویت مینمود.
حقیقت امر اینست که « سر ویلیام » طبیعتاً طوری سرشته شده بود که
راضی بود قوا و فعالیت خود را در انجام کار هائی بمصرف رساند که
هیچگونه فایده دیگری جز لذت انجام آن بر آن متصور باشد و هرگز
در عالم منشاء اثر وفائده‌ای نشود لیکن مسئله ازدواج و استطاعت
بالنسبه محدود او بانضمام فضائل اخلاقی زوجه‌اش چنان روح عزم و نشاطی
در وی دمیده بود که پرتو آن موفق بایجاد [illegible] در فلسفه
و ادبیات گردید. سپس در نتیجه نفوذ و تأثیر این عوامل بود که ذهن و
قریحهٔ او توانست ازوادی اوهام و از عالم مجهول عقاید و تصورات واهی
وغیرعمل رهائی یابد و اگرزندگانی وی در تحت تأثیر این عوامل واقع
نمیشد عمر او در آسمان افکار و خیالات موهوم آرامش و سکوت می
گذشت وچون هیچ اثر ونتیجه [illegible]
هیچکس ازهمای وجود [illegible]

تاریخ وراجع بهر موضوع جدیدی در سیاست یا در ادبیات اول با زوجه خود(۱) بحث ومذاکره‌مینمود و باینوسیله خودش‌را برای اشاعه وانتشار آن مواضیع آماده ومهیا میساخت.

زوجه « جان رستورات میل » نیز معاون شوهرش بود وباو کمك میکرد لیکن کمك ومساعدت وی با شوهرش در یك رشته بسیار مشکل علمی بود چنانکه خود « میل » در جائی که کتاب معروف خویش موسوم به « آزادی » را بنام او اتحاف مینماید میگوید « این رساله را **بروح ارجمند زنی اهدا میکنم که هرچه در تالیفات و نوشته های من خوب ولایق تمجید یافت میشود از برکت انفاس قدسی او بوده و قسمتی را هم او خود تألیف و تصنیف کرده است این کتاب بیادگار زنی نوشته می شود که مرا رفیقی متفق و زوجه ای غمخوار بود و حس صداقت و راستی او بزرگترین (۲) پشتیبان من و قبول و رضایت وی بهترین مشوق و پاداشم بود** » • سطور ذیل که « کارلایل » (۳) برسنگ قبر زوجه‌اش نوشته است شهادتی مؤثر است که این نویسندهٔ بزرك معاصر برحسن سیرت و فضائل اخلاقی عیال خود داده است .

**« در طبیعت او قدری بیشتر از حد معمول علائم حزن و اندوه دیده میشد لیکن در عین حال قوت اراده و حس سرعت انتقال و وفاداری و محبت قلبی داشت که نظیر آن بندرت در دیگران یافت میگردد . در مدت چهل سال مشار الیها رفیق**

---

۱ — « ررربیبور »(۱۸۳۱ — ۱۷۷۶) مورخ وعالم لغوی مشهور آلمانی است .

۲ — « رستورات میل » ( ۱۸۷۳—۱۸۰۶ ) فیلسوف و عالم اقتصادی انگلیسی است و کتابی دارد باسم « اقتصاد سیاسی » که مشهور میباشد •

۳ — «تماس کارلایل» (۱۸۸۱ — ۱۷۹۵) فیلسوف‌ونویسنده‌معروف اسکاتلندی که کتب ورسائل فلسفی‌عمیق وی مشهوراست واز آن‌جمله‌است کتاب « قهرمانان» و « تاریخ انقلاب کبیر فرانسه »

**صدیق ومونس وفادار شوهرش بود و اورا با زبان و رفتار خویش بانجام کارهای خوب و پسندیـده تشویق مینـمود در صورتی که این کار ازهیچکس دیگر غیر ازوی ساخته نبود »**

« فرادای » نیز در زندگانی تأهل بسیار خـوشبخت و سعادتمند بود . زوجه اش هم شریك زندگانی او بود و هم رفیق روحانیش و در راه زندگی دست اورا میگرفت و باو کمك و امداد میرسانید و وسایل آسایش وراحت‌اورا‌فراهم میساخت دردفتریادداشت‌های روزانه‌خودمیگوید **مزاوجت من از هر چیز دیگر بسعادت و شرافتمندی‌من بیشتر کمك کرده است.** بیست و هشت سال پس از تاریخ تحریر این‌سطور مینویسد : **« قضیه تأهل من واقعه ای بودکه سعادت این عـالم وآسایش فکری من مرهون آنست....** و در عالم اتحاد تاکنون هیچگونه تغییری حادث نشده جزآنکه عمق واستحکام آن بیشترورشته‌های اتصالی آن محکمتر گردیده است . »

و این رشته اتحاد و مودت تا مدت چهل وشش‌سال بین آنها باقی ماند و عشق محبت فرادای نسبت بزوجه‌اش مثل ایام جوانی‌او تازه‌وشاداب برقرار بود . درمورد «فرادای» تأهل‌مثل

**« زنجیر طلائی بودکه با حلقه های درخشان و براق »**
**« از آسمان فرود آمده و مانند احلام و رؤیا های »**
**« شیرین درکالبد عشاق قرار گیرد و ارواح و قلوب »**
**« آنهارا بیکدیگر ببندد و متصل سازد »**

**زن علاوه بر آنکه بشوهر خود کمك و معاونت مینماید او را تسلی و دلداری هم میدهد و بوسیله حس شفقت و غمخواری خویش آلام اورا فرو مینشاند واورابرسر وجد و نشاط میآورد .** بهترین شاهد صدق این مدعا زوجهٔ « توماس‌هود » است که شوهر وی در تمام مدت عمر خویش علیل و ناخوش بود و پرستاری و مراقبت صمیمانه‌ای که مشارالیها از وی مینمود یکی از بهترین فصول تراجم احوال بزرگان رجال را تشکیل میدهد . [illegible]

فضائل ذاتی و مزایای موهوبی شوهر خود را درك نموده بودو بوسائل عدیده او را تشویق میکرد که در مبارزات حیات خسته‌ومغلوب نشود و هر دفعه سعی ومجاهدت‌خویش را ازنو تجدیدنماید. مشارالیها برای حصول این مقصود محیطی پراز شوق ونشاط وامیدواری برای وی تدارك کرده‌بود و با انوارعشق و محبت خویش بالین‌ناخوشی او را گرم و نورانی میساخت.

از طرفی شوهر نیزبی بمحسنات و مزایای اخلاقی زوجه خویش برده بود چنانکه وقتی‌به مسافرت رفته بود درضمن‌مکتوبی این سطور را بوی نوشت « عزیزم قبل از آنکه باتو آشنا بشوم من در دنیا هیچ‌چیز نبودم ولی پس از آنکه عقد اتحاد من‌و تو بسته شد من‌یکی از سعادتمند ترین مردم روی‌زمین‌شده‌ام. درحالیکه‌این کاغذ را بتو مینویسم قلبم پرازمسرت و اشتیاق است و علت این شوق‌و سرور نیز معلوم است: اولا همین ایام مکتوبی‌پراز اظهار محبت و صمیمیت‌از تو دریافت‌داشته‌ام ثانیاً یاد فرزندان عزیزمان که یادگارعشق دیرینهٔ ما هستند در خاطرم مجسم است – ثالثاً آرزومندم که اندکی ازطغیان‌عواطف و احساسات درونی خود را بقلب‌تو نیز واردسازم و بالاخره شادمان و خرسندم‌که چشمان نازنین‌تو بدستخط من افتاده وآنرا قرائت خواهدکرد. اما از اینها گذشته یك‌شوق دیگرنیز دارم و آن اینستکه اگرحادثه‌ای برای من‌رخ دهد مکتوب من شاهدخواهد بود که‌من همیشه فضائل و مزایای زوجه عزیز خودرا تقدیر کرده‌و نسبت بوی سپاسگذار بوده‌ام ».

در مکتوب دیگری‌که باز در موقع مسافرت خود بزوجه‌اش نوشته است جمله‌ای هست که درجه علاقمندی‌و محبت شدید اورا نسبت بوی‌ظاهر میسازد. مشارالیه در این مکتوب میگوید در همان نقطه ای‌که ما سابقاً باهم‌درباغ عمومی گردش کرده بودیم‌من چندین بارقدم‌زدم‌و بروی‌همان نیم کتی که باهم نشسته بودیم نشستم ودر آن‌حال احساس سرورو سعادتی‌بی‌پایان در نفس خویش می کردم ».

مادام «هود» علاوه بر آنکه یارغمگسار و نسلی دهندهٔ شوهرش‌بود در انجام‌کارهای وی‌نیز با او کمك ومساعدت میکرد مستر «هود» اعتقاد

کاملی بقوه فهم و حس قضاوت صحیح زوجه اش داشت و باینجهة هرچه مینوشت باکمك وی آنها را مرور میکرد واصلاح مینمود ، مشارالیهاغلب تألیفات خودرا بنام زنش اهدا کرده بود زیرا در موقع نگارش آنها در بسیاری موارد از حافظه قوی او استمداد جسته بود . بنا بـر این نام « مادام هود » استحقاق آنرا دارد که همیشه در صفحهٔ اول دفتر اسامی زنهای نوابغ ورجال بزرگ ثبت گردد .

عیال « سرویلیام ناپیر » (۱) نویسنده تاریخ جنگ اسپانی نیز در کارهای ادبی باشوهرخود مساعدتهای ذیقیمت مینمود . « ناپیر » بتشویق وتحریك وی إقدام بنوشتن تاریخ مذکور کرد واگر مساعدتهای شایان تقدیر وی نبود برای تکمیـل کتاب خود باشکالات زیادی مواجه میشد . مشارالیها عدهٔ کثیری از اسناد ومدارك سیاسی راکه بکارشوهرش میخورد ترجمه وتفسیر نمود . وقتی « ولینگتون » شنیدکه مشارالیها اسناد دوسیه «ژووف» پادشاه و همچنین مراسلات متعددی راکه در « ویتوریا » بدست سپاهیان انگلیس افتاده بودهمه را باکمال هوش وفطانت حل وتفسیر کرده است ابتدا باور نمیکرد و بعدکه مطمئن شد گفت « اگر کسی این کار را در اسپانی برای من انجام داده بود حاضر بودم بیست هزار لیره باو جایـزه بدهم » خط « ویلیام ناپیر » از فرط بدی تقریباً لایقرء بود و باینجهت عیالش تمام مسوده های بدخط ومشوش او راکه غالباً خودش هم ازخواندن آنها عاجز بود پاکنویس میکرد وبمطبعه میفرستاد . اما مشارالیها باوجود اینهمه کارهای ادبی که انجام میداد بشهادت شوهرش هر گز از امور خانه داری ومراقبت وتوجه از عائله بزرگش نیز غفلت نمیورزید ، درموقعیکه شوهرش دربالین مرگ خفته بود خود او هم سخت مریض بود وروزهای آخری بدستور وی صندلی راحتش را بخوابگاه شوهرش آوردند وهردو

---

(۱) — « ویلیام ناپیر » سردار مشهور انگلیسی در قرن نوزدهم است که در جنگهای اسپانی شجاعتهای عمده از خود بظهور رسانیده و کتابی راجع بجنگ مزبور تألیف کرده است که از کتب تاریخی خوب بشمارمیرود .

بسکوت وخاموشی برای آخرین دفعه یکدیگر را دیده وباهم وداع نمودند کمی بعد ابتدا شوهر وفات یافت وچند هفته پس‌از آن زن بدیداروی‌شتافت وهردو را دریك قبر درکنارهم بخاك سپردند .

علاوه برکسانی که دربالا نامی از آنها برده شده عده کثیردیگری از زنهای فاضل وپاك سیرت بوده‌اند که اگر بخواهیم مناقب وفضائل آنها را ذکر کنیم تفصیل آن از حوصله این فصل خارج خواهد بود ، یکی از این‌زنها « آن دنهام » زوجه «فلاکسمان » (۱) است که دائماً شوهرخود را به تعقیب نمودن فن خویش تشویق و ترغیب مینمود و با او به رم رفت و در آنجا باسختیها ومشقات زندگی او بساخت تا بالاخره اقبال‌بشوهرش رو نمود وکار وی بالا گرفت ومشارالیه نیز بپاداش محبت و علاقه مندی صمیمانه او سه قطعه حجاریهای مشهور خود موسوم به «ایمان» و «امید» و«نیکوکاری» را درسال چهلم مزاوجتشان بنام وی اهداء نمود ، دیگری « کاترین بوتچر » زوجهٔ « ویلیام بلاك » (۲) است که شوهـر خود را بزرگترین نابغه روی زمین میپنداشت وگراورهائی‌را که او میساخت با دست خود جلا میداد و رنگ آمیزی میکرد . مشارالیها مدت چهل و پنج سال شریك زندگانی او بود و درهر حالی باوی کمك ومساعدت میکرد ودر رنج وشادی او شرکت میجست وتا لحظه آخر حیات وی از تسلی و دلداری او غفلت نورزید . آخرین اثر « بلاك » تصویری بود که درسن هفتاد ویکسالگی از خودش کشید و قبل از اتمام آن روزی زنش را دید که برکنارش ایستاده گریه میکند وباو گفت « عزیزم . آسوده باش وغصه بخاطر خود راه مده . **بزودی‌تصویر ترا خواهم‌کشید زیرا همیشه بمنزلهٔ فرشتهٔ زندگانی من بوده‌ای .**

دیگری مادام فرانکلین است که زنی نجیب ونیك سیرت بود وباعزم

---

(۱) — « فلاکسمان » (۱۷۵۵—۱۸۲٦) حجار معروف انگلیسی است که منارهٔ « فلسون » را درانگلستان ساخته است .

(۲) — « ویلیام بلاك » شاعر و نقاش انگلیسی است که در سنه ۱۸۲۷ وفات یافته است .

وشجاعتی حیرت آور بجستجوی شوهر مفقود (۱) خودقیام نمود و بدون آنکه صدمات ومشقات طولانی سفراوراخسته ومأیوس سازد سرتاسردریای قطبی را پیمود وهیچگاه قرار وآرام نگرفت تاخبری ازشوهرخویش بدست آورد. دیگری ازاین قبیل زنها زوجه « زیمرمان » (۲) بود که باکمال مراقبت درتسلی خاطر ورفع حالت اندوه ومالیخولیائی شدید شوهر خود می کوشیدو همیشه با ملایمت حرفهای او را شنیده و با او همدردی و شفقت میکرد . وقتی مشارالیها در بالین مرگ خفته بود ومیدانست که الاابد او را ترك خواهد کرد بالحنی مؤثر و رقت انگیز این کلمات را بوی گفت « بیچاره زیمرمان ! بعد از من که دیگـر مقاصد ترا درك میکنند و با تو تفاهـم مینماید ؟ »

زنها غالباً از راههای دیگر نیز مساعدتهای بزرگ باشوهرهای خود نموده اند پیش از آنکه شهر « ونیزبرك » تسلیم مهاجمین گردد زنها از محاصره کنندگان تقاضا نمودند که اشیاء نفیس وقیمتی خودرا از شهرخارج کنند وهمینکه این اجازه بآنها اعطا گردید شوهر های خود را به کول گرفته و در مقابل چشم سپاهیان از شهر خارج میشدند . لرد « نیدال » باستقامت زوجه اش موفق بفرار از حبس گردید بدین معنی که عیالش لباس زنانهٔ خود را برتن وی کرده و او را از زندان بیرون فرستاد وخودش با لباس مردانه بجای وی درمحبس باقی ماند . « مادام دولاراکت » نیز نظیر این تدبیر را در مورد شوهر خود انجام داد و اوهم بمقصود خویش نائل گردید .

---

(۱) — « لینکلن » سیاح و کاشف امریکائی است کـه به قصد اکتشاف نواحی قطبی مسافرتی بطرف شمال نموده و درآنجا مفقود گردید تا بعد از بیست سال زوجه اش دراثر جستجوهای زیاد ازمرگ وی اطلاع حاصل کرد .

(۲) — « زیمرمان » یکـی از رجال سیاسی آلمان است که در سنهٔ ۱۸۵۹ متولد شده و یك نوبت هـم به وزارت خارجه رسیده است . »

اما قضیه استخلاص « گرونیوس » (۱) مشهور ازحبس به استعانت زوجه‌اش ازتمام اینها حیرت‌آورتراست . مشارالیه مدت بیست ماه دریکی ازقلاع مستحکم‌محبوس بود وبعلاوه حکومت هلاند او را بحبس‌ابدمحکوم نموده بود اما چون بزنش اجازه داده بودندکه با او در زندان بماند باین جهة تااندازه‌ای اسباب تسلیت خاطروی‌فراهم‌شده وآنقدرها ازحیث انزوا و تنهائی در زحمت نبود . زن او از رئیس محبس اجازه گرفته بود که هفته‌ای دومرتبه بشهر رفته‌وبرای ادامه تحقیقات ومطالعات شوهرش کتاب بیاورد . عدد کتابهائی که درهردفعه برای اولازم میشد گاهی‌بقدری‌زیاد بود که مجبورشد صندوق بزرگی برای حمل و نقل آنها تهیه نمایند در ابتدای امر مأمورین زندان این‌صندوق‌را بدقت زیاد تفتیس میکردندلیکن چون درهردفعه مشاهده نمودندکه غیرازکتاب « مشتمل عده‌ای کتب‌ارمنی وکاغذ دیگری‌درآن نیست کم‌کم‌ازتفتیش ووارسی‌آن‌صرفنظر کردندوبعدها بدون‌تعرض‌اجازه دخول‌وخروج‌آنرامیدادند . دراینوقت زوجه« گروتیوس» بخیال استخلاص شوهرش افتاد .

روزی او را وادار کرد که بجای کتابها درصندوق مخفی شود . وقتی دو نفر از سرباز که مأمور حمل و نقل صندوق بودند آنرا حرکت دادند ودیدند از هرروز سنگین تر است یکی از آنها بطور شوخی گفت « مگر خود ارمنی درصندوق رفته است ؟ » زن گرتیوس با کمال متانت جواب داد « بله شاید مقداری کتب ارمنی در آن باشد . » باین ترتیب صندوق بدون آنکه مورد سوء ظن واقع شود به شهر رسید و در آنجا «گروتیوس» ازمیان آن بیرون آمده بطرف فرانسه فرار نمود و دیری نگذشت که زوجه‌اش‌هم باو ملحق گردید .

**مشقت و سختی بهترین وسیله آزمایش و امتحان زندگانی زناشوئی** است زیرا رنج ومحنت اخلاق حقیقی زن ومرد را بعرصهٔ ظهور می‌آورد وغالباً آنهارا بیکدیگرنزدیکترساخته واساس سعادت ونیك بختی

---

(۱) — گرونیوس (۱۵۸۳ ـ ۱٦٤۵) حکیم و مورخ هلاندی است

معنوی آنها را تشکیل میدهد **سرور و شادمانی دائمی هم مثل پیشرفت و کامیابی بدون انقطاع در زندگانی زن و مرد هردو مضر است وموجد انواع شرور و مفاسد برای آنها میگردد .**
وقتی زوجهٔ « هاین » وفات یافت شاعر از این پیش آمد بسیار متألم و اندوهگین شد . زن وشوهر در اوایل زندگانی خود گرفتار فقروتنگدستی بودند وهردو بکمك واتفاق یکدیگر درمیدان‌زندگی برعلیه فقرومسکنت تلاش میکردند لیکن همینکه شام بدبختی ومحنت آنها سپری شد وشاهد اقبال تازه میخواست برخ آنها تبسم نماید زن دنیا را وداع گفت و شوهر خود را درآتش فراق وجدائی خویش گداشت «هاین» میگوید «هیهات ! عشق پاك و بی‌آلایس او که مرا خوشبخت ترین مردم روی زمین ساخته بود سرچشمه انواع مصائب وبلیات من نیز گردید ، زوجهٔ مهربان من هرگز کاملا روی سعادت وشادکامی‌را ندید اما آیا میدانید که سرمنشاء تمام خوشیها ومسرات عشق همان اندوه وتلخکامی است ! درعین‌اضطراب وتشویش خاطر ودرموقعی که آتش‌محنت واندوه قلبم را میگداخت همان چیزی که باعث این‌تألم ودلشکستگی‌شده بود مرا سعادتی بی‌پایان رسانید درحینی که قطرات اشك بررخساره‌ام حاری بود جریان مرموزی آمیخته به سرور واندوه درقلب خود احساس میکردم که ازماهیت آن بیخبر بودم و نمیدانستم نام آنرا چه بگذارم

درمعاشقات آلمانها یکقسم عواطف واحساسات خاصی‌موجود است که انگلیس‌ها از درك آن عاجزند وبا نظرتعجب وغرامت بآن مینگرند نمونه اینگونه معاشقات را در تراجم احوال « نوالیس » و « پونك‌استلینك » و « فیخت » و « ران پال » و جمعی دیگر از رجال و مشاهیر آلمان میتوان مطالعه نمود . در آلمان مراسم و تسریفات نامزد کردن زن با تشریفات عروسی هیچگونه تفاوتی ندارد وزن ومردی که نامزد یکدیگر میشوند میتوانند بآرادی عواطف واحساسات خودرا نسبت بهم ابرازدارند در صورتیکه در انگلستان دو نفر که همدیگر را دوست میدارند معمولا خجول و غیر مأنوس و خاموشند و مثل آنست که از عشق و محبت خود نسبت بیکدیگر شرم دارند ، برای مثل در اینجا قضیه تأهل «هاردر»

را ذکر میکنیم که زوجه وی اول دفعه او را بر روی منبر دیده بود .

مشار الیها میگوید « صدای فرشته و آهنگ دلپذیر روحی را شنیدم که هرگز تا آنوقت نظیر آن صدا بگوشم نرسیده بود . بعد از ظهرهمانروز اورا دیدم ودرحالی که زبانم لکنت میخورد باکلماتی شکسته از او اظهار تشکرنمودم . از همانساعت بعد روح ما بیکدیگر پیوست و قلبمان بهم نزدیك شد » . این دو نفر مدتی قبل از آنکه استطاعت ازدواج پیدا کنند نامزد هم بودند تا بالاخره عایداتشان بحدکفایت رسید و آنوقت عقد مزاوجت ایشان بسته شد . زوجهٔ که به «کارولین» موسوم بود میگوید « یکروز عصر درموقعی که نور ارغوانیخورشید گوشهٔآسمان را روشن کرده بود عقد ازدواج ما بسته شد در صورتیکه قلب و روح ما از مدتی پیش باهم آمیخته ومتحد شده بود » . « هاردر » خودش نیز از این مزاوجت بی‌نهایت مسرور بود و در مکتوبی که به « ژاکونی » نوشته است میگوید « زنی دارم که مایهٔ تسلی وسعادت و درخت بارور زندگانی من است . حتی در موقعیکه افکار پریشان و مشوش نیز درمغزما رخنه پیدا میکند بازما باهم یگانه ومتحد هستیم ! » .

داستان معاشقه و ازدواج « فیخت » نیز فصل زیبا ومهمی را در تاریخچه زندگانی وی تشکیل میدهد . درموقعیکه مشارالیه بسمت معلمی در یکی از خانواده های شهر « زوریخ » زندگانی میکرد وضمناً نیز به تحصیلات خویس ادامه میداد بادختری موسوم به « جوهانا ماریاراهن » که خواهرزاده « کلوبستوك » بود آشنائی پیدا کرد . این دختر باآنکه صاحب تمول و مقامی بالاتر از « فیخت » داشت معذلك بانظر تمجید و صمیمیت در وی نگاه میکرد و وقتی « فیخت » خواست از « زوریخ » حرکت کند چون دختر از فقر وتنگدستی مطلع بود بوی پیشنهاد کرد که مبلغی پول برای کمك ومساعدت باو بدهد . « فیخت » ازاین پیشنهاد بی‌نهایت آزرده ومتأثر گردید وابتدا دردوستی ومحبت دختر نسبت بخودش مردد و مشکوك بود ولی بعداز فکر زیاد مکتوبی بوی نوشت و اولا از

لطف ومحبت او اظهار تشکر کرده و بعد هم از قبول پیشنهاد وی عذر خواست پس‌از آن بدون داشتن هیچگونه وسیله‌ای خودرا با زحمت بسیار بمقصد رسانید وبعد از چندین سال تلاش وکوشش مستمر بالاخره پولی بدست‌آورد وتوانست اسباب و وسایل مزاوجت خود را فراهم سازد . در یکی از مکتوبهائی که بنامزد خویش نوشته است میگوید « عزیزم ، من زندگانی خودرا وقت خدمتگذاری تو خواهم کرد و ازتو بینهایت متشکرم که مرا لایق مصاحبت وشرکت در زندگی خود دانسته‌ای . . . من حالا فهمیده‌ام **که در زیر آسمان مکان سعادت وراحتی یافت نمیشود و سرتاسر زمین جایگاه رنج ومشقتی است که هرخوشی ولذتی درآن مارا برای رنج وصدمه بزرگتری آماده وحاضر میسازد .** بنا بر این من و تو دست بدست هم داده و بتشویق و تقویت یکدیگر مراحل عمر را برروی زمین میپیمائیم تا بخواست خداوند روزی برسد که روح هردومان در آغوش یکدیگر به عالم صلح و آرامش ابدی پرواز نماید » .

تأهل « فیخت » باعث سعادت وخوشبختی او گردید . زوجه‌اش‌زنی فاضل و کاردان بود و در زندگانی معاون و پشتیبان وی بود . در موقع « جنگ‌استقلال » مشارالیها بمراقبت وپرستاری مجروحین درمریضخانه‌ها اشتغال داشت و در نتیجه مبتلا به تب شدیدی گردید که دیگر بهبودی نیافت و ار اثر آن فوت کرد . خود « فیخت » نیزبهمین مرض مبتلا شد و تا مدتی سخت بستری وزمین‌گیر بود لیکن با وجود این حند سال دیگر بعد از زوجه اش زنده بود تا عاقبت در سن پنجاه و دو سالگی وفات یافت .

معاشقه وتأهل « ویلیام کویت » که مردی فعال وعملی بود ولی طلاقت لسان نداشت درست در نقطه مقابل معاشقات ظریف و شاعرانه آلمانها که در بالا بآنها اشاره‌کردیم قرار گرفته است راست است که عشق او پاك و بی‌آلایش بود و ازاین حیث از آلمانها عقب نمیماندلیکن در خواستگاری ومعاشقات خود تا اندازهٔ خشن ومبتذل بود ـ اولین‌دفعه‌ای که « کویت » دختری راکه بعدها عیال‌اوگردید ملاقات کرد مشارالیها

درسن سیزده سالگی بود وخودش بیست ویکسال داشت ودر گروهان پیاده مقیم « برانزویك جدید » بسمت یاوری مشغول خدمت بود — روزی در فصل زمستان از کوچه‌ای عبور میکرد ودید دختری ازخانه بیرون آمد و در میان برف مشغول خالی کردن طشت رختشوئی شده «کویت» همینکه او را دید بخود گفت این دختر برای من مناسب است — باینجهة بادختر آشنائی حاصل کرد ومصمم شد که هروقت بتواند ازخدمت نظام استعفا دهد او را بحباله نکاح خویش درآورد .

پدر دختر نیز منصب یاوری داشت وجزو قسمت توپخانه بود . وقتی پدر و دختر خواستند به « وولزویچ » مراجعت کنند « کویت » مبلغ صد وپنجاه لیره که از حقوق خود پس‌انداز کرده بود بدختر داد وباو سفارش نمود که وجه مزبور را خرج معیشت خویش نماید وبکارهای سخت ومشکل نپردازد تاخودش هم بانگلستان مراجعت کند — دختر پول را گرفته عزیمت نمود و پنج سال بعد نیز « کویت » موفق شد که از خدمت نظام استعفا بدهد و بانگلیس برود — همینکه بلندن رسید یکسره به سراغ دختر رفت وخود اومیگوید: « دیدم مشارالیها درخانه کاپیتان بریزاك به سالی پنج لیره مستخدم شده است وکارش خیلی زیاد سخت است - پس از ملاقات من بدون آنکه صحبتی از کار و زندگانی خود نماید صدوپنجاه لیرهٔ مرا دست نخورده بمن مسترد داشت » . « کویت » چون مناعت‌طبع و نجابت او را دید بیش از بیش مفتون وفریفته وی گردید و بزودی او را بحباله نکاح خویش‌درآورد اتفاقاً هم دختر برای اوزوجهٔ بسیارمناسبی‌شد چنانکه «کویت» درهرجا مینشست از محاسن و فضائل وی تمجید مینمود وآسایش فکر وپیشرفت خودرا در زندگانی مرهون مساعی و مراقبت‌های او میدانست .

هرچند خیلی‌ها « کویت» را در دوره زندگانیش شخصی سخت و خشن ومتعصب میدانستند لیکن درعین حال باید دانست که مشارالیه طبع‌و روحی شاعرانه داشت وباآنکه خودش علی‌الظاهرمنکر عواطف‌واحساسات بود ولی معذلك کمتر کسی‌یافت میشد که باندازهٔ او حساس وباعاطفه باشد. مشارالیه درحق اخلاق وسیرت زنها حسن ظنی بکمال داشت و طهارت و

تقوای آنها را تقدیر و تقدیس مینمود چنانکه در کتاب خویش موسوم به « نصیحت بجوانان » حس شفقت وتعاون ومهربانی نسوان را باقلمی شیوا و بیانی نغز توصیف مینماید وازاینحیث از تمام نویسندگان انگلیسی گوی سبقت میبرد .

« کویت » با آداب و رسوم معموله اجتماعی چندان آشنا ومأنوس نبود ولی درعوض طهارت نفس واعتدال مزاج وحس فداکاری بکمال داشت وفوق‌العاده ساعی وفعال وبا اراده بود غالب عقاید وآراء اوسخیف وغلط است ولی حسن‌عمدهٔ آنها اینست که تعلق بشخص او دارند وازجای دیگر اخذ نشده‌اند چه مشارالیهامخصوصاً اصرار داشت که درمورد هرچیزخودش تفکر نماید و رأی وعقیده خالص خودرا اظهار بدارد وبا اینکه کمتر کسی باندازه او پی بحقایق امور برده بود معذلك شاید کمتر کسی باشد که مثل او فریب « ایدآل » وفرضیات را خورده باشد . دربیان عواطف و رنگ آمیزی احساسات درونی هیچکس براوامتیاز نیافته است وفی‌الواقع می‌توان « کویت» را یکی ازبزرگترین شعرای سرنویس انگلیس دانست .



# فصل دوازدهم

## ثمرات تجربه

« ای کاش بزرگان همه مانند تو بودند که نـه تنها در قدرت ودانش صاحب مقام ورتبه ارجمندی بلکه هرسال وهرساعت بربزرگواری وکرامت وبرحس نیکوکاری و احسان تو افزوده میشود » «تنی‌سون»

« بدبختی آن نیست که انسان خوشبخت وکامیاب نباشد. محنت آن نیست که شخص گرفتار بینوائی ومصیبت باشد. هیچ راهی بهتر از آنکه منتهی به نوائب ومحن میگردد انسان را بسر منزل حزم و مال اندیشی نمیرسانـد . دست توانای بدبختی ومصیبت بهتر از انگشتان نیکبختی و اقبال هرخطا واشتباهی را بانسان نشان می‌دهد زیرا سعادت و اقبال هرگز حقایق اشیاء را به چشم انسان ظاهر نمیسازد واو را بر باطن امور این عالم واقف نمی‌نماید » .

«دانیال»

« عذاب وگرفتاری سرچشمه بدبختی ومحنت است اما من سعادت و کامرانـی خود را از آن اقتباس میکنم . آری نوائب و محن بمنزلهٔ بـوته ایست که طلای وجود مـرا میگدارد وآنرا بزر ناب مبدل میکند .

« منظومه های انجیل تألیف ارسکین »

« صلیب خود را مردانه بدوش بکش تاهمان صلیب لنگر کشتی حیات توگردد » «دون»

« روز هرچه طولانی وخسته کننده باشد آواز ناقوس غروب‌درپی آن خواهد بود » « از اشعار قدیمی »

عقل ودانش عملی را باید فقط در مدرسه تجربــه آموخت : تعالیم واندرزهائی که بما داده میشود هر چند فی‌حد نفسه دارای فایده باشد تا با تجربیات زندگانی حقیقی منطبق و توأم نگردد هرگز از دائره فرض وتصور خارج نشده و بحال زندگی مادی ما سودی نخواهد داشت . **باید بامشقات ومعضلات امورحیات آشنا شد تاحقایق اخلاقی که‌هیچ کتابی قادر بآموختن آن نیست وتنها وسیلهٔ فراگرفتن آن حشر وآشنائی با افکار متنوع مردمان معمولی است آموخته شود .**

برای آنکه شخص دارای قدر وقیمت واقعی باشد باید اخلاق اودر حین مشاغل وصدمات حیات روزانه برپایه متین و مستحکم استوار بوده و بتواند مشقات وآفات زندگانی حقیقی را باصبر و استقامت تحمل نماید ، تقوی وفضائلی که درکنج انزوا وخاموشی نهفته باشد منشاء هیچگونه‌نفع وفایدهٔ نخواهد بود وکسیکه ازگوشه گیری وانزوا لذت میبرد در حقیقت خود خواه وخویشتن پرست است . عزلت وگوشه گیری‌علامت تنبلی‌ونفس پرستی وجبن است وگاهی هم علامت تنفر وانضجار شخص از سایر مردم هم‌نوع خودش می‌باشد بهر انسانی از وظایف وتکالیف بشری‌سهمی داده اند که اگر از انجام آن غفلت ورزد و شانه خالی کند هم بشخص خودش ضرر میرساند وهم بجامعه ای که در آن زیست می‌نماید . تحصیل دانش عملی وکسب خرد برای هیچکس میسر نیست جز بوسیله داخل شدن در حیات روزانه عالم وشرکت جستن در انجام امور آن زیــرا قسمت اعظم وظایف وتکالیف ما درآنجا قرار داده شده است ودرآنجاست که‌ماطریقه کارکردن را میآموزیم وعادت صبر واستقامت وسعی و سایر ملکات فاضله اخلاقی را فرا میگیریم ودرآن جاست که باموانع و مشکلات وسختی ها مواجه میشویم وهرطور در برداشتن آن‌ها سعی ومجاهدت نمائیم‌همانطور سرنوشت زندگانی آتیه خود را تغیر میدهیم ونیز در همانجاست که استاد وآموزکار بزرگ‌بشری یعنی رنج واندوه بیس‌ازمدتها انزواوگوشه گیری ومطالعه وتحقیق بما حکمت ودانش میآموزد .

معاشرت وآمیزش بادیگران برای معرفت نفس و«خویشتن‌شناسی» نیز از جمله واجبات و ضروریات بشمار میرود زیرا فقط در نتیجه خلطه

و آمیزش با مردم دنیا و شرکت جستن در امور زندگانی این عالم شخص می‌تواند قدرخودرا بشناسد وپی بمزایاو نقائص‌خویش ببردوالا کسیکه منزوی وکم معاشرت زیست مینماید بغرور وخود پسندی عادت میکند و هر چند از حشر و معاشرت با مردم بیشتر اجتناب ورزد از شناسائی نفس خود بیشتر دور میشود وهمیشه درجهل مرکب باقی میماند .

« سوینت » میگوید « این نکته بتحقیق رسیده است که هر کس میزان قوا واستعداد ذاتی خود را داشته باشد هرگز درمانده و بـدبخت نخواهد شد وبعکس کسیکه از استعداد ومواهیب فطری خویش بیخبرباشد وقدر آن را نشناسد در عالم بهیچ مقامی نخواهد رسید » بعضی اشخاص هستندکه قوا و استعداد دیگران را آسانتر از استعداد فطری خودشان میتوانندتشخیص‌دهند شخصی موسوم به « دکتر ترونشن » از 'هالی ژنو در موقعیکه راجع به « روسو » صحبت میداشته است گفته « این شخص‌را بیاوربد پیش من‌ببینم چیزی در« چنته » دارد یا نه ! » ـ در صورتیکه « روسو » چون خودش را خیلی خوب شناخته بود شاید « ترونشن » را بهتر میتوانست بشناسد تا « ترونشن » اورا .

بنابراین کسیکه بخواهد در این عالم بجائی برسد وکاری انجام‌بدهد براو لازم است که نفس خود را بخوبی بشناسدخاصه که معرفت‌نفس‌اساس وشالودۀ معتقدات شخصی انسان را تشکیل‌میدهد،وقتی« فردریك‌پرسیس » بیکی از دوستان جوان خودگفته بود « توالان خوب میدانی که از عهدۀ چه‌کارهائی برمیائی اما تا بدانیکه‌انجام چه‌کارهائی ازعهدۀ نوساخته‌نیست هرگز بخواهی توانست به‌انجام‌کاری بزرگ‌موفق‌گردی وازنعمت‌آسایش خاطر برخوردار ومحظوظ شوی » .

هر کس از نتایج وثمرات تجربه بخواهد بهره مند شود هرگز از استعانت جستن از دیگران بی‌نیاز ومستغنی نخواهد بود زیرا کسیکه عقل وکفایت خود را باندازه‌ای بداند که دیگرنخواهد ازهیچکس چیزی بیاموزد هیچوقت موفق بانجام کاری بزرك وخوب نخواهد شد برانسان واجب‌است که دل وفکر خود را همیشه باز بدارد وهرگز خجالت نکشدکه با کمك ومساعدت کسانیکه از او عاقلتر وباتجربه ترند چیزهای تازه‌ای میآموزد.

کسیکه در اثر تجربه زیاد پخته وخردمند شده است همیشه سعی دارد که در بارهٔ اشیائی که تحت مطالعه او قرار میگیرد و یك قسمت از مسائل روزانه زندگانیس را تشکیل میدهد بدقت ودرستی حکم وقضاوت نماید. آنچه که ما معمولا بنام عقل سلیم مینامیم جزهمان تجارب معمولی که ازروی تعقل اندوخته وبکار انداخته شده است چیز دیگری نیست و برای حصول آن هم شخص احتیاج بقوا واستعداد فوق‌العاده ندارد وفقط قدری قوه صبر واستقامت وحس اهتمام ومراقبت برای او کافی خواهد بود .

« هازیت » میگوید « عاقلترین مردم همان اشخاص کاسب پیشه با هوش هستند که از آنچه خود دیده‌اند و دانسته‌اند استدلالی کرده ونتیجه‌ای میگیرند و مثل غالب مردمان دیگر نیستند که در عالم تصور بفکر باشند که امور واشیاء دنیا بچه شکلی بوده باشد » .

بهمین دلیل زنها چون بحال طبیعی ومطابق تاثرات ساده و غیر مصنوعی خویش در باره اشیاء قضاوت میکنند وبعلاوه پندار ومدعیات آنها نیز در حق خودشان کمتر است لهذا غالباً بیش از مردها عقل وذوق سلیم از خود بروز میدهند . قوه فهم وادراك زنها زیادتر و سرعت انتقالشان نیز بیش از مردهاست وبطور کلی رفتار وحرکات آنها برای انجام مقاصد ومنویات خاصی متناسب‌تر میباشد . بهمین جهة هم همت که دراداره کردن دیگران وتحت نفوذ داشتن ایشان مهارت وتوانائی کامل دارند و چنانچه کراراً مشاهده شده است زنهائیکه از حیث قوای فکری و عقلی چندان تفوق وامتیازی نداشته اند بخوبی از عهده اداره کردن و منظم ساختن زندگانی ورفتار مردهای بیعید ولاابالی برآمده اند . « بوب » در جائی که از هوش و درآیت و هنرمندی « ماری » ملکهٔ ویلیام سوم توصیف مینماید میگوید مشارالیها دارای صفتی بود که ازتمام فض[illegible] ومزایای اخلاقی دیگر مهتر است وآن خصلت حزم واحتیاط میباشد .

سرتاسردورهٔ زندگی بمنزلهٔ مدرسه تجربه است ومردم عالم از زن ومرد درآن بمنزلهٔ محصل میباشند . دراین مدرسهٔ بزرگ بر مثل مدارس معمولی باید غالب دروس را ازروی عقیده وایمان آموخت یعنی ممکن است پارهٔ ازدرس‌های آن ر[illegible]لا نفهمیم و [illegible]در گرفتن آنر[illegible] ی [illegible]

مشکل پنداریم ( خاصه که معلمین آن امثال رنج‌واندوه وآزمایش‌ومشقت هستند ) ولی باوجود این بایستی دروس مزبور را ازفرایض‌مقرره‌آسمانی بدانیم وازروی‌خلوص وعقیدت آنها را قبول کنیم .

آیا محصلین بشری تا چه اندازه از دروس تجربه خود در مدرسه حیات نفع و فایده برده‌اند ؟ از فرصتی که برای مطالعه وتحصیل داشته‌اند چه منفعتی حاصل کرده اند ؟ از مسلط بودن بر قلب و فکر خود و از توسعه ذهن وهوش وازدیاد جرئت وقوه تملك نفس چقدر استفاده‌برده‌اند؟ آیا در عین سعادتمندی و اقبال موفق بحفظ پاکدامنی و طهارت نفس خود شده ولذت زندگانی را در امساك و اعتدال دانسته‌اند؟ آیا زندگی در نظر آنها مجلس ضیافتی بوده است که در آن بخود خواهی و نفس پرستی مشغول شده و هرگز بفکر دیگران نیفتاده و در صدد رساندن نفعی بغیر نبوده اند ؟ آیا از رنج و مصیبت و تلخکامی چه درسهائی آموخته اند ؟ از جور زمان و از بدبختی خود درس رضا وتسلیم و اعتماد وایمان بخداوند را گرفته اند یابعکس جزشکوه وتندخوئی‌وناشکیبائی‌چیز دیگری نیاموخته‌اند ؟

مسلم است که نتایج تجربه باید فقط در دورهٔ زندگانی بموقع استفاده و انتفاع در آید وزندگی نیز عبارت از وقت و زمان میباشد . بنا بر این اشخاص پخته و با تجربه وقت‌راکمك ومعاون خود میشمارند . شعار « کاردینال مازارین » این بود که « من و وقت در مقابل همه چیز استقامت می ورزیم » زمان را مایه زیبائی و تسلی حیات خوانده اند اما آنرا آموزگار و مربی‌نیزمیتوان نامید : زمان بمنزلهٔ غذائیست که تجارب انسانی را تقویت مینماید وبمثابه خاکی است که عقل وداش مادرآن‌نشوو نما میکند. زمان‌هم ممکن‌است دوست جوانان باشد هم دشمن آنان . هم تسلی دهنده پیران باشد وهم عذاب‌دهنده ایشان زیرا انسان هر طور وقت خودرا در ایام گذشته عمر خویش گذرانده باشد وقت هم بهمان طریق با وی معامله می‌نماید .

« ژرژ هربرت » میگوید : « وقت چابك سواری زبردست است که اسب جوانی را رام میکند دنیا بچشم جوانان روشن وتابناك و پراز

لذات ومسرات است وهرلحظه چیزی بدیع و تازه درآن مشاهده میکنند ولی هرچه زمان میگذرد وپیرتر میشوند مشاهده میکنند که این عالم صحنه ایست از رنج وراحت وغم و شادی که هیچ عیشی بی‌زحمت و هیچ نوشی بی شرنك در آن یافت نمی گردد. هرروز که یکی‌ازمراحل‌زندگی از زیر پای ما می گذرد می‌بینیم که درهای جدیدی از رنج و مشقت و گاهی هم از بدبختی و مصیبت برویمان گشوده میشود امـا در میان مـا خوشبخت و سعادتمند کسانی هستند که با عزمی واسخ و دلی پاك از بین این نوائب و مشقات عبور نمایند و در موقع مواجهه بـا مصیبت و محنت خرم و مسرور باشند و در زیر سنگین ترین بارهای سختی وبی‌نـوائی مستقیم واستوار بایستند.

داشتن قدری شوق وحرارت جوانی درزندگانی کمکهای شایانی بایشان مینمایند وبرای بکار انداختن قوای فعاله بسیار مفید و نافع‌میباشد هرچند این قبیل شوق ونشاطها هرقدر هم که در ابتدا پرشور وباحرارت باشد باز رفته رفته در اثر تجربه وبمرور ایام سرد و بی رونق می گردد معهذا دارا بودن آن علامت سلامت نفس وقوت اخلاق است و باید آن را بهر وسیله که ممکن باشد تقویت کرد و در راه صحیح بکار انداخت. همچنانکه خود خواهی و خویشتن پرستی نشانه طبیعت دون وروح ضعیف است همانطور هم نشاط و شوق علامت طبع عالی و روح بزرگ بشمار می‌رود. اگر کسی زندگی خودرا با نفس پرستی و خود خواهی شروع کند اخلاق عالی و ملکات فاضله از سیرت وی رخت برمی‌بندد وزندگانی او مثل سالی میشود که فصل بهار نداشته باشد در صورتی که اگر فصل بهار نیاید و بذر افشانده نشود درتابستان گل ولاله ای نمی‌روید ودر موقع خرمن حاصلی بدست نمی‌آید. جوانی بهار زندگانی است و کسی که در این دوره عمر خود شوق ونشاطی نداشته باشد هرگز بانجام کاری همت نمی گمارد وهیچ اثری از خود درعالم بظهور نمی رسد. علاوه براین نشاط و اشتیاق بهترین محرك قوه سعی وعمل است و در اثر روح اعتماد وامیدواری که درانسان میدمد اورا معتاد میکند که مشاغل خسته کننده ووظایف روزانه خودرا باسرور وبهجت خاطر انجام دهد.

« ژوزف لانکاستر » در سن چهارده سالگی از مطالعه کتاب « تجارت‌برده » بقدری متأثر گردید که مصمم‌شد خانه خود را ترك گوید و برای با سواد کردن سیاهان هند غربی و آموختن انجیل بآنها مسافرت نماید. مشارالیه بزودی تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت و با یك جلد کتاب « سیاحت مسیحی» و یك جلد انجیل و فقط چند شلینك پول خود را بهند غربی رسانید و در آنجا مشغول مطالعه شد که نقشه خودراچگونه اجرا نماید. در این اثنا پدر و مادر وی که ازمحل مسافرت اومطلع‌شده و فوق العاده نگران و مضطرب بودند اقداماتی کرده و وی را بنزد خویش مراجعت دادند اما این واقعه ذره ای از شوق و علاقهٔ وی نکاست و از آن وقت ببعد با نهایت مراقبت و اهتمام بتعلیم و تربیت فقرا و مساکین همت گماشت(۱).

برای آنکه انسان درعرصهٔ زندگانی پیشرفت و کامیابی حاصل نماید و بتوان بانجام کاری بزرگ موفق گردد باید شوق و شور و روح نشاط

---

۱ — « لانکاستر» بیست ساله بود که در سنه ۱۷۹۸ اولین مدرسه خود را در یکی از اطاق های غیر مسکون عمارت پدرش دائر نمود و بزودی عده کثیری از اطفال بی‌بضاعت آن حوالی در مدرسه او جمع آمدند. کمی بعد چون اطاق مزبور گنجایش پذیرفتن تمام اشخاصی را که مایل بورود در مدرسه بودند نداشت « لانکاستر » مجبور شد خانه دیگری اجاره نماید و بالاخره درنتیجه توسعه روز افزون مدرسه عمارت مخصوصی برای آن بنا کرد که گنجایش قبول هزار نفر شاگرد داشت و بر سر در عمارت مذکور این عبارت را برروی لوحه ای نوشت « هر کس مایل باشد میتواند اطفال خود را بدینجا بفرستد که مجاناً تربیت شوند. کسانی هم که نمی خواهند مجانا و بلاعوض از نعمت تربیت بهره مند گردند ممکن است حق التدریس بپردازند ». بنا بر این « ژوزف لانکاستر » را می توان حقاً پیشرو و بانی تشکیلات « تربیت ملی » امروزه انگلستان دانست.

داشته باشد والا موانع و مشکلاتی که از هرطرف اورا احاطه کرده ودر هر قدم با وی مواجه می‌شوند ممکن است قوت وی را ساقط نموده واورا از پا درآورند اما کسی که صاحب جرئت واستقامت‌است وشوق وحرارتی هم در سر دارد قوت قلب و شجاعت وی‌بقدری خواهدبود که با هرخطری بی‌باکانه روبرو میشود و هر عائق و مانعی را ازپیش پای خود برمیدارد کریستف‌کلمب بکرویت زمین قائل بود وچون شوق‌وشوری فراوان‌داشت جان خود را در دریاهای‌مجهول بمخاطره انداخت ووقتی هم همراهان وی نا امید شده برعلیه او قیام کردند و او را بانداختن در دریا تهدید نمودند باز از تصمیم خود منصرف نشد و هم چنان بر امید و شجاعت خویش باقی ماند تا یك روز سواحل قارهٔ جدید ازکرانهٔ افق برچشم وی ظاهر گردید !

شخص شجاع هرگز مغلوب نمیشود و اگر یکبار مجبور بعقب نشینی شده باز دوباره بر میخیزد و با عزمی استوار و عقیده راسخ آن قدر میکوشد تا بمقصود خویش نائل آید وشاهد آرزورا درآغوش کشد درخت هرگز از ضربت اول تبر قطع نمی‌شود و برای انداختن آن همیشه زحمت کارگر و ضربات متوالی تبر لازم میباشد . ما غالباً فقط پیشرفت و ترقی اشخاص را در زندگی بنظر میآوریم و دیگر فراموش میکنیم که این اشخاص برای رسیدن بمقصود چه رنجها و صدماتی کشیده وازچه مراحل پرآفت وخطری گذشته‌اند . وقتی یکی ازدوستان «مارشال لفور » او را بسبب مقام ارجمند و مکنت فراوانی که بدست آورده بود ، تهنیت می گفت ، مارشال درجواب وی گفت « اگر تو بجاه و تمکن من حسد میبری خودت آسان تر از من میتوانی بآن برسی : بیا با هم برویم در حیاط من از سی قدمی بیست گلوله بطرف تو می اندازم و اگر هیچکدام بتو اصابت نکرد و کشته نشدی تمام دارائی خود را بتو تقدیم خواهم کرد . اما لابد از قبول این پیشنهاد امتناع داری بسیار خوب ، پس این نکته‌را بخاطر داشته باش که من بمقام ومنزلت کنونی‌خود نرسیدم مگر پس‌ازآنکه‌هزارمرتبه هدف گلوله واقع‌شدم وهردفعه‌مرگ‌رادرمقابل چشم خود مشاهده کردم ! »

**سختی و مشقت استادی است که بزرگترین رجال عالم کمر شاگردی و خدمت اورا بسته اند .** این آموزگار زبر دست اصلاح کننده نفس و مهذب اخلاق است وقوا و استعدادی را که در طبیعت شخص نهفته و مستور است بر انگیخته و بکار میاندازد . همانطور که شهابها غالباً در موقع کسوف نمایان میگردند همچنان نیز سیرت و اخلاق حقیقی قهرمانان درحین مصیبت و بدبختی ناگهانی آنها بعرصه ظهور میرسد. در اغلب موارد «ژنی» اشخاص حکم سنگ چخماقی را داشته است که تا آهن حوادث و نوائب روزگار با آن اصطکاك یافته برق و شراره آسمانی از آن جهیده است. بعضی طبایع در مواقع سختی و مصیبت میکشند و شکوفه میآورد و برعکس در حین آسایش و تنعم پژمرده شده و رو بزوال می رود .

بنا بر این اگر مردم در نتیجه مصیبت وسختی بجنبش و فعالیت در این دو معنی اعتماد بنفس را بفهمند برای آنها بهتر از آنست که عمرخویش را در تنبلی وتن آسائی بیهوده تلف نمایند (۱) **یگانه شرط غلبه وفیروزی مجاهدت و کوشش است . اگر در دنیا مصائب و مشکلاتی نبود انسان احتیاجی بسعی و مجاهدت نداشت ، اگر فریب وآزمایشی در زندگی نبود تهذیب اخلاق و تملك نفس موردی پیدا نمیکرد و فضیلت و تقوی قدرو قیمتی نداشت اگر هم رنج و محنتی در عالم یافت نمیشد هیچکس خودرا تسلیم ورضا و صبر وشکیبائی عادت نمی داد . در این صورت رنج و سختی و مصیبت نه تنها موجب شر و مضرتی برای انسان نیست بلکه گاهی هم بزرگترین سرچشمه قوا و توانائی وفضیلت وی میباشد .**

---

(۱) ـ یکی ازموسیقی دانهای مشهور راجع بخانمی که آوازش خوب بود ولی الحان او شورو هیجانی نداشت گفته بود « این خانم آوازرا خوب می خواند اما یك چیز کسر دارد که همه چیز موسیقی هم بدان یك چیز بسته است . اگر من متأهل نبودم او را برنی میگرفتم و پیوسته غذابش میدادم و هرروز بشکلی تازه دلس را میشکستم تا بعد از شش ماه میدیدید که بزرگترین آوازه خوان اروپا شده است !»

بهمین دلیل نیز غالباً بحال اشخاص نافع است که فقیر باشندو بحکم اجبار دائماً با فقر و تنگدستی خود بجنگند تا بالاخره بر آن غلبه نمایند و پیروزشوند «کارلایل» میگوید «کسیکه بمیدان جنگ میرودفرضاً هم که جنگ او فقط برعلیه فقر و بینوائی باشد باز مهارت وقدرت او بیش از کسی‌خواهدبود که از میدان قتال‌میگریزد و از فرط جبن و ضعف درپس عرابه‌های حامل آذوقه مخفی می‌گردد .»

علما و دانشمندان همیشه تحمل فقر و تنگدستی مادی را از تحمل فقر فکری ومعنوی آسانتر میدانسته‌اند و در نظر آنها غنا و تمول‌فکری مهمتر از ثروت مادی بوده است . «ریختر» میگوید« من همیشه بفقر و مسکنت خوش‌آمد میگویم که مبادا دیر درزندگی‌بسروقت من آید».«هراس»میگوید «فقرمراوادار بشعر گفتن کرد»وبواسطه‌شعرهم بود که با«واروس» و«دیرژیل» و«می‌سناس»آشنائی‌حاصل‌نمود«میشلت» میگوید : موانع ومشکلات بزرگترین محرك قوا و استعدادانسانی‌هستند . من چندین سال با تألیفات «ویرژیل» مأنوس بودم و استفاده‌های عمده‌از آن بردم . بعدها یکروز بر حسب اتفاق یك جلدکتاب «راسین» ازبازار خریدم و همین کتاب باعث بوجودآمدن شاعر «تولون» گردید ».

معروف است که‌اسپانیولیهااز فقرو تنگدستی فوق‌العاده«سروانت» مشعوف و مسرور بودند و تصور میکردند که اگروی از چنگال فقر و مسکنت رهائی یابد دیگر نخواهد توانست آثار بزرگی از قلم‌خودبوجود آورد . وقتی اسقف شهر «تولدو» بملاقات وزیر مختار فرانسه‌درمادرید رفت کسانی که در مصاحبت وزیر مختار بودند تمجید بسیاری از تألیفات نویسنده کتاب «دون‌کیشوت» نمودند و اظهار اشتیاق بملاقات‌و آشنائی وی کردند . اسقف در جواب‌آنها گفت «سروانت» مدتی درراه استقلال وطن خود جنگیده است و امروز پیر و فقیر میباشد » . فرانسویها از شنیدن‌این‌حرف بی‌نهایت متعجب گردیدند و پرسیدند اگر سروانت» فقیر و تهی دست است پس چرا با او مساعدت نمیکنند و مخارج زندگی او را از وجوه عمومی نمی‌پردازد

«اسقف» گفت [illegible]

بیرون آید زیرا حوائج وی اورا وادار بنوشتن میکندو در حقیقت از برکت فقر و بی‌چیزی اوست که دنیا ثروتمندو غنی می گردد !»

**فقر و مصیبت بیش از تمول و کامرانی طبیعت انسان را بثبات و استقامت عادت میدهد و قوا و استعداد او را بر انگیخته و ساختمان اخلاقی وی را تکمیل می نماید.** «بورك» دربارهٔ خودش میگوید: «من از راه تنعم و تن آسائی بمقام «مقنی» نرسیدم. **شعار من در زندگی همیشه این بوده است «که با موانع و مشکلات بجنگم و بر آنها غلبه نمایم».** بعضی اشخاص برای ظاهر ساختن استعدادو قوای اخلاقی خود فقط محتاج آنند که در راه خویش بمانع و عائق بزرگی بر میخورند و همین که یکبار بر این مانع غلبه نمودند استعداد ذاتی آنها رو برشد و تکامل می‌رود و دیگر هیچ چیز آنها را از سیر در خط ترقی باز نمی‌دارد.

کسانیکه پیشرفت و موقعیت را شرط ووسیله کامیابی در زندگانی میدانند اشتباه کرده‌اند زیرا شکست و ناکامی بیشتر انسان را بغلبه و پیروزی موفق میکرداند بهترین تجارب انسان عبارت ازیادآوری مغلوبیت‌ها و عدم موفقیت‌هائیست که شخص در طول عمر خود با آنها مواجه شده است زیرا اینگونه شکست ها و ناکامیها در طبایع مردمان هوشیار تأثیرات عمده کرده و آنها را بیش از پیش به‌حزم و مال اندیشی و تملك نفس عادت میدهد و بالنتیجه در آتیه آنها را از خطایا و زلل گذشته که موجب مغلوبیت آنها گردیده است مصون میدارد. اگر از یکنفر سیاستمدار سئوال کنند که سر پیشرفت و موفقیت تو چه بوده است جواب خواهد گفت هیچ چیز بیش ار سکست و ناکامی مغلوبیت مرا با فن و حرفه خودم آشنا نکرد و مانند آن اندرز و تجربه بمن نیاموخت. راستی که پند ومطالعه ونصیحت و سرمشق هیچیك بقدر ناکامی و عدم موفقیت بحال رجال سیاسی سودمند نیست و فقط در سایه شکست و مغلوبیت این اشخاص بتدریج پند می گیرند که چه کارهائیرا باید انجام دهند و از چه کارهائی اجتناب ورزند.

غالب اشخاص باید مصمم شوند که آنقدر با شکست و مغلوبیت مبارزه کنند تا بالاخره موفق و کامیاب گردند — از طرفی نیز باید این نکته را متذکر بود که هرکس صاحب قوا و استعداد فطری باشد شکست وعدم موفقیت جرئت وجسارت اورا برمیانگیزد و قوای اورا برای حملات ومساعی آتیه تجدید و تقویت مینماید — « تالما » بزرگترین آکتور زمان خود وقتی اول دفعه برروی صحنه نمایش ظاهرشد مردم اورا «هو» کردند وچنان جنجالی راه انداختند که مجبور شد از صحنه خارج شود — « لاکوردیر » بزرگترین خطیب و مبلغ دوره معاصر پس از شکستها و عدم موفقیتهای متوالی بالاخره توانست صاحب شهرت و معروفیت گردد — « مونتالمبر » راجع بدفعه‌اولی که مشارالیه‌درکلیسای « سن رخ » موعظه کرد میگوید: « در آنروز بهیچوجه‌نتوانست ازعهدهٔ نطق خود برآید ووقتی ازکلیسا خارج شد مردم همه میگفتند استعداد و قریحه او بد نیست ولی هرگزنخواهد توانست‌خطیب وواعظ زبردستی‌شود» اما«لاکوردیر» از این عدم موفقیت مأیوس نگردید و برعکس دائما برای رسیدن بمقصود میکوشید و کار میکرد تا عاقبت گوی پیشرفت و موفقیت را ربودوهنوز دو سال از تاریخ اولین موعظه او نگذشته بود که وقتی در کلیسای «نتردام» بالقاء مواعظ و خطابات می‌پرداخت بقدری جمعیت درپای منبر او جمع میشد که از بعد از زمان« بوئوسه»و « باسیلون» تا آنوقت‌هیچکس چنان ازدهام و جمعیتی را در پای منابر خطبای بزرگ فرانسه‌مشاهده نکرده بود .

اولین دفعه که مستر « کویدن» خواست در یك محفل‌عمومی‌درشهر «منچستر» نطق کند طوری دست و پای خود را گم کرد که نتوانست از عهده ایراد خطابه خویش برآید و رئیس محفل مجبور شد از طرف او از حضار عذرخواهی نماید . «سرجیمزگراهام» و «مستر دیزرائیلی» نیز هردو در ابتدای امر از عهده نطقهای خود بر نیامدند و مورد تمسخر و استهزاء مردم واقع میشدندولی واسطه پشت کار و جدیت بالاخره بمقصود خویش نائل آمدند و هر دو از اعاظم خطبای انگلستان گردیدند . دریك موقع «جیمزگراهام» بقدری از استعداد و توهین خود مأیوس شد که

تصمیم گرفت از نطق و خطابت دست بکشید و برفیق خود «سرفرانسیس بارینك» اظهارداشت «من هرطریقی را که ممکن بوده است بکاربرده‌ام بالبداهه حرف زده‌ام - یادداشت برداشته‌ام وحتی گاهی تمام خطابه راهم از بر کرده‌ام - ولی هیچ‌دفعه نتوانسته‌ام از عهده برآیم . علت این‌ناتوانی رانمی‌توانم بفهمم ومیترسم هیچوقت‌هم دراین‌راه کامیابی حاصل نکنم» لیکن از برکت سعی وثبات و استقامت «گراهام» برعجز و ناتوانی خویش غلبه نمود و عاقبت یکی از بهترین و مؤثرترین نطاقان پارلمان گردید .

اشخاص بصیر و هوشیار غالباً همینکه از یکطرف دچار شکست و عدم موفقیت گردیدندقوا وجدیت‌خود را در پیشرفتن از راه دیگری بکار میاندازند. بهمین دلیل چون «پریدو» از پذیرفته شدن در جـزو منشیان کلیسای «او کیورو» مأیوس‌شدباجد و جهدی‌هرچه تمامتربادامه تحصیلات خود پرداخت تا عاقبت بمقام اسقفی کلیسای «ورسستر» نائل گردید . «بوالو» تحصیل علم حقوق کرده بود واولین‌دفعه که بسمت وکیل‌مدافع‌در محکمه حضور بهمرسانیدو طرح دعوی نمود مردمیکه در آنجا حاضربودند همه بخنده افتادند و او را تمسخر کردند .

بعد از آن مشارالیه بوعظ وخطابت پرداخت‌و در این‌رشته هم پیشرفتی‌حاصل‌نکرد ومجبورشد منبرراترك گوید. عاقبت شاعری‌پیشه نمود دراین‌رشته‌ترقیات‌عمده کرد و مشهورشد . «فونتنل» و «ولتر» نیزهردو ابتدا بوکالت پرداختند و هیچکدام در این رشته پیشرفت حاصل ننمودند . همچنین «کوپر» بواسطه حجب و حیائی که داشت در اولین مدافعه‌خود در محکمه مضطرب گردید و بیانات خویش‌رانیمه تمام گذاشت ولی‌همین شخص بعدها صنعت شعر رادر انگلستان‌احیاء و تجدید نمود .«مونتکسیو» و «بنتام» نیز در وکالت عدلیه پیشرفت ننمودند و هر کدام شغل دیگری برای خود انتخاب کردند و در نتیجه همین عدم موفقیت در امور قضائی بود که «بنتام» گنجینهٔ گرانبهائی از قوانین برای عالم میراث گذاشت .

«گولدسمیت» نتوانست امتحان جراحی بدهد و در عوض منظومه «قریه متروك» و رمان «کشیش‌دهکده واکافیلد» را نوشت . «ادیون»

نیز موفق نگردید که خطیب مشهوری بشود ولی رسالهٔ «سرر ژردو کورلی» و سایر مقالات او را که در روزنامه «اسپکتاتور» منتشر گردیده است در عالم ادبیات معروف می باشد .

در مورد بسیاری از اشخاص حتی ناقص بودن یکی از اعضاء مهمه بدن از قبیل چشم و گوش و امثال آن نیز نتوانسته است از جرئت و رشادت آنها چیزی بکاهد و آنها را از تنازع در میدان زندگی بازبدارد وقتی «میلتون» کور شد بازهم کمرخودرا مستقیم نگاهداشت ودرعرصه حیات شجاعانه پیش رفت ». بهترین آثار قلمی این شاعر جلیل القدر در موقعی بوجود آمده است که خود او گرفتار انواع مصیبت و بدبختی بود و فقر و پیری و ناخوشی و کوری و آزار و شماتت دشمنان از هر طرف زندگی را بر او دشوار ساخته بود .

وقتی بتراجم احوال مشاهیر مراجعه کنیم می بینیم که اکثر آنها عمر خود را دائماً صرف زدوخورد با موانع و مشکلات و غلبه بر شکست ها ومغلوبیت ها کرده اند، «دانته» شاهکارقلمی خود را در حین فقروآوارگی برشته تحریر در آورد زیرا دسته ای که در شهر وی مخالف عقاید و آراء سیاسی او بودند او را تبعید نموده و خانه اش را بباد غارت دادند و علاوه خود او را هم غیاباً محکوم کردند که زنده در آتش سوخته شود . وقتی یکی از دوستان او برایش پیغام فرستاد که هرگاه از مخالفین خود معذرت بخواهدو دست از عقیده سابق خویش بردارد ممکن است دو باره به «فلورانس» مراجعت نماید «دانته» در جواب او گفت «این کار برای من میسر نیست و بدین ترتیب حاضر نیستم بوطن خود مراجعت کنم ـ اگر تو یا هر کس دیگر میتوانیدوسایل مراجعت مرا طوری فراهم کنند که بشرافت وحیثیتم لطمه ای وارد نیاورد با کمال میل و اشتیاق بسوی شما خواهم دوید و الا اگر با غیر از این طریقه باید به «فلورانس» بیایم در آنصورت دیگرشهر شما روی مرا نخواهد دید» ـ اما معاندین او تا آسایی از وی دست بردار نبودند و «دانته» پس از بیست سال آوارگی و دوری ازوطن دنیا را وداع گفت و حتی پس ازمرگ هم دشمنان او دست از آزار و دیدن برنکشیدند چنانکه بحکم پاپ کتاب معروف

او موسوم به «سلطنت» را در شهر «بولونا» علناً سوزاندند.

«کلموئن» نیز قسمت اعظم اشعار خودرا در ایام تبعید و دوری از وطن گفته است مشارالیه چون از تنهائی در «سانتارم» خسته شده بود داوطلبانه داخل قشونی گردید که بجنك مسلمانان می‌رفت و در این جنك رشادت‌های زیاد از خود بظهور رسانیده اما درحین یك محاربهٔ دریائی در موقعی که می‌خواست داخل کشتی دشمن شود یك چشم او کور گردید در شهر «ژوا» واقع در جزایر هند شرقی چون ظلم واجحاف پرتغالی‌ها را نسبت باهالی بومی مشاهده نمود و از رفتار ظالمانه آنها نزد حاکم شکایت و اعتراض کرد بزودی او را از «ژوا» اخراج کردند و بچین فرستادند ، در طول مسافرت خود صدمات و مشقت بسیار دید و یکجا در وسط دریا کشتی او شکست و مشارالیه با زحمت فوق‌العاده موفق شد که جان خود را با نسخهٔ خطی منظومه «لوزیاد» که همراه داشت بسلامت در ببرد . بعد از انهم‌بانواع مشقت و زحمت دچار گردید و مثل آن بود که بدبختی و بیچارگی او را درهمه جا تعاقب مینماید . در شهر«ماکائو» او را بزندان انداختند و پس از زحمات بسیار از آنجا فرار کرده بعد از شانزده‌سال آوارگی دو باره‌فقیر و بینوا و مسکین به «لیسبون»مراجعت نمود منظومه «بوزیاد» را که منتشر ساخت شهرت و معروفیتی‌حاصل کرد ولی پولی عاید او نگردید و اگرغلام او با اونبود و در کوچه ها برایش گدائی نمیکرد یقیناً از گرسنگی میمرد .

بالاخره هم بیچاره درنهایت مذلت و بینوائی در دارالمساکین شهر جان بداد (۱) بر روی سنك قبر او این عبارت نوشته شده بود . اینست مدفن «لویزدو کاموئنز» سرآمد شعرای‌عصر خود که بفقر و بینوائی زندگی کردو در سنه ۱۵۷۹ وفات یافت » . این کتیبهٔ پر از رسوائی و افتضاح

---

(۱)«شوالیه‌ای موسوم به «روی‌دکامرا» نزد «کامئونز» رفت واز او تقاضا نمود که هفت قطعه از مزامیر داود را بنظم در آورد . شاعرهمین که این تقاضا را شنید از میان پلاس پاره‌ای که در آن‌خفته بودبلندشدوبا

(بقیه حاشیه در صفحه مقابل)

اخیراً آثار روی سنگ قبر پاك شده و بجای آن عبارات و کلمات آبرومندانه‌تری بافتخار این شاعر بزرك ملی پرتغال نوشته شده‌است .

« میکلانژ » قسمت اعظم عمر خودرا گرفتار اذیت و آزار حسودان و نجبا و روحانیون و سایر مردم عوامی بود که قدر و منزلت او را نمیشناختند و اسباب مزاحمت اورا فراهم میساختند. درموقعی که « پولس چهارم » پرده مشهور او موسوم به « قیامت »را تکفیر نمود «میکلانژ» گفت « پاب بجای انتقاد از فنون و صنایع ظریفه بهتر است هم خود را مصروف اصلاح مفاسد ومعایبی نماید که باعث فساد وخرابی عالم شده‌است».

« تاسو » نیزتمام عمررا دچار اذیت و بدگوئی مردم بود. مشار الیه مدت هفت سال در دارالمجانین بسر برد و وقتی از آنجا بیرون آمد در سرزمین ایطالیا آواره گردید و موقعی که می خواست بمیرد این سطوررا نوشت « من از طالع شوم خود شکایتی ندارم و از کسانی هم که مرا بمدفن دیوانگان انداختند وبروز گار سیاهم کشیدند شکوه‌ای نمی کنم. »

**اما زمانه منتقمی قهار است و هیچ ظلمی را بی انتقام نمیگذارد** : باینجهة ظالم و مظلوم جای‌خودرا غالباً بایکدیگر معاوضه می‌نمایند واولی بجلال وعظمت جاوید نائل‌میگردد ودومی درقید بدنامی

---

(بقیه حاشیه از صفحه مقابل)

دست اشاره بغلام با وفایش کرد گفت «افسوس ! در موقعی که من طبع شعر داشتم جوان و خوشبخت بودم و دلم ازعشق و محبت زنان ماهرو سرشار بود . اما امروز بینواو بدبخت شده م و در این بیغوله‌مذلت و بیچارگی طبع شعری برایم باقی نمانده است . ببین‌غلام بیچاره من با حالت عجز وانکسار در آن گوشه ایستاده و معطل‌چهار شاهی‌پول است که ذغال بخرد و من این وجه راندارم!» شوالیه همین که این عبارات‌را شنید روزنه قلب و دهانه جیبش هر دو را بسمت او باز کرد و از اطاق خارج شد : این بود نمونه از همت و کرامت‌بزرگان پرتغال .

نقل‌ازکتاب« شرح زندگانی‌وتألیفات کاموئنز تألیف‌لرد ستراتگفورد.

ورسوائی ابدی می‌مانده گاهی مقام و منزلت اشخاص مظلوم و ستمدیده بدرجه ای میرسد که اسم ظالمین و ستمکارانی که نسبت به آنها جور و اعتساف روا داشته اند فقط در پرتو اسامی آنها و بمناسبت ارتباطی که باآنهاداشته‌اند درتاریخ عالم باقی میماند مثلا اگر جز بواسطه قضیه حبس وشکنجه « تاسو » بود کسی هرگز بیاد « دوك الفونسو دو فرارا » می افتاد واورا می‌شناخت ؟ یا اگر « کراندوك ورتمبورك» « شیللر »را نیازورده واورا صدمه نزده‌بود امروزه کی اسم‌اورا می‌شنید واز کجا کسی میدانست که چنین شخصی اصلا دروجود بوده‌است.

دررشته علوم نیز شهدا وقهرمانانی پیدا شده اند که باتحمل هزار گونه رنج و صدمه ومشقت عقاید وآراء تازه‌خودرا دنبال کرده و بالاخره حقانیت خویش‌را ثابت نموده‌اند. دراینجا لازم نیست مجددا اشاره ای بتاریخچه حیات « برونو » و « گالیله » و سایر اشخاصی که بواسطه عقاید ونظریات‌جدیده علمی خویش گرفتار شکنجه وآزارجهال گردیده‌اند بنمائیم (۱) ولی از این اشخاص بزرگ گذشته در میان علما کسان دیگری بوده‌اندکه « ژنی » و مواهیب فکری آنها قادر برهانیدن ایشان از چنگال خشم و کینه دشمنانشان نبوده و باین جهة گرفتار انواع مصیبت و بدبختی گردیده اند. « بیکی » منجم مشهور فرانسوی و « لاوازیه» شیمی‌دان بزرگ هردو درایام انقلاب فرانسه بزیر« گیوتین» رفتند و شربت شهادت چشیدند. وقتی حکومت انقلابی « لاوازیه » را محکوم باعدام نمود مشارالیه تقاضای چندروزمهلت نمود که بعضی‌تجربیات شیمیائی‌را که در ایام محبوسیت خود شروع کرده بود بانجام برساند ولی حکومت از قبول تقاضای وی امتناع ورزید و امر نمود او را بفوریت اعدام نمایند یکی از قضاة محکمه انقلابی نیز گفت « جمهوری احتیاجی بفلاسفه ندارد ! » .

مقارن همین اوقات در انگلستان نیز نظیر این‌رفتار دربارهٔ « دکتر

---

۱ — در فصل پنجم راجع بسوانح زندگانی این اشخاص به تفصیل بحث شده است.

پریستلی» پدر شیمی جـدید بعمل آمد و جماعتی بطرف منزل او هجوم آورده بافریاد «فیلسوف نمی‌خواهم!» خانه اورا آتش زدند و کتابخانه‌اش را معدوم نمودند وخود اومجبور گردید که ازوطن خویش فرار کرده ودر سرزمین بیگانه وفات یابد .

بعضی از سیاحان ومکتشفین بزرگ کشفیات مهمه خودرا در حین انواع مصائب وصدمات و مشکلات انجام داده اند. «کریستف کلمپ» که دنیای‌جدیدرا کشف کرد و آن‌را برای دنیای‌قدیم بمیراث گذاشت درتمام‌طول عمر خودگرفتار اذیت‌وشکنجهٔ کسانی بود که ازدولت‌اکتشاف‌عظیم‌او بتمول وثروتهای گزاف رسیده بودند.

قضیه‌مرگ«مونگوپارك» دررودخانه افریقائی‌ومردن«کلاپرتون» از اثر تب و وبا درساحل دریاچهٔ عظیمی که در قلب افـریقا واقع است وبعدها سیاحان دیگری آن راکشف وتوصیف نمودند و همچنین داستان هلاکت «فرانکلن» در میان یخ وبرف های قطبی‌همه ازحوادث الیم و تأثرانگیز تاریخ «ژنی» وهمت وشهامت انسانی‌بشمار میرود .

سرگذشت « فیندر » ملاح که مدت شش سال در«ایل دوفرانس» محبوس بود مشحون از صدمات و متاعب طاقت فرساست که مطالعه آن انسان‌را متأثر میسازد .

مشارالیه در سنه ۱۸۰۱ بقصد سیاحت واکتشاف جغرافیائی بوسیله کشتی موسوم به « تحقیق کننده » از انگلستان عزیمت نمود و در موقع حرکت‌او باآنکه دولتین‌فرانسه و انگلیس باهم‌جنگ داشتندمعذلك دولت فرانسه سفارش نامه ای باو عطا نمود که درآن بکلیه حکام و مأمورین فرانسوی دستور داده شده بود که بنام مقدس علم در تمام قلمرو فرانسه ومتصرفات آن وسایل تسهیل کار و مسافرت اورا فراهم نمایند و درهیچ نقطه متعرض او نشوند. «فیندر» درطی مسافرت های خود قسمت اعظم قارهٔ استرالیا وسرزمین «وان‌دیمن» و جزایر مجاور را سیاحت و گردش نموده بعدازآن‌چون کشتی «تحقیق کننده» شکسته ومعیوب‌شده‌بود ومصادر امور ازحرکت آن جلوگیری میکردند «فیندر» سوار کشتی موسوم به «خوك‌بحری» گردید وعازم انگلستان شد [illegible]

ساله خودرا تقدیم اداره بحریه نماید.

در موقع مراجعت کشتی « خوك بحری » باصخره‌های دریای‌جنوبی تصادم کرده شکست و « فلیندر» با معدودی از همراهان خود را بوسیله قایقی ببندر « جاکسون » که تامحل وقوع سانحه ۷۵۰ میل مسافت داشت رسانید ، در آنجا مشارالیه کشتی کوچکی موسوم به «کومبرلاند» پیدا کرده بقصد نجات دادن بقیه همراهان خود که برروی صخره ها پناهنده شده بودند شتافت و بعد ازآنکه همگی را سوار کشتی نمودم عازم «ایل دوفرانس» گردیدوقتی کشتی آنهابجزیره‌مزبوررسید که آب‌تاعرشه‌آن‌رسیده ونزدیك بود همه غرق‌بشوند ولی‌همینکه‌قدم بساحل‌نهادندوشکرانه‌سلامتی خود را بجای آوردند مصیبت تازه‌ای برای (فیلندر) رخ‌داد که علت آن برخود او هم بکلی‌مجهول‌بود یعنی مأمورین جزیره اورا بدون هیچ‌مقدمه گرفته دربند نهادند و کاغذ سفارش نامهٔ دولت فرانسه هم بهیچوجه بحال وی مفید واقع نشد و از خشونت رفتار مأمورین نسبت‌بوی چیزی‌نکاست، بدتر از همه مسئله‌ای که بروحشت و اضطراب (فیلندر)در موقع‌حبس و گرفتاری وی میافزود این بود که میترسید «بودین» سیاح فرانسوی که در سواحل استرلیا مشغول اکتشافات بود و خودش او را در آنجا دیده بود زودتر از او باروپا برسد و افتخار تمام کشفیاتی که او قبل از وی کرده بود بنام او تمام شود . اتفاقاً تشویش‌و نگرانی اوهم بیمورد نبود و در حینی که وی درزندان«ایل‌دوفرانس» محبوس بود اطلس جغرافیائی فرانسوی راجع باکتشافات جدیده منتشر گردیده و تمام‌نقاطی که او قبلا دیده و اسمی برای آن‌ها گذاشته بود در اطلس جدید باسامی فرانسوی نامیده شده بود . بالاخره بعد از شش‌سال گرفتاری آزادگردید و با وجود آنکه در اثر این حبس و شکنجه طولانی صحت مزاجش مختل‌شده بود معذلك با کمال جدیت مشغول تصحیح نقشه‌ها و مرتب کردن یادداشت خود را که در تحت‌طبع بود تصحیح نمود و همان‌روزی که کتابش از چاپ خارج شد و منتشر گردید خودش دنیا را وداع گفت.

**مردمان‌متهوروشجاع اغلب از تجرد و انزوای اضطراری که دچار آن شده‌اند استفاده کرده و آنرا بمصرف ایجادآثار و تألیفات بزرگ وگرانبها رسانده‌اند درگوشه انزوا و عزلت**

**عشق و تمایل انسانی بتکمیل نفس شدت مییابد و درحین تنهائی وگوشه‌گیری روح چنان بخود مشغول میشود و بتکمیل وتوسعه خویش میپردازد که قوای آن غالباً بسرحد کمال میرسد ومستعد ایجاد انواع شکفتیها وشاهکارها میگردد** اما درعین حال این نکته را نیز باید بخاطر داشت که استفاده یا سوء استفاده شخص از انزوا و تنهائی منوط بساختمان دماغی وطرز تربیت و کیفیت اخلاقی اوست یعنی اگر شخص دارای طبیعت عالی و روح ارجمند باشد عزلت و تنهائی قلب پاك و مطهر او را پاکیزه تر میسازد وبرعکس اگر همتی پست وطبعی فرومایه داشته باشد دل سنگ و ظلمانی او را سخت تر و تیره‌تر مینماید زیرا انزوا وعزلت پرورش‌دهنده ارواح ساعیه است وعذاب دهنده طبایع حقیر و فرومایه .

« بوئینوس » کتاب « تسلیات فلسفه » و « گروتیوس » شاهکار خویش موسوم به « تفسیر انجیل متی » را هر دو در زندان نوشتند . « بوکانان » اشعار لطیف خود را که استقبال مضامین مزامیر است در موقعی سروده که در سرداب یکی از دیرهای پرتغالی محبوس بوده است « کامپانلا » کشیش وطن پرست ایتالیائی با تهمت خیانت مدت بیست و هفت سال محبوس بود و در این مدت طولانی چون از نور آفتاب محروم بود بجستجوی روشنائی خورشید حقیقی پرداخت ودر نتیجه کتاب بزرگ خود موسوم به « سیویتاس سولیس » را رشته تحریر درآورد که تاکنون بکرات عدیده باغلب السنه اروپائی ترجمه وطبع گردیده است « رالی » در مدت سیزده سالیکه در برج لندن محبوس بود بتألیف « تاریخ عموم عالم » پرداخت و از کتاب بزرگی که تألیف آنرا درنظر داشت فقط موفق بنوشتن پنج جلد آن گردید «لوتر» اوقات حبس و گوشه‌گیری خود را صرف ترجمه انجیل و نوشتن مقالات و لوایحی کرد که بعدها وسیله آنها سرتاسر آلمان را بهیجان و انقلاب آورد .

شاید تألیف شاهکار مسمی به [illegible] کتاب [illegible] سیاحت مسیحی [illegible] فقط مرهون حبس و گرفتاری [illegible] مؤلف مزبور در موقع حبس [illegible]

خویش مشغول شد وچون مجال فعالیت وعملی نداشت ودماغ توانا وفعالش نمیتوانست بیکار بنشیند ناگزیر بتفکر و خیال پرداخت و کارهای فکری را پیشه ومشغله خود ساخت بهترین دلیل این مدعا آنکه چون مشارالیه از حبس آزاد گردید دورهٔ نویسندگی او نیز از میان رفت و یکباره دست از تألیف وکتابت کشید درصورتیکه در زمان گرفتاری خود علاوه بر کتاب سیاحت مسیحی دو کتاب دیگرموسوم به «عنایت شامله» و «جنگ مقدس» نیز درزندان نوشته بود . «یونیان» مدت دوازده سال درزندان «بدفورد» محبوس بود و در طول این مدت فقط دو سه دفعه آنهم بمدت خیلی کوتاه آزاد گردید (۱) ولی بجرئت میتوان ادعا نمود که در اثر همین حبس طولانی ملت انگلیس صاحب شاهکار ادبی گردید که «ماکولی» منعقد معروف آنرا در زمینه خود درتمام عالم بینظیرومنحصر بفرد میداند .

رجال و احزاب سیاسی عهد «یونیان» هر قدر مجال و اقتداری پیدا میکردند اول مخالفین سیاسی خود را بحبس میانداختند . دورهٔ محبوبیت «یونیان» بیشتر در زمان سلطنت «شارل دوم» بود لیکن قبل از وی درایام سلطنت شارل اول وجمهوری نیز عدهٔ کثیری از رجال بزرگ ومشهور در زندان افتاده بودند .

از محبوسین دوره سلطنت شارل دوم «جان الیوث» و «همیدن» و «سلدون» و «پیرین» (۲) را نیز میتوان نام برد «الیوث» در

---

(۱) ـ روزی کشیشی بدیدن «یونیان» رفت و گفت «پیغامی از طرف خداوند» برای تو آورده بودم ولی مجبور شدم تمام محبسهای انگلستانرا تجسس نمایم تا ترا پیدا کنم . «یونیان» در جواب او گفت «اگر ترا خداوند فرستاده بود لازم نبود برای پیدا کردن من اینهمه زحمت بکشی زیرا خداوند خودش بخوبی میداند که هشت سال است من در زندان «بدفورد» هستم ودراین مدت حتی یکروزهم از آنجا بیرون نرفته ام .

(۲) ـ «پیرین» سه مرتبه بسیاستگاه برده شد و علاوه برآنکه

(بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد)

موقعیکه در « برج لندن » محبوس بود کتاب مهم خود موسوم به « سلطنت انسان » را تألیف کرد . « ژرژ ویزر » یکی از محبوسین دورهٔ شارل اول بود و در ایام محبوسیت خود اشعار موسوم به « هجو سلطان » را برشته نظم در آورد ، در دورهٔ « رستوراسیون » مجددا او را در برج لندن محبوس ساختند و برخی را عقیده بر آن است که درهمانجا وفات یافته است .

جمهوری نیز جمعی از اعاظم رجال را بزندان انداخت . « سرویلیام داونان » بجرم شاه‌پرستی وسلطنت‌خواهی مدتی درقلعه « کووز » محبوس گردید ودر ایام گرفتاری خود قسمت منظومهٔ « گوندی‌بر » را بنظم درآورد . معروف است که مشار الیه بوساطت « میلتون » ازخطر اعدام نجات یافت و در عوض پس از آنکه سلطنت طلبان غلبه کردند و بساط پادشاهی دوباره روی کار آمد او هم بنوبه خود « میلتون » را از کشته شدن بدست درباریان رهائی داد . « لولاس » که هم شاعر بود و هم شوالیه بدست میلتون بمحبس افتاد وآزادی خودرا باپرداخت وجه هنگفتی خریداری کرد ، مشارالیه با آنکه دارائی وهستی خود را در راه پیشرفت خانواده « استوار » بباد داد معذلك در دوره « رستوراسیون » او را فراموش کردند و بیچاره در نهایت عسرت و پریشانی دنیا را وداع گفت .

---

(بقیهٔ حاشیه ازصفحه قبل)

هر دو گوش او را بریدند مدتها هم او را در محبسهای مختلف انگلستان محبوس نمودند . مشارالیه بعدها یکی از طرفداران جدی «رستوراسیون» گردید ودر زمان سلطنت شارل دوم بریاست ضبط سلطنتی منصوب شد . بطوریکه حساب کرده‌اند « پرن » از تاریخی که بسن بلوغ رسیده تا روزی که وفات یافته است همه‌روزه منظماً بدون انقطاع بقدر هشت صفحه خشتی کتاب نوشته و بچاپ رسانده است . با آنکه قسمت عمده کتابهای او مورد طرف توجه و اعتنا نبود و عموماً بمصرف [illegible] میرسید امروزه بواسطه کمیابی قیمت آنها بقدری ترقی کرده است که بعضی وقت بقیمتهای باور نکردنی خرید وفروش میشود .

شارل دوم علاوه بر ( ویزر ) و ( یونیان ) جماعتی دیگر را که ( باکستر ) و ( هارینگتون ) ( مؤلف کتاب اقیانوسیه ) و ( بن ) نیز در جزو آنها بودند بحبس انداخت ، این اشخاص تماما دورهٔ حبس و گرفتاری خود را صرف نگارش و تألیف مینمودند . (باکستر) شیرین ترین قسمتهای ( دفتر خاطرات و سوانح زندگی ) خویش را در محبس ( پنج ) نوشت و (بن) نیز کتاب خود موسوم به (نه صلیب نه تاج) را در ایام گرفتاری خود در (برج لندن) تألیف نمود . درایام سلطنت ملکه (آن)(ماسوپریور) بتهمت خیانت مدت دو سال محبوس گردید و در این مدت اوقات خودرا صرف نگارش کتاب ( آلما یا ترقی روح ) نمود .

ازآن تاریخ ببعد عده محبوسین سیاسی مبرور ومشهوردرانگلستان نسبتا تقلیل یافته است در میان مشاهیری که در ادوار اخیره بزندان افتاده اند ازهمه مشهورتر ( دوفو ) است که قسمت اعظم عمر خویش را درمحبس گذرانیده و کتاب (رابینسن کروسو) وبسیاری از رسالات سیاسی خود را در آنجا نگاشته است . علاوه بر اینها مشار الیه کتاب (. سرود سیاستگاه ) را در محبس نوشته و مجموعه ای از تألیفات کثیره خود را نیز برای انتشار تهیه وتصحیح نمود(۱).

( اسمولت ) نیز ایام گرفتاری خودرا در زندان صرف نوشتن کتاب (سرلانسلوت گریوز) نمود . دیگر ازمحبوسین نویسندهٔ انگلیس ( جیمز مونتگمری ) و ( تماس کوپر ) را میتوان نام برد که اولی دیوان شعرخود را و دومی کتاب (برزخ انتحار) را در زندان نگاشت .

( سیلویوپریکو ) یکی از مشهور ترین ( نویسندگان محبوس ) ایتالیا در ایام اخیر است . مشارالیه مدت ده سال در محبسهای اطریش

---

(۱) ـ « دفو » مقدمات انتشار مجله خود را هم در محبس فراهم ساخت واین مجله بمنزله پیشاهنگی بود که سایر مجلات ازقبیل (تاتلرز) و (گاردین) و ( اسکتاتور ) بعد ها بتقلید آن بوجود آمد . رویهمرفته صد ودو نمره از این مجله منتشر گردید و تمام مندرجات آنرا خود (دفو) تهیه مینمود .

گرفتار بود و در عرض اینمدت بنوشتن کتاب شیرین ( خاطرات ) خود اشتغال داشت و با آنکه زندگانی او در زنـدان غیر متنوع و یکنواخت میگذشت وهیچ حادثه‌ای که تازگی داشته باشد برای او رخ نمیداد معذلك بکمك مخیله قوی و عادت خرده بینی و دقت بسیار از همان وقایع مکرر و یکنواخت روزانـه خود و حتی از ملاقات گاه بگاه خویش با دختـر زندانبان مطالب وموضوعات جالب توجهی برای تفکرو نوشتن پیدامیکرد .

(کازینسکی) نویسنده بزرگ که احیا کننده ادبیات هنگری است هفت سال از عمر خود را درمحبسهای مختلفه گذرانیده ودرعرض اینمدت علاوه بر تألیف کتاب ( خاطرات ایام محبس ) چندین کتاب هم ترجمه نمود که ازآنجمله است رساله (مسافرت‌خیالی) تألیف(استرن) (کوسوث) نیز در مدت دو سال که محبوس بود بفراگـرفتن زبان انگلیسی اشتغال داشت که تألیفات شکسپیر را بزبان اصلی بخواند .

این قبیل اشخاص که گرفتار اشتباهات حکومت یا قانون میشوند و برای قلیل مدتی علی‌الظاهر مغلوب و شکست خورده بنظر میآیند در حقیقت بجای آنکه مغلوب شده باشند فتح کرده و کامیاب گردیده اند . مکرر بتجربه رسیده است که اشخاصی که ظاهراً پیشرفت وموفقیتی در عالم‌نداشته‌اند نفوذ و تأثیرشان در نسلهای آینده بمراتب عمیق‌تر و بادوامتر از کسانی بوده است که زندگانی آنها دائما وبدون انقطاع قرین‌کامیابی و پیشرفت‌بوده، اخلاق وسیرت واقعی شخصی از کامیابی و پیشرفت مقاصد یا از عدم موفقیت او شناخته نمیشود .

شهیدی که در راه ثبات حقیقت شربت شهادت میچشد و در اثر فداکاری او آن حقیقت روشن تر و نورانی تر میگردد زندگانی او قرین موفقیت وکامیابی حقیقی میباشد (۱) . وطن پرستی که در راه مصالح وطن

---

(۱) ـ « چند سال قبل این جمله را ازقول « کارلیزل » در یکی از جرائد خواندم که « بهشت برای کسانی خلق شده است که در این عالم ناکام و غیرموفق زیست کرده‌اند» . همین یك جمله سرمنشاء تفکرات بسیاری درمغزمن گردید وازآنوقت تا حال غالباً پیش‌خود در اطراف آن فکر کرده‌ام وکاملا بحقیقت آن پی برده‌ام » .

( ازکتاب زندگانی ومراسلات ربرتسون جلد دوم )

جان خود را نثار میکنند شاهد فتح و ظفر را بالاخره در آغوش میکشد وکسانیکه در ابتدای نهضتهای بزرك از جان خود دست میشویند راهـرا برای اشخاصیکه بعد ازخودشان میایند صاف وهموار مینمایند وآنها رااز روی اجساد خود بطرف فتح وفیروزی سوق میدهند . آری ، مساعی که در راه مقاصد حقه بعمل آید دیریازود منتج بنتایج حسنه میگردد وآنوقت است که کسانیکه درقدم اول مجاهدت بزمین افتاده اند یاآنهائیکه راهرا بآخر رسانیده وگوی موفقیت‌را ربوده‌اند در کسب‌مفاخر یکسان‌خواهندبود.

مردن شجاعانه نیز مانند زندگانی‌شرافتمندانه بهترین‌مثال‌وسرمشقی است که اشخاص عادی را بتأسی‌وپیروی از آن تحریك‌مینماید. **کارخوب هرگز نمیمیرد و نـابود نمیشود بلکه در طول زمان بر رشد و توسعه خود میافزاید ودائما نظایر وامثالی برای خویش ایجاد میکند و بالنتیجه باعث تجلیل نام و خـاطره صاحب اصلی خود میگردد . در مورد برخی از مشاهیر رجال بجرئت میتوان ادعا کرد که زندگانی حقیقی آنهااز بعد از مرگشان‌شروع‌شده‌است**

اسامی مردمان بزرگی که در راه علم ودیانت وحقیقت رنج کشیده ودر دورهٔ حیات خود قبول متاعب وصدمات کرده اند در دفتر دلهای مردم نقش بسته وعالم بشریت بالاتفاق بانها تکریم واحترام‌میکنند.این‌اشخاص خودشان مرده واز میان رفته‌اند ولی حقیقت آنها الی‌الابد مخلدوجاودانی مانده است وباآنکه در ابتدای امر دچار شکست ومغلوبیت‌شده‌اند لیکن بالاخره مقاصد ونیات حقه آنها قرین وموفقیت گردیده‌است‌واگرچندروزی بدن‌آنها گرفتار بند وزندان بوده است درعوض افکـار بلند ایشان برملاء اعلا سیر وگردش میکرده وهیچ زنجیر آهنین ودیوار روئینی‌قادربه‌حبس ونگاهداری آنها نبوده است « لوولاس » در زندان محبوس بود که این اشعار رامی‌سرود :

**« دیوارهای سنگی‌زندان نمیشود:**

**میله هـای آهنی قفس نمی شود**

**زیـرا فکر آزاد و معصوم این هر دو را بجای کنج خلوت و گوشه فراغت خود بکار میبرد »**

« میلتون » میگوید « هر کس بیشتر تحمل رنج و مشقت نماید بهتر میتواند کار کند » غالب رجال بزرك و مشهور اعمال و وظایف خود را درحین مصیبت وبدبختی ودر میان انواع موانع ومشکلات بانجام رسانیده‌اند . این اشخاص تمام عمر را درمقابل جریان مخالف حوادث تلاش و کوشش کرده وعاقبت بابدنی خسته وفرسوده بساحل رسیده اند و همینکه دست خود را بسنگی رسانده‌اند که بوسیله آن از آب بیرون بیایند همانجا جان سپرده اند . اینها وظایف انسانی خود را انجام داده و باخاطری شاد و وجدانی راضی بدرود حیات گفته اند لیکن چنگال قهارمرگ نفوذ وتأثیری در وجود آنها نداشته‌وخاطره مقدس ایشان در طول ازمنه وقرون پایدار میماندودرهر عصر ودوره بهترین وسیله تهذیب اخلاق وتزکیه نفوس مردم عالم بشمار میرود . « گوته » (۱) میگوید « زندگانی ما عبارت از رنج ومشقت است وغیر از خداوند هیچکس نمیتواند ما را متوجه قدر وقیمت واقعی حیاتمان بنماید . هرگز نباید گذشتگان را مورد ملامت قراردادزیرا

---

(۱) « کسانیکه علی الظاهر شکست خورده اند در واقع مغلوب نشده اند» .

« کسانیکه شکست واقعی خورده اند مساعی و مجاهدات آنها به بیهوده تلف نشده است : زیرا اعمال وافعال ما همه منتج به نتیجه میگردد وبی‌اثر نمی ماند . از هر تصمیم جدی که بانیتی پاك و قلبی صاف گرفته شود وبوسیله زحمت باز ویا کار فکری بموقع اجرا گذاشته شود خداوند درموقع مقتضی بحکمت بالغه خود نتیجه وثمری بوجود میاورد که هرگز از میان رفتنی نباشد . باید کارگران این نکته را بدانند وپیش‌خود بدان بنازند . اشخاص فهیم وپاك‌سیرت هرگردچارشکست ومغلوبیت‌نمیشوند . فرضاً که دانهٔ سعی شما بگوشه ای بیفتد و مرغان هوا آن را بربایند . باز زحمت شما بهدر نرفته است زیرا یا اقلا مرغان از آن تغذیه میکنند ویاآن را بکنار نهری افکنند وبعد از وفات شما میروید وبرمی آورد .

نثر از منظومه « سیاست عوام »

میراثی که از ایشان به‌اخلاقشان رسیده است عبارت‌از آثار و عملیات آنهاست نه‌شکست ومغلوبیت یارنج وصدمات آنها ».

بنابراین مشقات ومشکلات بیش از آسایش وراحت انسان رابموقع آزمایش میگذارد ومزایا ومحسناتی را که درنهاد او متمکن است بمنصهٔ ظهور میآورد. **بدبختی وسختی بمنزلهٔ سنگ محك اخلاق انسانی است. همچنانکه بعضی از نباتات را باید سائید تارایحهٔ خوش آنها استشمام شود همانطور برخی از طبایع باید گرفتارمشقت و محنتی گردند تا ملکات و فضائل ذاتی ایشان ظاهر و متجلی شود.** مصائب ومشکلات پرده استتار تقوی ومکارم اخلاقی را پاره‌میکند ومحسنات وفضائل مخفیه را بظهور می‌رسانید **غالباً اشخاصیکه‌درانظار عاطل و بیفایده و بدون تصمیم واراده بوده‌اند همینکه‌درمقابل اشکال یامسئولیتی واقع‌شده‌اند قوای اخلاقی‌وفعالیت‌فوق‌العاده از خود نشان نداده و قوت وشجاعت و فداکاری جای سستی و بطالت وتن‌آسائی را در وجود آنها گرفته است.**

چون هیچ آسایش و راحتی در این عالم نیست که بـرنج و مصیبتی مبدل نگردد همانطور هم هیچ‌سختی ومشقتی‌نیست که‌عاقبت‌منجر بخوشبختی وسعادتی نشود. در مورد هریك از این حالات نتیجه ای که عائد ما میشود منوط باستفاده یا سوء استفاده ایست که ما از آن مینمائیم. **سعادت و آسایش کامل در این عالم یافت نمیشود واگر هم بالفرض‌یافت شود مثمر هیچگونه خیر وفایده ای برای‌انسان نمیتواندباشد.** در میان تعالیمی که تاامروز به بشر داده شده است از همه سبکتر و بیمغز ومایه‌تر تعلیمی است که انسان را بآسایش وراحت دعوت میکند زیرا در هرحال سختی ومغلوبیت استاد وآموزگاری فهیم‌تر از خوشی و استراحت است « هومفری دیوی » میگوید « حتی در زندگانی شخصی‌هم‌آسایش وراحت بسیار یا بمصائل‌اخلاقی سکته وخلل وارد می‌آوردوانسان‌راباعمالی وامیدارد که عاقبت آن منتهی برنج وبدبختی میشود یااو راگرفتارمفاسد بخل وحسادت واسرا وبدخواهی دیگران‌مینماید ».

**شکست ومغلوبیت، طبیعت شخص را اصلاح وتقویت میکند.**

غم واندوه اتصال ورابطهٔ مرموزی باسرور وخوشحالی دارد ، «یوبیان» گفته است « اگر مقتضی میبود من دعا میکردم که گرفتار شدائدومشقات بیشتری بشوم تا درنتیجه آسایش وراحت بیشتری نصیبم گردد» . وقتی زن عربی دچار آلام ومصائب بیشمار گردیده بود وباکمال صبر و شکیبائی آنرا تحمل مینمود . مردم از این بردباری او بتعجب آمده بودند واو در جواب آنها میگفت « هنگامیکه مابصورت خداوند نگاه میکنیم سنگینی دستهای او را بربدن خویش احساس نمینمائیم .

رنج ومشقت هم مثل سرور و شادمانی صاحب اصل ومنشائی آسمانی است لیکن نفوذ و تأثیر آن در تربیت و تهذیب اخلاق بمراتب بیش از مسرت وشادی میباشد . **رنج و اندوه طبیعت‌را مطلع ورام‌میسازد ، رسم شکیبائی و بردباری را بشخص میآموزد وعالیترین افکار وتخیلات را درمغز انسان میپروراند .**

« دکار » شاعر دربارهٔ عیسی مسیح میگوید :

« بهترین و شریفترین انسانی که برروی زمین زیست کرده است بیش‌ازهمه کس رنج(۱) ومحنت کشیده‌است، روح‌اونجیب وآرام‌ومتواضع‌و برد بار بود و او را میتوان یگانه مرد شرافتمند و با تقوای این عالم دانست » . (۲)

---

**(۱) ـ « مستر هیز » میگوید « چیست که باعث رشد و توسعه عمیق ترین افکار نوع بشری میگردد ؟ ـ علم و دانش نیست : لیاقت وکاردانی نیست : هیجان عواطف واحساسات هم نیست . فقط رنج ومحنت است که میتواند اعماق فکر انسان را بشکافد و شاید بهمین جهت هم هست که اینهمه رنج و اندوه در دنیا فراوان میباشد . فرشته‌ایکه مأمور ابتلای مردم برنج و مرض ومصیبت است بیش از ملکی که بهبودی و درمان را در دنیا آورده است بمردم این عالم خدمت کرده است .**

(۲) ـ هاریست میگوید « هرکس تمایل بدیانت و فلسفه دارد ویا صاحب حس انسانیت باشد این اشعار را میخواند وبه گوینده آنراتجلیل وتقدیس مینماید . »

رنج وسختی بهترین وسیله تهذیب وپرورش عالیترین طبیعت انسانی است فرضاً که خوشی وسعادت تنها منظور و غایت آمال حیات باشد غصه واندوه یگانه وسیله حصول آن خواهد بود ، بهمین جهت است که پولس حواری زندگانی مسیح را اینطور تعبیر مینماید : « همیشه در رنج و ریاضت است ولی هرگز نمیرد همیشه غصه‌دار واندوهگین است ولی همیشه میخندد وتبسم مینماید : همیشه فقیر وتهی دست است ولی همیشه دیگرانرا بتوانگری و دولت میرساند ، هیچوقت صاحب هیچ چیز نیست وهمیشه هم همه چیز دارد .

حتی درد و الم را نیز نمیتوان تماماً مصیبت و بدبختی شمرد زیرا درد از یکطرف متضمن رنج و عذابست و از طرف دیگر متضمن سعادت و نیکبختی ، رنج ومحنت را از یك جنبه باید موجب بدبختی دانست و از جنبه دیگر وسیله تهذیب و تزکیه نفس ، اگر رنج ومحنتی در عالم نبود یقیناً بهترین فضائل ومواهیب ذاتی بسیاری از اشخاص بزرگ مکتوم ونهفته میماند وهرگز بعرصه ظهور وتجلی نمیرسید . راستی که پیشرفت و ترقی بعضی اشخاص وپرورش قریحه و استعداد برخی دیگر را فقط مرهون آلام و مشقات ومصائب دوره حیات آنها باید دانست . « شللی » راجع بشعرا میگوید

« مردمان بدبخت ومحنت زده در حین مصیبت وناکامی بشعر رو میآورند و آنچه را که از رنج و اندوه میآموزند درضمن اشعار خود به دیگران تعلیم میدهند اگر « بورنز » شخص توانگر و محترم و صاحب دستگاه بود آیا هرگز بفکر شعر گفتن میافتاد ؟ یا اگر « بایرن » بمقام « مهر دار سلطنت » یا ریاست کل پست میرسید و از ازدواج خود راضی ومسرور بود وزندگانی مرفهی داشت هیچوقت درپی شعر وشاعری میرفت ؟ »

گاهی شکستن دل و مجروح شدن قلب باعث هیجان و جنبش طبایع آرام و افسرده میگردد . یکی از خردمندان میگوید « کسیکه رنج نکشیده باشد هیچ چیز نیاموخته است .

وقتی « دوما » از « روبول » سئوال کرد که چه چیز سبب شاعر شدن تو گردید درجواب او بی‌تأمل گفت « رنج و بدبختی » این شاعر خوش قریحه بواسطه فوت زن وفرزندش بینهایت متأثروملول گردید وبرای رفع آلام ومصائب روحانی خویش مدتی در کنج انزوا و عزلت نشست وبالاخره بسرودن اشعار پرداخت تابوسیله آن‌آلام واحزان درونی خود را تسلی وتسکین دهد (۱) « مادام کاسکل » نیز رمانهای شیرین و دلکش خودرا در اثر پارهٔ صدمات وپیش آمد های ناگوار خانوادگی برشته تحریر درآورده است یکی از نویسندگان معاصر که با مشارالیها آشنائی شخصی داشته است میگوید « کاسکل برای اشتغال خاطر ورفع آلام و تکدرات درونی خویش که از دست رفتن عزیزی سبب آن شده بود بنوشتن این شاهکارهائی که امروز در ردیف بهترین‌آثار ادبی ماست مبادرت میورزید . »

قسمت اعظم کار های مفید وعمده ای را که زنان و مردان انجام داده‌اند در عین مصیبت و بدبختی خودشان بوده است و منظورشان هم از انجام آنها یا پیدا کردن وسیله‌ای برای تخفیف متاعب و آلام خود بوده و یا اقناع حس وظیفه شناسی شدیدی که حتی در موقع مصیبت و بدبختی نیز بر وجود آنها تسلط داشته است « دکتر دارون » بیکی از دوستان خود گفته بود « اگر من مریض و رنجور نبودم موفق بانجام اینهمه کار نمیگردیدم . » همین‌طور « دکتر دون » درجائی که راجع به ناخوشی و کسالت خود صحبت میدارد می‌گوید « فایده ایکه از تب و نوبه من‌عائد دوستان و رفقایم میشود این است که من اغلب اوقات بر دروازه آسمان حاضرمیشوم بعنوان معالجه مرا غالبا مجبور بگوشه نشینی وتنهائی میکنند ناچار بیش‌ازایام سلامتی خود بدعا و نماز می‌پردازم و البته در اینمواقع‌هم

---

(۱) — « روبول » ابتدا در شهر « منیسم » دکان نانوائی داشت وچندقطعه‌اشعاربسیاردلکش‌وزیباسروده‌است که ازآنجمله‌است قطعه‌مشهور « فرشته وطفل » که بزبان انگلیسی هم ترجمه شده و در مملکت ما خیلی معروف میباشد .

دوستان عزیزم از نظر دور نگشته و نصیبی از ادعیه، خالصانه من می‌بردند ».

« شیللر » بهترین آثار های خود را درموقعی نوشته است که گرفتار درد و کسالت جسمانی شدید بوده است ، بزرگی و عظمت « هاندل » وقتی کاملا بعرصه ظهور رسید که احساس نزدیکی مرگ را دروجود خود کرد و در حینی که با متاعب وصدمات دست بگریبان بود اوقات خویش را صرف تصنیف قطعات موسیقی مینمود وبدانوسیله نام خودرا مخلد وجاودانی میساخت ، « موزار » اپرا های مشهور خودرا درموقعی تصنیف نمود که قرض از هرطرف او را احاطه کرده وگرفتار ناخوشی سخت ومزمنی بود « بتهون » درحین غم و مصیبت ، درموقعی که هردو گوش او کر شده بود بتألیف آثار بزرگ ومشهور خویش میپرداخت ، « شوبر » فقط سی ودو ساله بود که وفات یافت و درموقع مردن غیراز نسخه های خطی تألیفاتش ولباسی که پوشیده بود وشصت فلورین پول نقد هیچ چیز دیگر از دارائی در این دنیا نداشت . قسمتی از بهترین تألیفات « لمب » در حین مصیبت و گرفتاری او نوشته شده است . شوخی ها و مزاحهای «هود» تمام ناشی از قلبی ستمدیده و رنج کشیده بود وچنانچه خود او گفته است :

« هیچ آواز مسرت انگیز و بهجت آوری نیست که از او تار حزن واندوه برنخاسته باشد » .

در رشته علوم از میان اشخاصی که مخصوصاً رنج ومشقت کشیده‌اند نام « ولاستون » را باید متذکر گردید که در ساعات واپسین حیاتش با اینکه انواع درد ومرض اورا احاطه کرده بود معذلك برای خدمت وهدایت همنوعهای خویش شرح اکتشافات و اصلاحاتی را که در مدت زندگانی پر از سعی و عمل خود انجام داده بود بطوریکه تقریر میکرد و منشی او مینوشت .

غالباً عذاب و محنت یکفسم سعادت ونیکبختی است کـه در لباس مبدل بانسان رومیکند . **حکیم خردمند ایرانی میگوید « از ظلمات مترس زیرا چشمه آب زندگانی درآن پنهان است »** پند وتجربه هرچند تلخ وناگوار است ولی درعوض متضمن فواید بسیار میباشد وجز بوسیله

آن ما نمیتوانیم کسب قوت و استقامت معنوی بنمائیم . **اخلاق فقط در پرتو رنج و مصیبت و در نتیجهٔ پندها و تعالیمی که از بدبختی و ناکامی میگیرد بدرجه کمال میرسد .** افکار سلیم و بردبار ازآلام وغصه‌های عمیق اندرزهای مفید و سودمند میگیرند وازغم واندوه بیش‌از سرور وشادمانی استفاده معنوی میکنند . شاعرمیگوید :

**« کلبه تاریك وظلمانی روح وقتی قریب بانهدام گردید از روزنه‌هائیکه مرور ایام بردر ودیوارآن پدیدآورده است نوری تازه بدرون آن میتابد .**

« جرمی تیلور » میگوید « بدانکه تألمات خاطر و حوادث ناگوار بمنزله دبستان تقوی وفضائل اخلاقی میباشد . مصیبت و اندوه روح را عاقل وهوشیار وحس قضاوت ومحاکمه را تصحیح مینماید و شخص را از گشتن گرد هوا ومعصیت بازمیدارد . . . خداوند متعال که دنیا را برحمت وحکمت کامله خود اداره مینماید ایمهمه مصائب وبلایا را از آنجهة بدین عالم فرستاد ومردمان صالح ودانشمند را بالخصوص گرفتار آنها ساخت تا بدانوسیله راه رسیدن بآسایش وراحت حقیقی را بایشان بیاموزد وآنهاوا بصبر و بردباری و تحمل شدائد ومشقات عادت دهد که بتوانند در آستان دروازه جلالت وافتخارحاضرآیند » .

درجای دیگرمیگوید « هیچکس بدبخت تر ازکسی نیست که‌هرگز ببلا ومصیبتی گرفتار نشده باشد . چنین شخصی بمورد امتحان و آزمایش درنیامده است وخوبی یا بدی اومعلوم نیست . **تقوا وفضائلی که جزو سرشت وطبیعت شخصی باشد درنظرخداوند قدر وقیمتی ندارد وحضرت باری فقط مکارم وفضائلی را اجر وپاداش میدهد که اکتسابی بوده وبموقع استفاده وعمل هم گذاشته شده باشد » .**

موفقیت وکامیابی فی‌حد نفسه متضمن سعادت ونیکبختی انسانی نیست ومکرر دیده شده است که هرکس پیشرفت وموفقیتش در زندگانی کمتر بوده است ازلذات ومسرات حقیقی حیات بیشتر تمتع برده است .

**شاید هیچکس در زندگانی کامیاب تر از «گوته» نبود زیرا سلامت مزاجش کامل . شرافت وافتخار وقدرتش بحد کمال**

**ودارائی و تمولش بقدر کافی بود معذلك خود او اعتراف مینماید که در تمام مدت عمرخویش بقدر پنج هفته هم مسرور و سعادت حقیقی را درك نکرده است.** همینطور خلیفه عبدالرحمن پس از آنکه حوادث دورهٔ پنجاه ساله سلطنت پراز بیشرفت و افتخار خود را از خاطر گذرانید مشاهده کرد که در این مدت طولانی بیش از چهارده روز سعادت وآسایش واقعی نداشته است (۱) بااینحال **آیا طلب خوشی و سعادت مثل دویدن درپی سرآب بیابان نیست؟**

زندگانی که سرتاسر آن آفتاب درخشان باشد وابر وسایهٔ نداشته باشد. سعادت ونیکبختی محض باشد وغم واندوهی نداشته باشد. آسایش و لذت باشد و رنج والمی نداشته باشد چنین زندگانی درعالم میسر نیست واگرهم میسرباشد حیات انسانی نیست، سرنوشت خوشبخت ترین مردم روی زمین را تحت مطالعه قرار دهید و خواهید دید حیات او عبارت از منسوجی است که تار و پود آن از غم وشادی و از محنت وخوشبختی سرشته شده است. حتی مرگ نیز برشیرینی طعم حیات میافزاید زیرا مارا نسبت بزندگانی بیشتر دلبسته وعلاقمند میسازد. « دکتر تماس براون » بابیان و منطقی قوی ثابت میکنند که مرگ یکی ازارکان و لوازم حتمیه سعادت انسانی است اما وقتی مرگ وارد خانه‌ای میشود همه تألمات آنرا احساس مینمایند و هیچکس بفکر فلسفه آن نمی‌افتد. چشمی که پر از قطرات اشك است ابتدا جائی را درست نمی‌بیند لیکن در طول زمان اینگونه چشمها بیش از دیدگانی که هرگز روی غم واندوه را ندیده است روشن و نورانی میشود وبدیدن مسافات بعیده قادرمیگردد.

شخص خردمند بمرور ایام میفهمد که نباید از زندگانی توقعات و انتظارات بسیار داشته باشد و باین جهة در حینی که با وسایل شرافتمندانه در پی بیشرفت و کامیابی میکوشد هر ساعت هم خودش را برای شکست و مغلوبیت آماده وحاضر میدارد. آه وزاری وشکوه از زندگانی مثمر

---

(۱) ـ کتاب « انحطاط وسقوط امپراطوری رم » تألیف« گیبون» جلد دهم.

هیچ فایدهٔ نیست وفقط سعی ومجاهدت وپشتکار و نشاط است که ثمرات و نتایج نیکو میآورد.

شخص خردمند از دوستان و اطرافیان خود نیز انتظار و توقع زیاد ندارد. انسان اگر بخواهد با دیگران بصلح و صفا زندگی نماید باید عادت تحمل و اغماض را ملکه خویش سازد زیرا منزه ترین مردم عالم‌هم دارای پارهٔ نقایص اخلاقی هستند که لازم است شخص آنها را تحمل‌نماید و از روی شفقت و دلسوزی بآنها نگاه کند، کیست که در این دنیا کامل و خالی از خطا و نقیصه باشد؟ کیست که از خلیدن خاری پای خود در عذاب و شکایت نباشد؟ - کیست کـه هرگـز مستحق عفو و اغماض و عطوفت نیست؟ جمله ای را که « کارولین » ملکه محبوس دانمارك بر پنجرهٔ کلیسا نوشته بود باید دعای همهٔ ما باشد، جمله مزبور این بود که « خدایا مرا پاك و بی‌گناه نگاهدار، دیگران را هم ببزرگی و منزلت ارجمند برسان! »

از آنجاکه اخلاق وسیرت هرانسانی تا اندازهٔ مهمی مولود ساختمان فطری و کیفیت محیط وتربیت وخصائص‌موروثی‌واخلاق والدین ومعاشرین اولیه اوست باید همیشه این عوامل را در نظر داشت و نسبت بتمام مردم رحمت وعاطفه واغماض نشان داد.

ما زندگانی خود را بهر شکلی که بخواهیم میتوانیم درآوریـم. هر فکری برای خودش بمنزلهٔ دنیای کوچکی میباشد. افکار شادان و مسرور زندگانـی را خوش و مسرور جلوه میدهد و دماغهای علیل و ناراضی را پر از مشقت و بدبختی میبیندارد. ضرب المثل معروف که میگوید « فکر من کشور پادشاهی من است » در حق شاه و گدا هردو بالسویه مصداق دارد، ممکن است دهقان مسکینی در دل خود پادشاه باشد و سلطان مقتدری علام و بندهٔ نفس خویش باشد، زندگانی ما آئینه سیرت و شخصیت خود ماست و در هر مقام و حالتی باشیم خواه ارجمنـد و خواه پست فکر ما موجب رنگ آمیزی وقالب ریزی آن میگردد. دنیا در نظر اشخاص صالح خوب است و در نظر مردمان شریر بد. اگر ما نسبت بزندگانی خوشبین باشیم و آنرا وسیلهٔ سعی و کوشش وتفکر عالی

و احسان و نیکو کاری بدانیم آنوقت مسرات و سعادتها و امیدواریهای آزادرك خواهیم کرد ولی اگر برعکس حیات را آلت ووسیله خودخواهی و نفس پرستی و کسب لذات تصور کنیم در آنصورت جز ریج و تشویش وناامیدی نصیبی از آن نخواهیم برد .

زندگانی دارای عجایب واسرار بیشماری است که فهم آنها برای ما میسر نخواهد بود مگر آنکه تعالیم واندرزهای مصائب ومشکلات مارا تربیت کرده و برای درك و استنباط آنها مارا آماده ساخته باشد .

ما در هر مقام و مرتبهٔ زندگانی باشیم وظایفی داریم که مکلف بانجام آن هستیم . وظیفه تنها چیزی است که در این عالم حقیقت ثابت دارد وهر عملی که جز بقصد انجام آن از انسان ناشی شود دارای هیچ قدر و قیمتی نیست وظیفه یگانه غایت ومنظور زندگانی بشری است و انجام آن تنها سرور ولذتی است که وجدان شخص را قانع و راضی میکند و در پی خود پشیمانی وتأسفی ندارد بقول « ژرزهربرت » احساس انجام وظیفه برای انسان « لذت موسیقی نیم شب » را دارد .

وقتی ما کارهای خود را که عبارتست ازرفع حوائج زندگی وسعی و کوشش وعشق و وظیفه - دراین عالم بانجام رسانیدیم مثل کرم ابریشمی که پیله خوبش را می‌تند و خودش میمیرد ماهم از دنیا رخت برمیبندیم . زندگانی ما هرقدر ... وکوتاه باشد درعوض بمنزله محیطی است که ما باید در آن بانجام وظیفه مشغول باشیم : بقدر توانائی و استطاعت خود زندگانی خویش را ببهترین وجهی بگذرانیم و همینکه این کار را بخوبی انجام دادیم وارد حیاتی جاودانی خواهیم شد که آلام ومصائب حقیر وناچیز اینجهانی رخنه وتأثیری نتواند داشت .

« حالا میتوانیم مثل آنکه بخواب رفته باشیم براحتی بمیریم .
و مطمئن باشیم که خلوص و صداقت ما در تنگنای گور انیس ما خواهد بود .
با اینحال چه فرق که بالش ما از پر نرم باشد یا از خاك لحد !

## خاتمه

# فهرست مندرجات این کتاب
## «قسمت دوم اخلاق»

## فهرست مندرجات

### فصل دوازدهم ـ ثمراب تجربه : از صفحه ۱۷۸ الی ۲۱۲